HAMSHAHRIJAVAN ISSN 1735-5818

همشهری جوان

آیه

همشهری جوان • ویژه‌نامه مذهبی • خرداد ۱۳۸۹ • ۵۰۰ تومان

پرونده‌ای برای حوزه هنری
به بهانه استقرار مدیریت جدید

حوزه‌ای که بود
حوزه‌ای که هست

بررسی حوزه هنری در دوره مدیریت
محمدعلی زم و حسن بنیانیان
گفت‌وگو با محسن مؤمنی
رئیس جدید حوزه هنری

گفت وگو با رضا امیرخانی
درباره کتاب جدیدش «نفحات نفت»

همه چیز نفتی شده است

پرونده‌ای برای امام خمینی (ره)
که آفتاب را به ما هدیه داد

یک عاشقانه آرام

پای درس اخلاق میرزا عبدالکریم حق‌شناس

گیوه‌هایتان را وربکشید

همراه با آثار و گفتارهایی از:
آیت‌الله حسین مظاهری، مجتبی رحماندوست
علی حاج‌قربان، امیرحسین شکیبافر
همایون اسعدیان، مجید مجیدی
نعمت‌الله سعیدی، احمد پناهیان
کاظم چلیپا و...

قرنت الهیبه بالخیبه و الحیاء بالحرمان و الفرصه تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر

ترس با ناامیدی و شرم با محرومیت همراه است؛ فرصت را غنیمت دانید که فرصت‌ها مثل ابر می‌گذرند

نهج‌البلاغه/ حکمت ۲۱



تصویرسازی: محمدعلی حلیمی

سرمقاله

جدال با کاریکاتور دین

«مقدس‌نماهای بی‌شعور» عبارتی است که امام خمینی(ره) برای جماعت مشهور به انجمن حجتیه استفاده کرده است و جای دیگری در پیام به زائران خانه خدا نوشته: «درود بی‌پایان بر علی بن ابی‌طالب(ع) که با دژخیمان به صورت مسلمان و مقدس‌نماهای بدتر از کفار جنگید و از هیچ قدرتی نهراسید» و باز در آذر سال ۶۱: «این‌طور نیست آدم خوب کسی باشد که کناری نشسته باشد و تسبیحی به دست بگیرد و در مسجد ذکر بگوید. اگر این‌طور بود حضرت رسول(ص) و حضرت امیرمومنان(ع) هم این کار را می کردند. ندیدیم در تاریخ کسی گفته باشد رسول‌اکرم(ص) و امیر مومنان(ع) این‌طور بوده‌اند».

این یک نکته اساسی است و هر وقت آموزه‌های دین رونقی پیدا می کنند، سر و کله جماعت اهل حجتیه پیدا می‌شود. می‌شود کسی اهل نماز و روزه و جماعت و حسینیه و دعوت به نحوه‌ای از دین باشد اما با وحدت مسلمانان و هر حرکتی برای برپایی پرچم «لا اله الا الله» در دنیا مخالفت کند؟ ظاهرا می‌شود و در هر دوره‌ای کسانی پیدا شده‌اند که با نام انجمن حجتیه یا بدون آن به «عرفان منهای دین» دعوت کرده و برای آن سر و دست شکسته‌اند؛ آدم‌هایی با گرایش‌های عرفانی یا گاهی مذهبی که از تعبیر کامل دین می گریزند و دین ناقصی ارائه می کنند که به شدت فانتزی است و بخش‌های سخت و زحمت‌دار دین را با خود ندارند. اگر بشناسید و سراغ داشته باشید، می‌بینید که چه زحمتی برای تبلیغ دین منهای حرکت اجتماعی می کشند، مدرسه می‌سازند و برای آموزش نسلی جدید با همین نحوه باور انفعالی از دین تلاش می کنند.

این رویکرد البته هوادارانی پیدا کرده که گاهی خیلی از آنها اصل آنچه را به آن مشغولند، نمی‌شناسند. اما در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی می‌شود کسانی را پیدا کرد که می گویند باید کار قیصر را به قیصر سپرد و نه فقط نسبتی با انقلاب اسلامی مردم ایران و ترجمه‌های فرهنگی آن ندارند، که اصل قصه را هم انکار می کنند. دین انفعالی بدون حرکتی که نظری درباره حکومت و جهاد و عدالت و هر بخش اجتماعی اداره جامعه ندارد، می‌تواند نمادهایی پیدا کند و در هر مسجد و مدرسه‌ای لانه کند و با هر رویکرد و نگاهی دست دوستی بدهد، به شرط آنکه وضعیت واتیکانی دین مورد نظر را به هم نزند و دین را امری قدسی بداند، مادام که در کنج خانه و حجره است و پایش را از گلیمش بیرون نگذاشته باشد. بلکه از محل این همنشینی پای دین و عدالت از حکومت که هیچ، از زندگی عادی مردم هم کوتاه شود و حداکثر از حد دو مثقال ته‌ریش و پنجاه‌گرم تسبیح و انگشتر و بعضی ظهور و بروزهای دیگر تجاوز نکند.

صریح ماجرا می‌شود اینکه دینی که ما درباره آن حرف می‌زنیم، ارتباطی به این نگاه کاریکاتوری و اقسام نزدیک به آن ندارد؛ چه نام و نشان این جماعت را داشته‌باشد، چه با آرایش‌های شیک‌تری به تولید محصولات فرهنگی و هنری و گسترش روش زندگی مشغول باشد. چنین باد.



همشهری جوان آیه

ویژه‌نامه مذهبی همشهری جوان
خرداد ۱۳۸۹
صاحب امتیاز: **موسسه همشهری**
گروه مجلات همشهری، ناشر مجله‌های:
جوان، سرنخ، مثبت، دانستنیها، دیپلماتیک، ماه، خردنامه، کتاب داستان همشهری و ویژه‌نامه‌های سرزمین من، صفرویک، پایداری، تماشاگر ، آیه، بیست‌وچهار، الف

شهرداری منطقه۴
حامی مالی انتشار ویژه‌نامه آیه

گروه مجلات همشهری
مدیر عامل: **سیدمجید حسینی**
قائم‌مقام اجرایی: **سیداحسان جاهد**
مشاور مدیرعامل در امور مجلات اجتماعی: **سیدجواد رسولی**
مدیر کنترل پروژه تولید: **علیرضا دژدار**

تحریریه:
سردبیر: **محمدحسین بدری - مهدی قزلی**
دبیر تحریریه: **محمدتقی خرسندی**

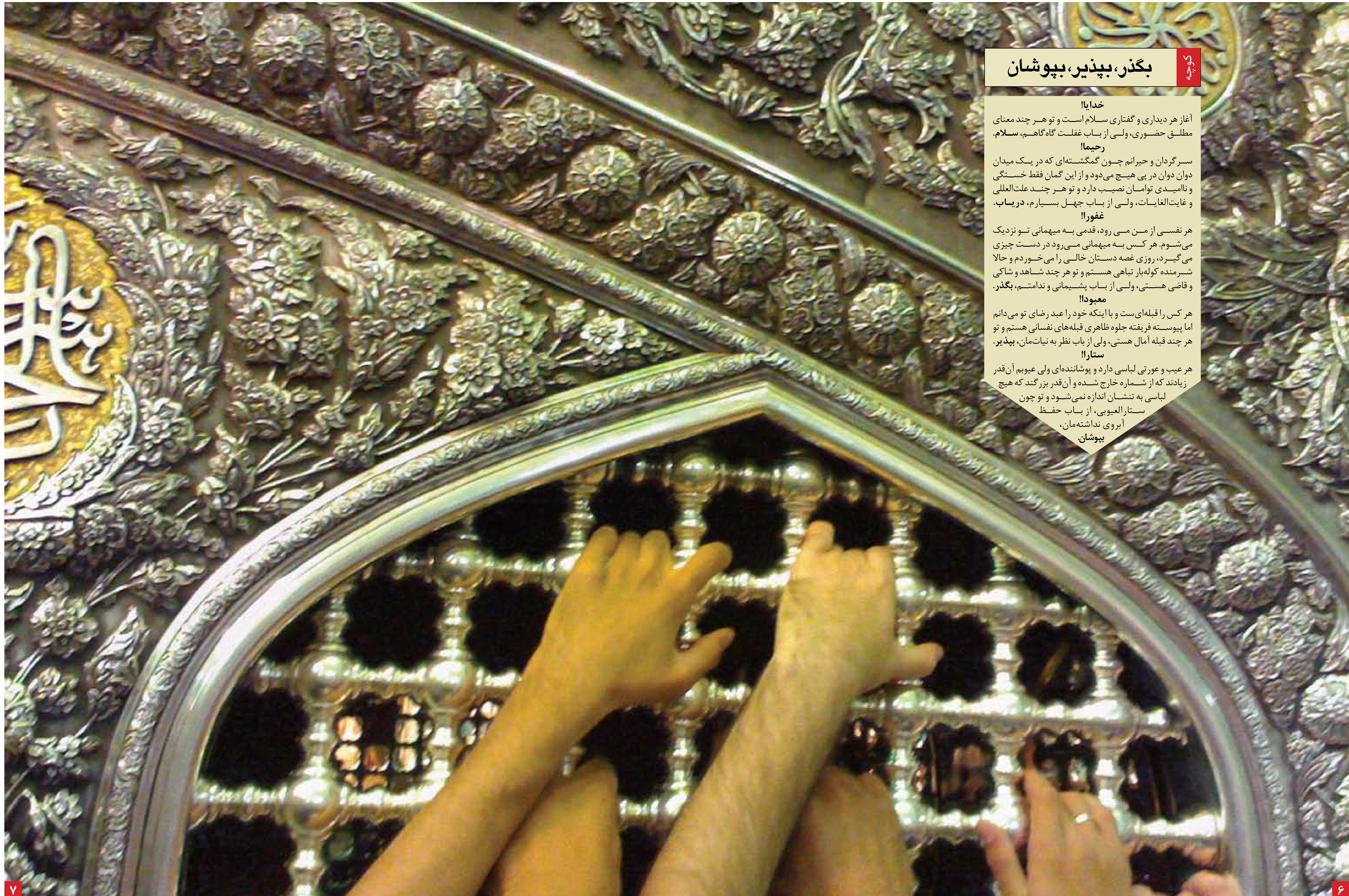
همکاران این شماره:
رضا منتظری، فائقه‌السادات میرصمدی، متین انصاری، احمد پرهیزی، مهدی حیدری، مهدی خداجویان، مهناز سعیدحسینی، نعمت‌الله سعیدی، سیدمحمد سیدخاموشی، زینب‌السادات شاه‌صاحبی، امیر شیخ‌علی، میلاد عرفان‌پور، زهرا قدیانی، محسن قزلی، سیدامین مرتضوی، سعید مکرمی و سیدوحید موسوی.

باتشکر از:
کمیل باقرزاده، محمد تاجیک، کاظم چلیپا، دکتر مجتبی رحماندوست، حجت‌الاسلام امیرحسین شکیبافر، مجید مجیدی و محسن مومنی شریف.

فنی و هنری
مدیر ارشد هنری: **علیرضا میرزامصطفی**
مدیر هنری: **علیرضا لطیفیان**
عکس: **محمدرضا شاهرخی‌نژاد،** مریم مجد
تصویرسازی: محمدعلی حلیمی
سرپرست صفحه‌آرایی: پوریا امیرزاده، علی محافظت کارابدی
صفحه‌آرایی: منصور بلدزاده، سمانه سیدبرقی
ویرایش: **محمدامیرپور،** مهدی دادخواه‌تهرانی
ویرایش عکس: رومیصا رهبر، بهرام غروی

نشانی: تهران - خیابان کریمخان - شماره ۱۰۱
کدپستی: ۱۵۸۵۶
تلفن: ۸۴۳۲۱۳۱۸ **پیامک:** ۳۰۰۰۹۹۹۱۰
www.hamshahrimags.com
ayeh@hamshahrimags.com
روابط عمومی: ۸۴۳۲۱۱۳۰
آگهی: ۸۴۳۲۱۸۱۲
پذیرش اشتراک: ۸۴۳۲۱۸۴۳
پشتیبانی اشتراک: ۸۴۳۲۱۸۳۱
مدیریت چاپ و نظارت توزیع: شرکت فردآورد
چاپ: انتخاب رسانه
توزیع: موسسه راه زندگی
بازرسی توزیع: ۸۴۲۱۱۸۳۸





کوچه

بگذر، بپذیر، بپوشان

خدایا!

آغاز هر دیداری و گفتاری سلام است و تو هر چند معنای مطلق حضوری، ولی از باب غفلت گاه‌گاهم، **سلام.**

رحیما!

سرگردان و حیرانم چون گمگشته‌ای که در یک میدان دوان دوان در پی هیچ می‌دود و از این گمان فقط خستگی و ناامیدی توامان نصیب دارد و تو هر چند علت‌العللی و غایت‌الغایات، ولی از باب جهل بسیارم، **دریاب.**

غفورا!

هر نفسی از من می رود، قدمی به میهمانی تو نزدیک می‌شوم. هر کس به میهمانی می‌رود در دست چیزی می گیرد، روزی غصه دستان خالی را می‌خوردم و حالا شرمنده کوله‌بار تباهی هستم و تو هر چند شاهد و شاکی و قاضی هستی، ولی از باب پشیمانی و ندامتم، **بگذر.**

معبودا!

هر کس را قبله‌ای‌ست و با اینکه خود را عبد رضای تو می‌دانم اما پیوسته فریفته جلوه ظاهری قبله‌های نفسانی هستم و تو هر چند قبله آمال هستی، ولی از باب نظر به نیات‌مان، **بپذیر.**

ستارا!

هر عیب و عورتی لباسی دارد و پوشاننده‌ای ولی عیوبم آن‌قدر زیادند که از شماره خارج شده و آن‌قدر بزرگند که هیچ لباسی به تنشان اندازه نمی‌شود و تو چون ستارالعیوبی، از باب حفظ آبروی نداشته‌مان، **بپوشان.**

گفت‌وگو با امیرخانی به بهانه انتشار «نفحات نفت»

همه چیز نفتی شده است

سعید مکرمی – محمدحسین بدری

کتاب جدید رضا امیرخانی، نویسنده کتاب‌های «ارمیا»، «من او»، «از به»، «نشت نشا»، «داستان سیستان»، «ناصر ارمنی» و «بیوتن»، یک متن داستانی نیست؛ «نفحات نفت» درباره مدیریت دولت‌هایی است که با درآمد نفت اداره می‌شوند و تاثیر این نوع مدیریت در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی در بخش‌هایی از کتاب به بحث گذاشته می‌شود.
یک مقاله بلند – یا چند مقاله پیوسته – که به «نشت نشا» شبیه است، تقریبا حاصل حرف‌های انتقادی رضا امیرخانی در سال‌های اخیر است، به مدیریتی که دغدغه موفقیت مجموعه زیردست خود را ندارد چون به بودجه تقریبا نامحدود نفتی وابسته است. نویسنده‌ای که خود را به فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی متعلق می‌داند، مشغول نوشتن سفرنامه افغانستان است که احتمالا به عنوان کتاب نهم او منتشر خواهد شد اما هنوز اصلی‌ترین تصویرهایی که در ذهن مخاطب او مانده، به «من او» و «بیوتن» و فضای بدیعی که در آنها ساخته، مربوط می‌شود.

◆ وضع فروش «نفحات نفت» چطور است آقای امیرخانی؟
خبر ندارم ولی شنیده‌ام و فکر می‌کنم اوضاع نمایشگاه کتاب امسال کمی کساد بود. ناشرهای خودم همین را گفتند که از سال گذشته کمتر فروخته‌اند.

◆ یک نگرانی هست که وقتی کتابی مثل «نفحات نفت» نوشته می‌شود، مبادا آدم‌های اهل دغدغه به کسانی تبدیل شوند که چون بیشتر اذیت شده‌اند، اهل غرزدن شوند. شما خودتان نگران نیستید؟
در بیان واقعیت نباید خیلی به تلخی و شیرینی فکر کرد. آنچه را به نظر درست می‌آید، باید گفت. درد را باید به صورت درد نمایش داد، نمی‌شود به شکلی غیردردمندانه سراغش رفت، اگر نه سراغ درمان نخواهیم رفت. خیلی وقت‌ها دردهایی را به عنوان افتخار معرفی کرده‌ایم و کم‌کم فکر کرده‌ایم این درد جزء ذاتی ماست؛ مثلا افزایش تعداد عنوان کتاب‌های چاپ‌شده، درد صنعت نشر ایرانی است که به عنوان ویژگی و پدیده و بعد به صورت افتخار مطرح شده است؛ حتی ملاک پیشرفت تلقی شده، اگرچه نشانه پس‌رفت عمیق در صنعت نشر است.
از این دردها زیاد داشته‌ایم که مثبت به آنها نگاه کرده‌ایم و مثبت‌اندیشی و نیمه پر لیوان را دیدن و این حرف‌های تکراری و دیگر به فکر درمان نیفتاده‌ایم. غر زدن یعنی تلخ نوشتن در فقدان راه‌حل؛ اما در «نفحات نفت» درد را تصویر کرده‌ام.

◆ ما هم از این مدیران به‌ویژه در حوزه فرهنگ دیده‌ایم که تا حرفی می‌زنید، می‌گویند «راهکار بدهید» و این یعنی فعلا این جلسه حرف نزن، تا جلسه بعد هم خدا کریم است؛ یعنی اصلا حرف نزن و... . نمی‌خواهیم از این راه فرار استفاده کنیم ولی در پی این نشان‌دادن جای درد، این اتفاق نمی‌افتد که کسانی هم که امیدی داشته‌اند و می‌خواسته‌اند کاری انجام دهند – به‌ویژه جوان‌ترها – ناامید شوند؟
فکر نمی‌کنم همه وظیفه من امید دادن باشد، جاهایی هم باید راه باز باشد که بتوانم درباره اتفاق‌های امیدوارکننده و ناامیدکننده حرف بزنم. در نفحات نفت دو شیوه زندگی را معرفی می‌کنم؛ شیوه‌ای که ارتزاق ما در آن نفتی باشد و شیوه‌ای که ارتزاق ما در آن نفتی نباشد. نقد من به شیوه ارتزاق نفتی است و به طور طبیعی یک راه و گستره فراخ و وسیعی را که مغفول مانده، باز می‌کنم و نشان می‌دهم. می‌گویم برکت در زندگی دیگری می‌تواند معنا پیدا کند. نگفتم راهی برای زندگی درست نیست. اتفاقا گفته‌ام هست و اتفاقا گفته‌ام روش رسیدن به آن گستره فراخ، ناامیدی از دولت است. یأس از امید به دولت، پاره‌شدن یک رشته شرک خفی است. ما همه نشسته‌ایم ببینیم دولت چه می‌کند. این اتفاقا امیدآفرین است که بدانیم باید صرف‌نظر از دولتی که متکی به نفت است خودمان کار کنیم.

◆ این نگاه به دولت که می‌گویید در «بیوتن» هم هست و آقای گاورمنت آن را نمایندگی می‌کند. اما نویسنده سرحال‌تر است. انگار نویسنده «نفحات نفت» کمی عصبانی است، موافقید؟
من نباید موافق یا مخالف باشم. اما حرف شما را نمی‌شود کاملا نقض کرد و نمی‌شود گفت فشارهای بیرونی روی نوشته نویسنده تاثیر ندارد. مگر می‌شود تاثیر نداشته باشد؟ به همین دلیل هم حرف اهل فرهنگ را باید شنید، در همه جای دنیا هم می‌شنوند. خیلی روشن است که اثر می‌گذارد.
اگر «نفحات نفت» را می‌نویسم، می‌خواهم تکلیفم را با آقای گاورمنت یکسره کنم و دیگر در داستان دیگری سراغش نروم. همین‌طور که یک روز با «نشت نشا» تکلیفم را با دانشگاه –لااقل برای خودم –یکسره کردم و دیگر درباره دانشگاه نمی‌نویسم.
اگر بخواهیم این‌طور نگاه کنیم، می‌توانیم بگوییم در رمان اول من، «ارمیا» دانشگاهی وجود داشت که خیلی تلخ بود. همیشه فکر می‌کردم هنوز به دانشگاه ادای دین نکرده‌ام. تکلیفم را با آن دانشگاه در «نشت‌نشا» یکسره کردم.
یک آقای گاورمنت در «بیوتن» هست که گفتید. با «نفحات نفت» تکلیفم را با او هم یکسره کرده‌ام؛ گفته‌ام فرهنگ و ارتزاق نفتی، چنین آدم‌هایی می‌سازد. اگر همه اینها هم عوض شوند، نفر بعد هم همین می‌شود. این ارتزاق نفتی است که این آقای گاورمنت را می‌سازد. راه هم ارائه کرده‌ام. راهش خیلی روشن است؛ نظارت روی نفت.

◆ جایی در کتاب، درباره سید عباس معارف که اوایل انقلاب قانون کار را نوشته و حلقه دوستان سیداحمد فردید نوشته‌اید و نقدی هم به این مجموعه آدم‌ها دارید. ماجرا چیست؟
سیدعباس معارف واقعا آدم بزرگی بوده و شکی در این مساله نیست؛ یک آدم اخلاقی خیلی بزرگ، یک استاد حکمت در بسیاری از حوزه‌ها. ولی مگر می‌شود بدون آنکه

عکس‌ها: رضا جلالی

نظام بومی می‌خواهیم

یک نظام اقتصادی طراحی شده بومی نداریم؛ مثلا در برابر نظام اقتصادی آمریکا. مثال‌های زیادی هم که درباره نظام‌های اقتصادی و اجتماعی آمریکا زده‌ام، چه در این کتاب و چه در «نشت نشا» به این معنی نیست که یک‌به‌یک این دو جامعه قابل مقایسه هستند. به این معنی است که برای مردم خودشان برنامه عقلانی دارند به آنها توجه کرده‌اند. اگر درباره راهنمایی و رانندگی مثال زدم، سهولت رفت‌وآمد در قوانین راهنمایی و رانندگی فرض شده است. ما گاهی یک خیابان می‌سازیم، حتی اگر همه مردم آن محل به مشکل بیفتند و اعتراض کنند. نمی‌شود آن نظام را یک‌به‌یک اینجا پیاده کرد اما می‌شود به آن توجه کرد. نظام بومی ما باید توسط آدم‌های خلاقی که کار می‌کنند، طراحی شود. وقتی فرصت از آدم‌های خلاق گرفته شود، طراحی نظام مناسب بومی دیگر اتفاق نمی‌افتد.



تجربه کار اجرایی داشته باشد و با چهار کارگر کار کرده باشد، قانون کار بنویسد؟ این اعتماد به‌نفس از کجا می‌آید که مدیر خودروسازی به راحتی می‌تواند به سازمان ملی جوانان برود؟ قبول دارم که علم مدیریتی هست که طرف می‌تواند بگوید یک سیستم را جعبه سیاه فرض می‌کنم و شروع می‌کنم به کار کردن و ساختن اما خود این علم مدیریت از کجا آمده است؟

◆ **کتابی که نوشته‌اید، به حوزه اقتصاد وارد می‌شود و نقدهایی نسبت به یک رویکرد خاص ارائه می‌کند. فضای عمومی کتاب، راست - به معنای اقتصادی آن- نیست؟**

حتما هست. اما الان داریم از این طرف بام می‌افتیم. می‌خواهم بگویم اگر روزی اقتصاد ما به سوی اقتصاد باز و لیبرال جهانی رفت، آن‌وقت فرصت نقد اقتصاد راست هم هست. الان به سوی اقتصاد جهانی راست نمی‌رویم، با اقتصاد جهانی چپ در حال زمین خوردنیم. دولت بزرگ با همه گرفتاری‌هایی که بلوک چپ اقتصادی سال‌ها با آن دست به گریبان بودند و راه خروج از آن را پیدا نکردند، همراه است و ما کم‌کم زمین می‌خوریم. الان تا انتهای چپ بام آمده‌ایم و عیبی ندارد اگر کمی به سوی وسط بام حرکت کنیم. اگر از خط وسط به سوی راست رفتیم، آن‌وقت اقتصاد راست جهانی را نقد می‌کنیم.

ایراد ما این است که روشنفکر ایرانی همیشه مترجم تئوری‌های آن سوی مرز بوده و روشنفکر فرنگی چون جامعه‌اش از اعتدال خارج شده و به سوی راست رفته، چپ می‌نویسد و ما هم همان را برای یک جامعه دیگر ترجمه کرده‌ایم. ما الان ۵۰متر هم از خط مقدم جلوتریم. اقتصاد فعلی کاملا شبیه اواخر دوره بلوک شرق است.

◆ **الان اقتصاد در ایران واقعا چپ است؟**

اقتصاد ما شاخه‌های مختلفی دارد. الان شبیه قبل از دوره فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است؛ دولت بزرگ و ناکارآمد.

◆ **الان بعد از پایان دهه سوم بعد از انقلاب، در مقایسه با دهه دوم و دهه اول، باز هم چپ است؟**

در دهه اول، به بعد از انقلاب اکتبر شبیه است؛ شبیه اول حکومت‌های چپ. دهه دوم هم به هر دو دهه قبل و بعدی مربوط است و نمی‌دانم چیست. دهه سوم را هم که گفتم، وابستگی به نفت، اقتصاد تک‌محصولی دولتی. اگر می‌توانستیم طور دیگری از نفت استفاده کنیم و مدیریت آن را به دست دولت نمی‌دادیم، الان شرایطمان فرق می‌کرد. همین نفت را همین‌طوری استخراج و استحصال می‌کردیم و می‌فروختیم. اما درآمدش را خارج از اختیار دولت خرج می‌کردیم، آن‌وقت مساله فرق می‌کرد.

◆ **آن‌وقت امور جاری از کجا اداره می‌شد؟**

دولت مجبور می‌شد کوچک شود و یاد بگیرد درآمدهای دیگری برای خود دست و پا کند.

◆ **می‌خواهم یک سوءتفاهم را رفع کنیم. حرف‌هایی که در «نفحات نفت» درباره دولت و مدیریت نفتی مطرح می‌شود، لزوما به دولت خاصی مربوط است؟**

نه، درباره کل پدیده دولت در جمهوری اسلامی است و اختصاص به یک دولت خاص ندارد. همه دولت‌ها این ایراد را داشته‌اند؛ بعضی بیشتر در کارهایشان به این ایرادها متکی بوده‌اند، بعضی کمتر.

> «نفحات نفت» درباره کل پدیده دولت در جمهوری اسلامی است و اختصاص به یک دولت خاص ندارد. همه دولت‌ها این ایراد را داشته‌اند؛ بعضی بیشتر در کارهایشان به این ایرادها متکی بوده‌اند، بعضی کمتر

◆ **جایی از کتاب درباره کسی نوشته‌اید که در سال‌های جنگ تامین و توزیع چای را خارج از دخالت دولت به عهده گرفت و نگذاشت چای سهمیه‌بندی شود. واقعا چای هیچ وقت سهمیه‌بندی نبود؟**

نه، نبود.

◆ **توی دوره‌ای با دفترچه‌های مربوط به توزیع کالا، چای سهمیه‌ای هم می‌دادند. یادتان نیست؟**

شاید چای سهمیه‌ای هم بوده ولی از آن چیزهایی نبود که کامل سهمیه‌بندی شده باشد؛ مثل قند و شکر که غیر از سهمیه دولتی، تقریبا در بازار نبود که کسی بتواند بخرد. ولی چای این طور نبود. در آن دوره پوشک بچه و سیگار را هم به صورت سهمیه توزیع می‌کردند.

◆ **تقریبا توی همه کتاب‌های شما، تیپ و طبقه‌ای هست که انگار به آنها علاقه دارید؛ مثل حاج‌فتاح و خانواده او در «من او»، مثل ارمیا در کتاب‌های «ارمیا» و «بیوتن»، حتی در «از به» یا همین حاجی‌بازاری‌ای که به حل مشکل توزیع چای در زمان جنگ کمک می‌کند. چرا به طور ثابت قهرمان‌های شما کسانی هستند که از تمکن مناسبی برخوردارند و با زندگی خیلی درگیر نیستند؟**

اینکه این آدم‌ها در کارهای من این‌قدر به چشم می‌آیند، به دلیل تاثیر منفی ادبیات چپ در ایران است؛ یعنی آن‌قدر که آدم‌های خوب ما از طبقه‌های پایین بوده‌اند، این به نظر برجسته می‌آید.

◆ **نمی‌گوییم این خوب است یا بد. ولی بالاخره به طور واضحی هست، نه؟**

شاید این طبقه را بهتر بشناسم. دلیلش مشخص است؛ تقریبا در همین طبقه بزرگ شده‌ام و زندگی کرده‌ام. این چیزی که به عنوان جنگ فقر و غنا وجود دارد و شاید گاهی در حوزه‌های سیاسی گفتمان کارآمدی باشد. فکر می‌کنم این با تعبیر امام درباره جنگ فقر و غنا تفاوت ریشه‌ای و مبنایی دارد. جنگ فقر و غنای امام به اتفاقی بین مردم بازنمی‌گشت. از اولین کارهای امام بعد از انقلاب، پاسخ به بیانیه‌ای است که روز ۲۳ بهمن برای مردم خوانده می‌شود. متن بیانیه، دادن فرصت دوباره به صاحبان سرمایه‌ای است که با انقلاب میانه‌ای ندارند.

هر انقلابی کاملا آمادگی دارد بلافاصله بعد از پیروزی، درگیری‌هایی میان فقیر و غنی اتفاق بیفتد و سرمایه به طور کاملا سطحی بین مردم توزیع شود. امام جلو این کار را می‌گیرد. در کشوری که به هر حال فاصله میان فقیر و غنی وجود دارد، عمیق کردن این فاصله به نفع آرامش کشور نیست. گاهی کاریکاتورهایی ارائه می‌شود که هر فقیری خوب است و غیر او بد که به نفع مملکت نیست. خیلی روشن است؛ مثلا در تهران که توزیع ثروت از شمال به جنوب است، اگر چنین گفتمانی غالب شود، هر کس فکر می‌کند اهالی کوچه بالایی حقش را خورده‌اند. آن کسی هم که یک بنز ۲۰۱۰ دارد، می‌گوید آنکه دوتا از این ماشین‌ها دارد، حقش را خورده است. این طوری همه متوقع بار می‌آیند و این به نفع آرامش مملکت نیست.

◆ **حالا می‌گویید باید چه کرد؟**

مهم‌ترین مشکل کشور ما این است که نظارت نداریم. دولت به جای اینکه نقش نظارتی داشته باشد، خودش وارد میدان شده و بازی کرده و نقش نظارتی‌اش کم‌رنگ شده است. اگر می‌توانستیم نظارت درست قانونی داشته باشیم، از تبعات سرمایه‌گذاری نمی‌ترسیدیم. در هر کاری این نگرانی و خطر وجود دارد که عده‌ای برای منفعت خودشان کارهای خلاف عرف و خلاف شرع انجام دهند. اینکه نباید جلو اصل کار را بگیرد نشان می‌دهد باید کار نظارت را جدی بگیریم.

فکر می‌کنم بزرگ‌ترین مشکل این است که انسان ایرانی یاد گرفته کار نکند و پول دربیاورد. باید این مشکل را حل کنیم. ممکن است بگوییم این به سرمایه‌داری منتهی می‌شود. هر وقت این طور شد، می‌نشینیم این وضع را هم نقد می‌کنیم. الان مشکل اصلی این است که «لیس الانسان الا ما سعی» را فراموش کرده‌ایم. جوان ایرانی فکر نمی‌کند باید کار کند تا پول دربیاورد. لااقل فکر نمی‌کند باید کاری ایجاد کند. همه فکر می‌کنیم کجا را پیدا کنیم که آویزانش شویم؟

◆ **احیای ادبیات و اندیشه چپ مثلا در فضای نشر کتاب هم به نظر شما حاصل همین شرایط است؟**

شباهت شرایط ما با دوره‌هایی از بلوک چپ، باعث شده سیر تحول در این نوع کشورها برایمان مهم باشد. بسیاری از این کتاب‌ها سال‌ها بدون ممنوعیت چاپ نمی‌شده و حالا تجدید چاپ می‌شوند؛ معنی این بالا گرفتن فضای چپ نیست. شباهت شرایط با آن دوره است.

فروپاشی بلوک شرق از مسائلی است که هرچه درباره‌اش کار کنیم، کم کار کرده‌ایم. فروپاشی از جنس انقلاب نیست. از جنس یک اتفاق مردمی نیست. در بلوک شرق مردم نمی‌خواستند به دنیای باز بپیوندند. مردم بی‌تفاوت شده بودند. فروپاشی شوروی یک موضوع دولتی بود. آدم‌های دولتی پولدار شده بودند و مثل آبراموویچ عرضه نداشتند چلسی را بخرند.

◆ **بعضی از این حرف‌ها را قبلا از شما شنیده‌ایم. در جلسه‌ها و مصاحبه‌ها و... اما اینکه در فصلی از کتاب می‌گویید در مدیریت نفتی «حرف حساب از خیلی بالا، به بالای پایین نمی‌رسد» یعنی چه؟**

جامعه‌ای که مدیریت در آن خوب شکل گرفته، حرف پایین‌دست با سرعت معتدلی به بالا دست می‌رسد. در مدیریت نفتی، نه فقط حرف پایین‌دست به بالادست نمی‌رسد، بلکه حتی حرف خیلی بالا هم به مدیریت میانی نمی‌رسد. اصل قضیه این است که در خیلی اوقات حرف رهبری نظام به مدیر پایین‌دست یا میانی نمی‌رسد و اجرا نمی‌شود. هیچ وقت آن حرف‌ها در بدنه اجرایی درست عمل نشده است.

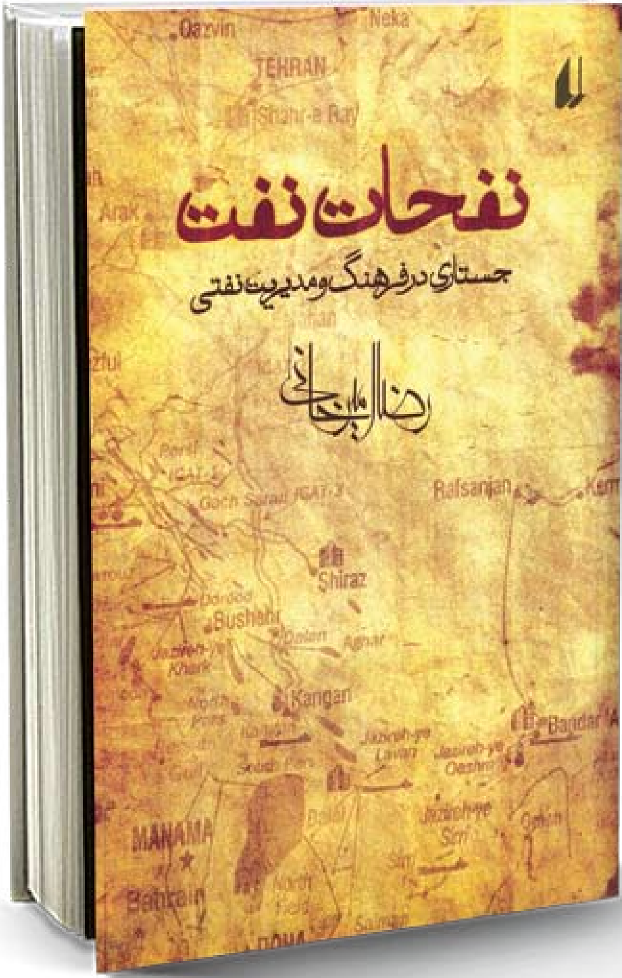
◆ **گفته بودید خیلی از مدیران کمتر کار می‌کنند که کمتر قابل ارزیابی باشند. همین طور است؟**

مدیری که تحولی ایجاد می‌کند، بیشتر توی چشم است و بیشتر از او ایراد می‌گیریم. اما اگر همان کارهای سابق را به طور ثابت جلو ببرد، هیچ اتفاقی برایش نمی‌افتد؛ مثلا نمایشگاه سال به سال هیچ تغییری نمی‌کند. یک سال می‌گوییم موقتا نمایشگاه را به مصلی می‌بریم چون آنجا آماده نبود و تا سال بعد یک فکری می‌کنیم. سال بعد می‌گوییم اتفاقا مصلی بهتر از نمایشگاه بود. خود این عبارت «اتفاقا» خیلی نکته عجیبی است. چطور جایی که برای مصلی و نماز تعبیه شده بهتر و مناسب‌تر از فضایی است که برای نمایشگاه ساخته شده است؟

سال به سال توجیهی پیدا می‌شود و تغییری رخ نمی‌دهد. حالا اگر کسی جای نمایشگاه را عوض کند، مثلا در مدت دو سال یک نمایشگاه با امکانات مناسب بسازد آن‌قدر نقد و ایراد به او می‌گرفتیم که کار خوب او از چشم بیفتد.

◆ **به‌نظر می‌رسد نظام اقتصادی و شرایط زندگی که به تبع این نوع مدیریت برای مردم فراهم می‌شود، حاصل دقیق انقلاب اسلامی است. این نگرانی را چطور می‌شود رفع کرد؟**

درست‌ترین شیوه آن است که آدم‌های اجرایی نظام از جایگاه تقدس پایین بیایند و قابل نقد عقلانی باشند. این مهم‌ترین چیزی است که برای حفظ اصل لازم داریم و بدانیم محصول اجرایی موجود، لزوما حاصل تفکر انقلاب اسلامی نیست. انقلاب اسلامی با افق آینده‌نگر خود، روز به روز باید در حال تکامل باشد.



آدم‌های قبل از نفت

سعی کرده‌ام یک طبقه اصیل را به تصویر بکشم که ویژگی اصلی‌اش مرفه بودن نیست. دولت‌هایی که آمده‌اند، جای این آدم‌ها را که به درد مردم می‌خورده‌اند و گاهی مرکز ثقل هر محله بوده‌اند، گرفته‌اند. چرخ اقتصاد و کار مملکت را همیشه این طبقه می‌چرخاندند. بیشتر این آدم‌ها و تاثیرشان در دوره قبل از نفت از بین رفته‌است. ولی آمدن کسانی که فقط شبیه طبقه جهانی‌شان هستند، این طبقه را از بین برده است. زندگی این آدم‌ها با کسان دیگری که مثلا برای آنها کار می‌کردند، زیاد هم فاصله ندارد و با فخرفروشی به طبقه پایین‌تر زندگی نمی‌کردند؛ مثلا در فضای تهران قدیم، محله‌ها نسبت به هم ترجیح ثروتی نداشتند. همه کنار هم بودند. خانه کوچک‌تر کنار خانه بزرگ‌تر و اینها با هم همسایه بودند و زندگی می‌کردند. تعارض‌ها بیشتر از دوره پهلوی دوم است که همه چیز را به هم زد و رفتارهای اجتماعی و اقتصادی بی‌ریشه را رواج داد. همین دوره، شروع ورود دولت به اقتصاد است. اول با ورود رضاخان به تملک زمین و پهلوی دوم با ورود نفت این فرصت را به دست آورد که شرایط طبقه‌های اقتصادی را به هم بریزد.

راه‌های جنگلی
آیه، ویژه‌نامه مذهبی همشهری جوان

انسان مسلمان در دنیای مدرن

حکومت سنتی با دین ارتباطی ندارد. اصل انقلاب اسلامی برای تعریف زیستن انسان مسلمان در دنیای امروز است. امام(ره) به نوفل لوشاتو رفت و با جدیدترین ابزارهای رسانه‌ای با افکار عمومی دنیا تعمل کرد و این تعامل به نحو عجیبی به نفع انقلاب تمام شد. هیچ یک از رهبران انقلاب‌های دیگر دنیا در قرن بیستم نتوانسته بودند این‌طور بر رسانه مسلط شوند. تلقی برپاکنندگان انقلاب اسلامی این بود که حکومت ذاتا شر نیست. اصلا مشخصات دنیای مدرن باعث شده به فکر برپایی انقلاب اسلامی بیفتیم. اداره این انقلاب بدون نظام‌های اجتماعی زیر سایه حکومت اسلامی امام خمینی(ره) غیرقابل اجراست.



◆ این را به مخاطب چطور نشان می‌دهید؟

طبیعت هر نظام روبه رشد، تغییر رو به کمال است. انقلاب اسلامی یعنی چگونگی زندگی انسان مسلمان در دنیای مدرن. بزرگ‌ترین پدیده مدرن در حوزه دین، خود انقلاب اسلامی است.

سنت‌گرایی به شکلی که مثلا آقای نصر درباره آن حرف می‌زنند، انقلاب اسلامی نیست. انقلاب اسلامی به هیچ‌وجه یک پدیده سنت‌گرا نیست. اگر بخواهیم دقت کنیم، آیا تفکر شبیه حضرت امام(ره)، اصلا در حوزه‌های علمیه وجود نداشته؟ از دوره شیخ طوسی تفکر حکومت اسلامی وجود داشته است. حکومت در سنت معادل روش‌های غیرانسانی برای اداره حکومت است و طبیعتا شأن عالمان دین از این کار مبرا بوده و خودشان را کنار می‌کشیده‌اند.

سنت‌گرایی در دنیای جدید، به چیزی مثل طالبان شبیه خواهد شد که به راحتی در دام القاعده می‌افتد. دو گروه فکری مشغول بحث و مصادره انقلاب اسلامی هستند. یک گروه فردیدی‌ها و هیدگری‌ها هستند که با نفی غرب می‌خواهند انقلاب اسلامی را تصاحب کنند. دیگران هم سنت‌گرایانی مثل دکتر سیدحسین نصر که با تمرکز بر سنت این کار را می‌کنند. فکر نمی‌کنم امام خمینی(ره) هیچ وابستگی‌ای به این دو گروه داشته باشد.

امام(ره)، نه سنت‌گراست که اگر بود، سیدجلال آشتیانی باید ایدئولوگ انقلاب می‌شد، نه به شیوه هایدگر با غرب مخالفت می‌کند که اگر بود، باید کسانی مثل دکتر رضا داوری‌اردکانی نقش جدی‌ای پیدا می‌کردند که نکردند.

◆ با تغییر جدید، به آینده حوزه هنری چقدر امیدوارید؟

حوزه جای مهمی است، یک نهاد موازی با ارشاد نیست و حتی از آن مهم‌تر است. در هر دوره‌ای حوزه هنری می‌تواند هنرمندان متنوعی را در خود جمع کند. من با نسل مؤسس حوزه ارتباط جدی نداشته‌ام. ارتباطم با حوزه هنری از طریق جلسه‌های شعر آقای علی معلم بوده است.

اولین رمان من سال ۱۳۷۴ منتشر شد که ربطی به حوزه هنری نداشت. یک رمان در این مجموعه چاپ کردم که مجتبی رحمان‌دوست از من گرفت، در جایی به اسم کارگاه قصه و رمان. آن زمان دو انتشارات دیگر هم حاضر بودند «من او» را چاپ کنند و نمی‌دانستم کارگاه قصه و رمان به حوزه هنری مربوط است چون محل کارگاه بیرون از حوزه بود.

هیچ هنرمند انقلاب اسلامی نبود که ارتباطی با حوزه نداشته باشد و این شرایط در آینده هم ادامه خواهد داشت. هنرمندان اصیل و آرمان‌خواه انقلاب اسلامی به این مرکز فرهنگی و هنری مربوطند

هیچ هنرمند انقلاب اسلامی نبود که ارتباطی با حوزه نداشته باشد و این شرایط در آینده هم ادامه خواهد داشت. هنرمندان اصیل و آرمان‌خواه انقلاب اسلامی به این مرکز فرهنگی و هنری مربوطند. محسن مؤمنی در حوزه هنری بزرگ شده و این ویژگی کمی نیست و سال‌ها کار مدیریتی کرده است. بر مبنای سابقه او امیدوارم دوره خوبی در پیش باشد.

◆ دوره قبل از مدیریت محسن مؤمنی در حوزه هنری، چطور بود؟

مهم‌ترین کار آقای بنیانیان این بود که چیزی را خراب نکرد. کسی که نخواهد زیاد فحش بشنود، اول نقطه‌های حساسیت را مهار می‌کند. مجله‌های حوزه، مهم‌ترین جایی بودند که می‌توانستند انتقادهایی را به سوی حوزه هنری ببرند. سینما هم همین‌طور است.

مجله‌ها نفوذشان را از دست دادند و سینما کار زیاد و جدی نکرد. در حوزه ادبیات به دلیل وجود انتشارات سوره مهر و آدم‌هایی در مرکز آفرینش‌های ادبی و دفتر هنر و ادبیات انقلاب و مقاومت رشد کرد.

بیشتر هنرمندان خوب این کشور در این سال‌ها با آقای بنیانیان حرف زده‌اند. جلسه‌هایی بود که هنرمندان زیادی می‌آمدند و با او حرف می‌زدند ولی او سر حرف‌های خودش بود و خیلی تغییرنکرد. این ایراد البته از ایشان نیست؛ ایراد عمومی مدیریت کشور ماست. قرار نیست کسی از پایین‌دست مشورت بگیرد و برعکس باید به فکر اجرای نظر مدیر بالادست خود باشد. خطری که امروز حوزه هنری را تهدید می‌کند، ورود سیاست به فرهنگ است. حوزه امروز در معرض انشقاقی از جنس اواخر دهه ۶۰ است.

◆ قبلا بارها گفته‌اید نویسنده‌ای در چارچوب انقلاب اسلامی هستید. همچنان رضا امیرخانی را در قبیله هنرمندان انقلاب اسلامی بدانیم؟

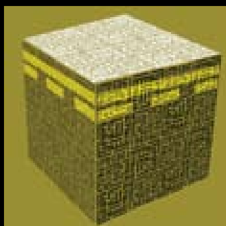
بله، خودم را هنرمند جریان انقلاب اسلامی می‌دانم. البته نمی‌دانم دیگران هم این اعتقاد را دارند یا نه. ولی سعی می‌کنم کاری که می‌کنم و حرفی که می‌زنم در مسیر کمک به ادامه و تقویت جریان فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی باشد. عمیقا به انقلاب وابسته‌ام و هر انتقادی کنم، غرض، کمک به انقلاب در آن است.

«نفحات نفت» برای دفاع از انقلاب اسلامی است و نشان می‌دهد ایرادهای دولت، ربطی به ذات انقلاب اسلامی و تفکر امام(ره) و رهبر انقلاب ندارد و این، دفاع از انقلاب اسلامی ایران است.

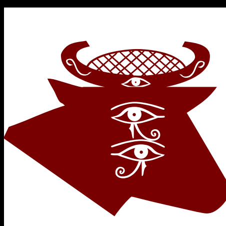


آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

گفت «وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنین» که قرآن برای بندگان خدا شفا و رحمت است. می گفت قرآن سقفی است که روی سرتان گرفته‌اید و تا در سایه کلام خدا باشید، در امانید. توی سفر فرنگ پروازها لغو شده بود و خلق‌الله مانده بودند توی فرودگاه و پرواز به پرواز تعداد مسافرهای توی فرودگاه بیشتر می‌شد. معلوم نبود مسافرها تا کی معطل می‌شوند. قرآن در آورده بود از توی کیفش و شروع کرده بود به خواندن با صدای آهسته. «قرآنی کوچک با تذهیبی ساده و ملایم. از آن طرف سالن دو دیده بود –مرد سیاه پوست– و بغلش کرده بود که احسنت. مامور سیاه پوست فرودگاه –مسلمان بوده ظاهرا– سهمیه غذای خودش را با دوست ما قسمت کرده بود و الا و بلا که برویم خانه ما. خبر داده بود که خبری از پرواز نیست. می گفت در فرودگاه بیرون یک شهر کوچک فرنگی که ظرفیت همه هتل‌ها و مسافرخانه‌هایش با مسافرهای روی زمین مانده پر شده، پیدا کردن یکی که مثل دوست قدیمی تحویلت بگیرد و زیر سقف خانه‌اش چند روز –تا راه افتادن پروازهای تاخیر افتاده– بمانی و استراحت کنی، کار همان چند دقیقه قرآن خواندن توی فرودگاه است. اگر نه، این نقطه از دنیا کسی از این کارها نمی‌کند.



۱۸



۲۲

زیر سقف قرآن

شمسه
آیه، ویژه‌نامه مذهبی همشهری جوان

معلم قرآن

رفت و آمد به جلسه‌های قدیمی معلم قرآن

انجمن همسران شهدا

زهرا قدیانی

زهره ناظم البکاء، معلم قرآن دبیرستان سمیه، برای بچه‌هایی که با او سر کلاس بوده‌اند، نامی نیست که به این آسانی فراموش شود. نمونه یک معلم قرآن که درس زندگی را به خانه بچه‌ها برده بود. یک روز بعد از کلاس من و دوستم را کشید بیرون و گفت: «عصرهای چهارشنبه جلسه تفسیر قرآن دارم توی خانه‌ام، اگر دوست دارید بیایید. آخرش هم یک ساعت تست عربی کار می‌کنیم باهم». معلم عربی‌مان بود. رفتیم؛ بیشتر به خاطر تست عربی‌اش. خانم‌هایی که می‌آمدند جلسه، خیلی‌هایشان فرهنگی بودند؛ مدیر یا معلم، معلم عربی، دینی، شیمی و ریاضی. می‌توانستیم راحت سوال‌هایمان را آخر جلسه بپرسیم و این هربار می‌کشاندمان آنجا. بعدا فهمیدیم اکثرشان هم نسبتی با یک شهید دارند؛ مادر، همسر یا خواهر. دبیرستان ما تمام شد اما معلم توی این سال‌ها معلمی‌اش را می‌کرد. جلسات تفسیر قرآنشان هنوز هم ادامه دارد.



◆ کار را پیش بردیم

شروع کار از همسرم کمک خواستم و الان کاملا کمک‌هایشان را حس می‌کنم. جلسه‌های ما ۱۳ سال است که به‌صورت خودجوش ادامه داشته است. بالا و پایین‌هایی که در زندگی هرکسی ممکن است پیش بیاید، نتوانست این جلسه را تعطیل کند. در صورتی که اکثر کارهای فرهنگی که شروع می‌شود بعد از یک مدت مسکوت می‌ماند. اول سوره‌هایی که شهید مطهری تفسیرشان را نوشته، کار می‌کردیم. الان به صورت موضوعی کار می‌کنیم و با افتخار می‌گویم که به جلد ۱۱ کتاب «نسیم حیات» آقای ابوالفضل بهرام‌پور رسیده‌ایم. الان کاملا حس می‌کنم خودشان کار را پیش برده‌اند.

◆ می‌خواستیم شاگرد اول هم باشند

طرح مباحث درسی بچه‌ها در کنار جلسات تفسیر قرآن یکی‌از دلایل تمایلشان بود. خیلی‌ها به‌خاطر عربی، شیمی و ریاضی می‌آمدند بعد نمک‌گیر می‌شدند! از طرفی می‌خواستیم بچه‌ها توی مدرسه هم شاخص و قوی باشند تا بتوانند تاثیرگذار بشوند. می‌خواستیم شاگرد اول کلاسشان بشوند. این بود که هر کدام از معلم‌ها توی رشته خودشان بچه‌ها را در درس‌ها کمک می‌کردند.

◆ بچه‌ها نباشند، من هم نیستم

تفسیر المیزان را که سنگین‌تر بود، خودمان می‌خواندیم و به بچه‌ها کتاب‌های مطهری را می‌دادیم که همان مباحث علامه را روان‌تر بیان کرده است. هر بار یک قسمت را مشخص می‌کردیم که بچه‌ها بخوانند و بیایند در جلسه ارائه کنند. تجزیه و ترکیب عربی را هم روی متن قرآن به بچه‌ها یادمی‌دادیم.

خاطره‌هایی را که از شهدا داشتیم توی جلسه برای بچه‌ها تعریف می‌کردیم چون هم برایشان جالب بود و هم لابه‌لای این خاطره‌ها می‌شد خیلی چیزها را یاد گرفت. به خاطر معلم بودنمان با روحیه بچه‌ها آشنا بودیم. یک بار به صاحب خانه گفتم این خانم‌های مسن همسایه که می‌آیند توی جلسه تفسیر می‌نشینند با بچه‌ها برخورد بد نکنند، فراری‌شان ندهند. بچه‌ها نباشند، من هم نیستم!

◆ خانه‌دارهای با انگیزه

بعضی خانم‌های خانه‌دار هم شرکت می‌کردند. بعد یک مدت که تفسیر قرآن کار کردیم احساس کردند نیاز دارند که عربی هم یاد بگیرند. آموزش عربی را شروع کردم. بچه‌ها توی دبیرستان چهار سال عربی می‌خوانند اما آخرش هم سواد عربی ندارند اما این خانم‌های خانه‌دار چون انگیزه و پشتکار فوق‌العاده‌ای داشتند عربی را دوساله کامل یاد گرفتند. به‌شان می‌گفتم تمرین کنید، می‌رفتند یک دفتر ۴۰ برگ پرمی‌کردند از تمرین تجزیه و ترکیب عربی! الان هم جلسه‌های تفسیر را ادامه می‌دهند.

◆ برادرم به من خط می‌داد

دو سال از من بزرگ‌تر بود. خیلی به هم نزدیک بودیم، به همین‌خاطر روی من خیلی تاثیر داشت. بچه‌های محل را جمع می‌کرد و جمعه صبح‌ها می‌برد کوه. زمان شاه بود و خیلی از این بچه‌ها اهل کاباره بودند و.... اینها را جذب می‌کرد و می‌کشاندشان توی مسجدو با هم تئاتر کار می‌کردند. مطالعه می‌کردند. کم‌کم اینها را آورده بود توی خط. بعد از شهادت مجتبی، همین بچه‌ها جمع شدند و یک گروهان تشکیل دادند به اسم گروهان شهید بکایی و رفتند جبهه. الان همه آنها شهید شده‌اند.

مجتبی به من هم خط می‌داد. مثلا می‌گفت در فلان‌جا نمایشگاه کتاب بگذارید، کتاب‌های غیرمجاز آن دوران. یک بار لو رفتیم. مجتبی گفت سریع کتاب‌ها را پخش کنیم بین مردم و فرار کنیم. نزدیک‌های انقلاب تظاهرات بود. دبیرستانی بودیم. مجتبی از دیوار مدرسه ما پرید داخل و قفل در را باز کرد و فرار کردیم رفتیم تظاهرات، بعدش از مادرمان هم کتک مفصلی خوردیم البته...!

◆ اگر قرآن نبود.

۴۰ روز بعد شهادت همسرم، مجتبی شهید شد؛ طوری‌که صبح تشییع پیکر مجتبی بود و عصر مراسم چهلم همسرم. چندماه بعدش هم که برادر بزرگم به دست منافقین ترور شد. این دو اتفاق فشار روحی زیادی به من وارد کرد. بعد هم که فراز و نشیب‌های زندگی شروع شد. شرکت در این جلسه‌های قرآن خیلی کمکم کرد. اگر اینها نبود، شاید نمی‌توانستم تحمل کنم.

◆ هر کاری از دستمان برمی‌آمد

جنگ که شروع شد رفتیم ایلام برای کمک به جنگ‌زده‌ها. یک گروه خانم بودیم که هر کاری که از دستمان برمی‌آمد، انجام می‌دادیم. کارهای فرهنگی‌شان را به‌عهده گرفتم. با مردمی طرف بودیم که آسیب دیده بودند. من هیچ وقت فراموش نمی‌کنم و همچنین هر وقت یادم می‌آید متأثر می‌شوم. مادری بود که عراقی‌ها مجبورش کرده بودند از شهر بیرون برود در حالی‌که بچه‌اش توی شهر جامانده بود. فکر کنید دختر بچه ۹ساله آدم بیفتد دست دشمن. فشار شدیدی روی اینها بود و ما سعی می‌کردیم برنامه‌هایی برای اینها بگذاریم که از آن حال دربیایند. بچه‌ها را جمع می‌کردیم که سرگردان نباشند. مدرسه که نبود، کتاب می‌خواندیم برایشان. سرود کار می‌کردیم و هرکاری که از دستمان برمی‌آمد.

◆ تحقیق در دین یا دین تلویزیونی

خیلی زیاد مطالعه می‌کردند. الان ما دینمان را از تلویزیون می‌گیریم یا حداکثر می‌نشینیم پای سخنرانی و هرچه گفتند می‌پذیریم. حال نداریم خودمان برویم دنبال فهمیدن. آنها این طور نبودند. شب و روز مطالعه می‌کردند. خودشان می‌رفتند دنبال پاسخ سوال‌هایشان. به خاطر همین بود که آگاهی‌شان عمیق بود.

◆ ده روزه شهید شد

اهل خودسازی بود؛ هم معنوی و هم جسمی. مثلا مجتبی با گروه‌شان برنامه کوه داشت. ناشتا می‌رفتند بالا و برمی‌گشتند. تازه وقتی می‌رسیدند پایین، سه‌تا خرما به عنوان صبحانه می‌خوردند! می‌خواستند مقاومتشان بالا برود. یا مثلا همسرم هرهفته می‌رفت جمکران. یک روز گفتم من هم می‌آیم. باردار بودم و حالم خوب نبود. گفت برایت خطر دارد. به شوخی گفتم نه، می‌خواهم بیایم ببینم کجا می‌روی! خلاصه من را هم سوار موتورش کرد و رفتیم. آن موقع اطراف مسجد جمکران بیابان بود. دیدم رفته توی بیابان نشسته. رفتم کنارش نشستم. هزار بار «الهی عظم البلا» را خواند. همین کارها را کرد که ده‌روز نبود رفته بود جبهه، خبر آوردند شهید شده.





بعضی خانم‌های خانه‌دار هم شرکت می‌کردند. بعد یک مدت که تفسیر قرآن کار کردیم احساس کردند نیاز دارند که عربی هم یاد بگیرند. آموزش عربی را شروع کردم. عربی را دو ساله کامل یاد گرفتند



◆ بهترین روز زندگی

یک روز تلفن زد مدرسه و گفت: «امروز زود بیا خانه کارت دارم». آمدم خانه. توی این چند وقتی که باهم زندگی می‌کردیم، چنین حالی ازش ندیده بودم. از خوشحالی داشت پرواز می‌کرد. گفت: «بیا برات هدیه خریده‌ام. زودباش بازش کن...». انگشتر بود. پرسیدم: «راستش را بگو چه خبر شده».

رفته بود خدمت امام(ره) و دستش را بوسیده بود. روزی که دست امام(ره) را بوسیده بود، بهترین روز زندگی‌اش بود. می‌خواست آن شب را جشن بگیرد. گفت برویم بیرون غذا بخوریم. رفتیم اما پولش کم آمد فقط یک پرس کباب برای من خرید و گفت تو بخور من نگاه می‌کنم!

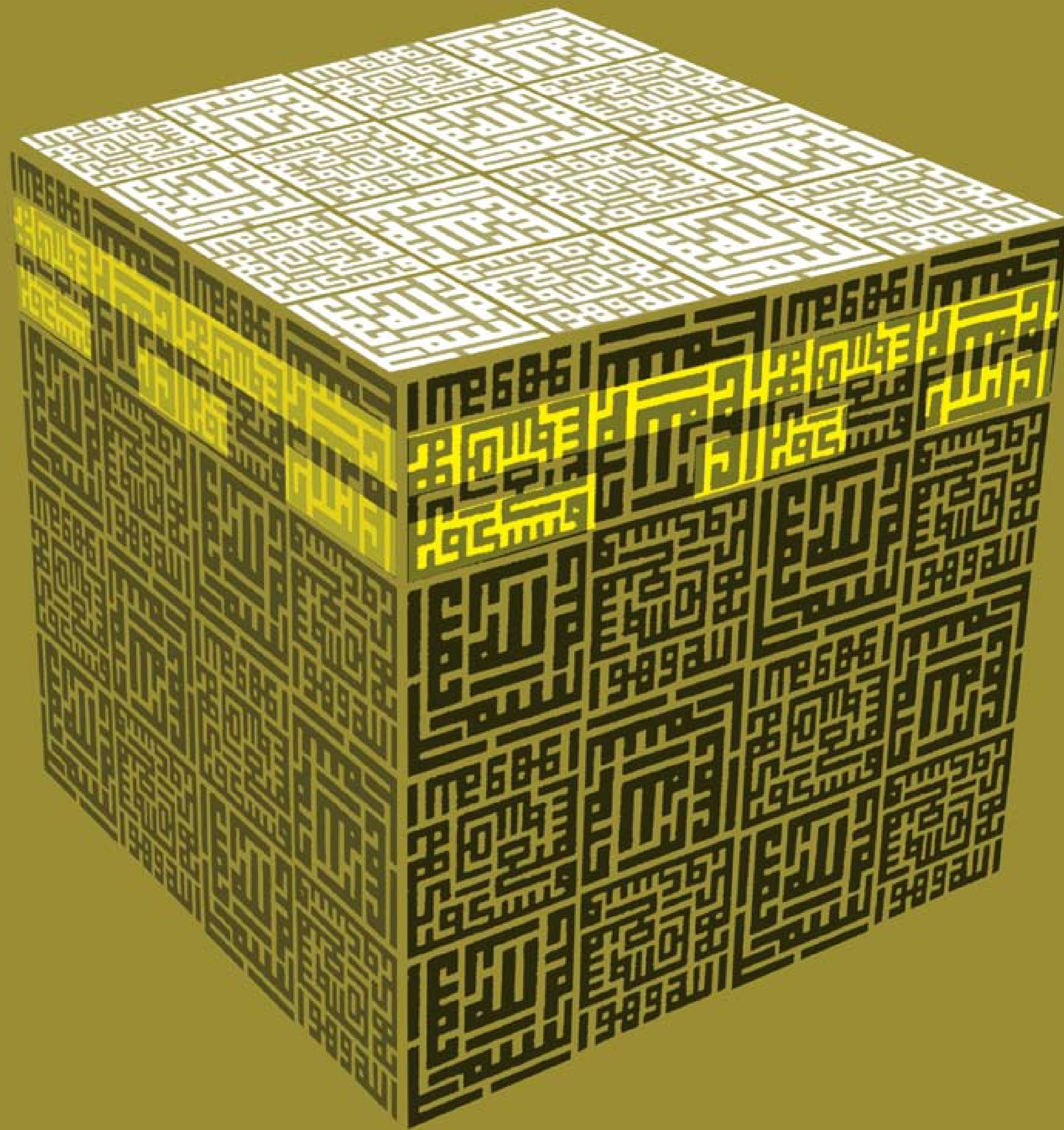
◆ امانت شهید

دخترم زهرا الان دکتر داروساز است. خدا را شکر هم بچه مومنی است، هم توی درس و کارش موفق است. خیلی روی تربیت‌اش حساس بودم. یادم هست برای ثبت‌نام دبیرستانش دوازده تا مدرسه را بررسی کردم. بعضی‌ها می‌گفتند: چرا این‌قدر برای زهرا خودت را به آب و آتش می‌زنی؟ جواب می‌دادم امانت است وگرنه آدم تنها برای بچه خودش آن‌قدر جوش نمی‌زند.

نکته

داماد شب عروسی غیبش زد!

همسرم، دوست مجتبی، برادرم بود. ما که ایلام بودیم آنها هم به آنجا رفت و آمد داشتند. بعد خواستگاری کردو آمدیم تهران عقد کردیم. شب عروسی یکدفعه دیدیم نیست! اما آن موقع نمی‌توانستیم آنها را درک کنیم. الان هم درکش برایم سخت است. فرداش که آمد کلی دعوایش کردم. فقط لبخند می‌زد و تند تند می‌گفت ببخشید ببخشید. گویا همان شب بین مارکسیست‌ها و بچه مسلمان‌ها مناظره به پا شده بود. همسرم دانشجوی فلسفه دانشگاه ملی (شهید بهشتی فعلی) بود و مطالعه عمیقی داشت. خلاصه دیده بود به وجودش نیاز است، عروسی را گذاشته و رفته بود!



داستان راستان

بازخوانی داستان قرآنی تغییر قبله

تو را مثل فرزندشان می‌شناسند

مهناز سعیدحسینی

دیدمت. همیشه می‌بینمت. چه صبح چه شب. چه ایستاده، چه نشسته. حتی اگر به زبان نیاوری می‌شنوم چه می‌گویی. می‌دانم چه می‌خواهی. آن شب‌ها هم تو را می‌دیدم. راه می‌رفتی و فکر می‌کردی. می‌ایستادی و به آسمان خیره می‌شدی. سرت را می‌چرخاندی و ستاره‌ها از روی نگاهت سر می‌خوردند و نگاهت به ماه می‌رسید. منتظر چیزی بودی. منتظر ندایی یا صدایی. منتظر آوای جبرئیل. اما چیزی نمی‌گفتی. من از دلت خبر داشتم.

از سرزنش یهودی‌ها ناراحت بودی. دلت می‌خواست تو و پیروانت را دنباله‌رو و پیرو خودشان ندانند؛ نگویند قبله‌ای ندارید و به‌سوی قبله آنها نماز می‌خوانید.

از ته دلت می‌خواستی ماجرای قبله، جوری درست شود اما چیزی نمی‌گفتی. حتی دعا هم نمی‌کردی تا قبله عوض شود. راضی بودی به رضایم و من تو را به سوی قبله‌ای چرخاندم که راضی شوی. من می‌دیدمت. من صدای کلنجارهای دلت را می‌شنیدم. ماه رجب بود. ۱۷ ماه از هجرتت می‌گذشت. در مسجد نبی‌سالم همراه مسلمانان نماز ظهر می‌خواندی.

دو رکعت اول نماز را خوانده بودی. جبرئیل را فرستادم. بازویت را گرفت و تو را به سمت کعبه چرخاند. بقیه هم تو را دیدند و به سوی مسجدالحرام چرخیدند. بیت‌المقدس شمال مدینه است و مکه جنوبش.

> دو رکعت اول نماز را خوانده بودی. جبرئیل را فرستادم. بازویت را گرفت و تو را به سمت کعبه چرخاند. بقیه هم به سوی مسجدالحرام چرخیدند. دو رکعت آخر نمازجای صف‌های جلو و عقب عوض شد. زن‌ها جلو بودند مردها عقب...

هنوز زبان در دهان یهودی‌ها و دیگران به عیب‌جویی نچرخیده بود که جبرئیل را سراغت فرستادم تا زودتر خبر بدهم آنها چه خواهند گفت و چه در سرشان می‌گذرد. گفتم سلام من را به بنده‌ام محمد(ص) برسان و بگو یک عده آدم کج‌سلیقه و سبک‌مغز به‌زودی می‌گویند چه چیزی آنها را از قبله‌شان برگرداند؟ تو در جواب می‌گویی مشرق و مغرب عالم برای خداست.

حالا لزوما این سبک‌مغزها، یهودی نبودند. هرچند بیشترشان یهودی بودند. هر کس پیش خودش بنشیند و چرتکه بیندازد که مگر قبله کم چیزی است که چند سالی این طرفی نماز خواند و چند سالی آن طرف؟ یا اصلا چرا از اول به سوی کعبه نماز نخواندند یک‌جورهایی مغزش سبک می‌زند هر چند یهودی نباشد. بهانه‌گیر، سفیه است. آن ۱۳ سالی که مکه بودید، کعبه قبله بت‌پرستان بود و شما به سوی بیت‌المقدس نماز می‌خواندید که قبله پیامبران پیشین بود و در مدینه راهتان از یهودی‌ها جدا شد. تو را به سوی کعبه‌ای چرخاندم که پدرت ابراهیم ساخت. کعبه‌ای که همه اعراب احترامش را نگه می‌داشتند و برایشان عزیز بود. کعبه‌ای که چرخش دوباره به سمتش، وعده فتح مکه را به تو می‌داد. آن نمازهای ۱۴ساله به سوی بیت‌المقدس مصلحتم بود و این چرخش به سوی کعبه هم دلیل حکمتم.

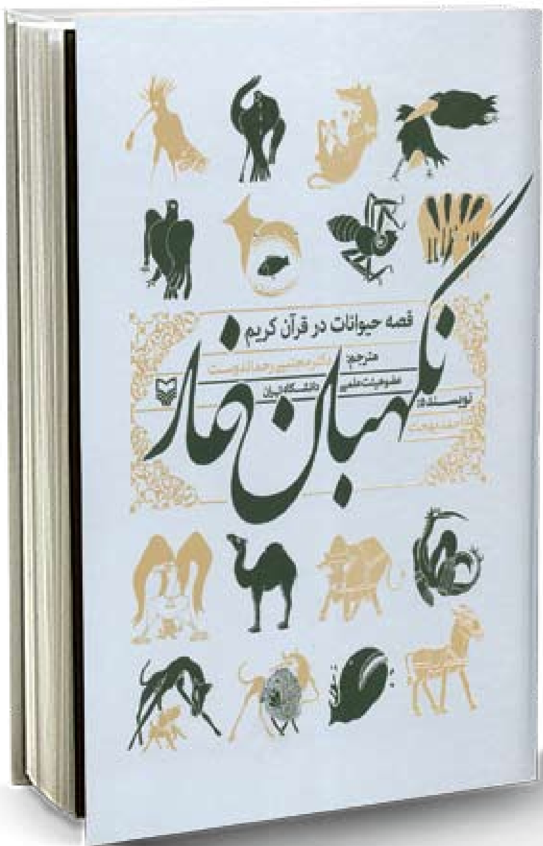
البته سجده به سوی بیت‌المقدس برای بسیاری از پیروانت سخت بود. امتحانتان کردم تا مسلمان واقعی و پیروان تو را از آنهایی بشناسم که دلبسته گذشته تاریکشان بودند.

سر ماجرای تغییر قبله هم حرف زیاد زدند. بهانه زیاد گرفتند اما نه تو از قبله آنها پیروی می‌کنی، نه آنها به سوی کعبه نماز می‌خوانند. حتی هر یک از گروه‌های مختلف اهل کتاب هم از قبله پیروی نمی‌کنند و حجت بر آنها تمام شد. آنها تو را مثل فرزندانشان می‌شناختند. می‌دانستند تو حق هستی. اما باز بهانه گرفتند. در کتاب آنها آمده بود که پیامبر آخرالزمان به دو قبله نماز می‌خواند اما زمانی که به دو قبله نماز خواندی گفتند چه چیزی تو را از قبله ما برگرداند. بعدها که عاجزتر شدند گفتند تو از وعده‌های کتاب ما خبر داشتی و تغییر قبله نقشه خودت بوده است تا محبوب‌تر شوی.

نسبت قبلی تو را با آیه‌ای از قرآن نسخ کردم تا همه بدانند خدا خانه و مکانی ندارد و هر جا خدا دستور دهد خانه‌اش همانجاست.

تو و پیروانت هم از این به بعد هر جا بودی چه روی آب، چه روی کوه، چه دشت و صحرا به سمت مسجدالحرام بایستید. تو و امت تو شاهد همه امت‌ها هستند بهانه‌گیرهای اهل کتاب از قبله تو پیروی نمی‌کنند؛ تو هم هرگز به سوی قبله آنها نماز نمی‌خوانی.

*بهره‌مند از دو تفسیر شریف المیزان و نمونه





نگهبان غار
نوشته احمد بهجت
ترجمه دکتر مجتبی رحمان دوست
چاپ اول: ۱۳۸۷
شمارگان هر چاپ: ۲۵۰۰
چاپ سوم
انتشارات سوره مهر
* کتابی بر مبنای قصه‌های حیوان هایی نوشته شده که در قرآن یادی از آنها شده و قصه‌هایی بر اساس آن نوشته شده است.



مجتبی رحماندوست مترجم کتاب «نگهبان غار»:

بهجت، آدم خوش‌ذوقی است

سیدامین مرتضوی



یکی از مهم‌ترین دلایل موفقیت یک کتاب خارجی و یافتن مخاطب، شیوه ترجمه و توانایی مترجم در انتقال مفاهیم است. مجتبی رحماندوست کتاب «نگهبان غار» را ترجمه کرده که نویسنده آن احمد بهجت مصری است. این نویسنده قصه حیواناتی را روایت می‌کند که نام آنها در قرآن آمده. بهجت البته از چاشنی خیال‌پردازی به خوبی استفاده می‌کند و راوی قصه‌های این کتاب خود حیوانات هستند. مجتبی رحماندوست می‌گوید ویژگی این کتاب، خوش‌ذوقی نویسنده در میان داستان‌ها از زبان حیوانات است.

◆ **چطور با کتاب آشنا شدید؟**

یکی از دوستانم که استاد دانشگاه است کتاب «قصص‌الحیوان فی القرآن» را دیده بود و پیشنهاد کرد که آن را بخوانم و ترجمه کنم. وقتی کتاب به دستم رسید، دیدم اثر ارزشمندی است. این کتاب از دید حیواناتی نوشته شده که نامشان در قرآن آمده است. در واقع احمد بهجت (نویسنده کتاب) دوربینی در چشم حیوانات گذاشته که نامشان در قرآن ذکر شده و صاحب یک نقش یا قصه، در قرآن هستند. این زاویه دید برای من تازگی داشت بنابراین پیشنهاد آن استاد را برای ترجمه کتاب پذیرفتم.

◆ **نویسنده کتاب را می‌شناختید؟ نوشته دیگری از بهجت خوانده بودید؟**

نه، قبل از این کتاب، آشنایی جدی‌ای با احمد بهجت نداشتم. فقط بعضی از کتاب‌هایش را دیده بودم. کتاب «قصص‌الحیوان فی القرآن» را خوانده و فهمیدم آدم خوش‌ذوقی است.



◆ **متن کتاب، اصل قصه‌های قرآنی است که عینا روایت شده یا تغییراتی هم در آن داده شده؟**

«نگهبان غار» ۱۶ داستان دارد. داستان‌ها درباره حیواناتی است که داستان مستقل یا نقشی در قصه‌های قرآنی دارند. مثلا در قرآن نام «پشه» هم آورده شده ولی چون پشه هیچ نقشی در هیچ‌یک از داستان‌های قرآن نداشته و صرفا برای تمثیل یاد شده، در این کتاب صاحب داستانی نیست. در عوض عنکبوت که داستان جالبی در قرآن دارد و وجودش در دهانه غار موضوعیت دارد، در این کتاب آورده شده یا کلاغ که در داستان هابیل و قابیل حضور و نقش موثری دارد. در داستان دعواهای هابیل و قابیل، کلاغ نقش مهمی دارد و شیوه دفن جنازه را به قابیل یاد می‌دهد.

◆ **جزئیات داستان‌ها، از زبان قرآن نقل می‌شود یا ایده کلی کتاب از قرآن است؟**

اصل داستان‌ها در این کتاب، برگرفته از قرآن است اما نویسنده با زیرکی عنصر خیال را به داستان‌ها تزریق کرده است.

البته این کار با دقت و ظرافت صورت گرفته؛ به طوری که هیچ صدمه‌ای به اصل قصه نزده و هیچ تحریفی در داستان‌های قرآنی صورت نگرفته است.

◆ **حد و مرز عبارت‌ها و داستان‌های قرآنی و اضافه کردن عنصر خیال در کتاب «نگهبان غار» رعایت شده؟**

بله، عنصر خیال در این کتاب هیچ خللی به داستان‌های قرآنی وارد نکرده. در واقع قصه اصلی در هر بخش کتاب، هسته مرکزی و خیال‌پردازی‌ها در حاشیه قرار گرفته‌اند.

◆ **نام کتاب را هم خودتان پیشنهاد کردید؟**

بله، کتاب «نگهبان غار» ۱۶ داستان دارد که هر یک نام جداگانه‌ای دارند. برای انتخاب نام کتاب با چند نفر مشورت کردم و در نهایت نام کتاب را از داستان عنکبوت گرفتم.



ایستگاه

تفسیر داستانی ماجرای گاو بنی‌اسرائیل

گاوها و آدم‌ها

احمد بهجت / ترجمه: دکتر مجتبی رحماندوست

نگاه تسلیم، نگاه سازش و آرامش، در دو چشم درشت من جاودانه است.
غذا کافی باشد یا نه!
آب، زیاد باشد، یا کم!
کارم سنگین باشد، یا سبک!
شرایط و اوضاع روزگار، متفاوت است. حرف و حدیث دیگران و اعمال و رفتارشان هر چه باشد، تأثیری در نگاه من ندارد. نگاهم همواره آرام و تسلیم است. این سنتی است تغییرناپذیر. می‌بینم که نحوه نگاه‌کردن مردم متناسب با اوضاع و احوال روحی‌شان تغییر می‌کند. آیا این بدان معناست که از هیچ حادثه‌ای ناراحت نمی‌شوم؟

اتفاقا این‌گونه نیست. چون ما گاوها هم گاهی اوقات عصبانی می‌شویم و عکس‌العمل نشان می‌دهیم. البته خشم و غضب ما گاوها صرفا در شرایطی خاص است و فقط به یک صورت نشان داده می‌شود.

مثلا وقتی که پشه‌ای لجوج پشت من می‌نشیند، عصبانی می‌شوم؛ دمم را به طرف جلو حرکت می‌دهم و سعی می‌کنم پشه را از روی خودم برانم. اما وقتی می‌بینم او روی پوست بدنم جا خوش کرده و حاضر به تکان‌خوردن نیست، دیگر دمم را تکان نمی‌دهم و تسلیم می‌شوم و به پذیرفتن وضعیت جدید، تن درمی‌دهم. سرانجام سهم من از شرایط تحمیلی، تسلیم است و سازش.

وقتی وضعیت در برابر یک پشه چنین است، حتما شما شرایط من را در برابر انسان‌ها درک می‌کنید. من هیچ‌گاه به آدم‌ها غضب نمی‌کنم.

البته وقتی آدمی مرا می‌زند، می‌ترسم اما چون از آدم‌ها می‌ترسم، تسلیم می‌شوم و تحمل می‌کنم. زندگی جالبی است! نه؟

من گاو هستم. دارای روحیه‌ای آرام و زندگی‌ای سراسر رضایتمندی که نعمتی است در زندگی. نعمتی که خیر آن به دیگری می‌رسد.

اصلا نمی‌دانم کی ذبح خواهم شد. می‌دانم هزاران گاو ذبح شده یا می‌شوند. حتی به نظر من، ما گاوها باید ذبح‌شدنمان را نوعی سعادت خاص تلقی کنیم. گویی ما با ذبح‌شدن به کمال می‌رسیم و وجود واقعی‌مان متجلی می‌شود، چون تبدیل به غذایی خوشمزه برای انسان می‌شویم. پوستمان هم تبدیل به کفش‌هایی می‌شود که آدم‌ها آنها را می‌پوشند. پس ما گاوها در خدمت انسانیم. ما غذای انسان و کفش و لباس اوییم. این کرامتی است که طبیعت مخلوقی – همچون ما – همه‌اش خیر رساندن به دیگران باشد.

ما – گاوها – می‌دانیم که انسان از همه اجزای ما بهره می‌برد. حتی اگر او به ما غذا می‌دهد، در این فکر است که خیر بیشتری از ما به خودش برسد.

اگر انسان به ما کاه و جو می‌دهد، می‌خواهد در آینده گوشت بیشتری به دست بیاورد. هیچ‌یک از کارهای انسان برای ما گاوها به خاطر خدا نیست.

موضوع، کاملا واضح است و می‌توان آن را پیش‌بینی کرد. با وجود این ما عصبانی نمی‌شویم. در طبیعت ما گاوها جایی برای خشم و غضب وجود ندارد. اساسی‌ترین حرف ما این است: «بگذارید ما کاه و جویمان را بخوریم و چاق‌تر بشویم». شعار ما هم در زندگی این است: «تسلیم و صبوری تنها وظیفه ما در زندگی است».

ما از آغاز، این‌گونه آموختیم. این‌گونه شناختیم. همین شناخت را هم برای نسل خودمان به ارث می‌گذاریم.

یک روز شیطان به ما گفت: «اگر روزی گاوها قیام کنند، دنیای آدم‌ها زیر و رو می‌شود». شیطان گفت: «انسان در کار کشاورزی، حداکثر بهره‌کشی را از شما می‌کند. او از شیر شما پنیر و خامه و روغن درست می‌کند. دست آخر هم ذبحتان می‌کند و گوشتتان را می‌خورد».

ای گاوهای عالم! دشمن ما شیطان‌ها و شما گاوها یکی است و آن همین بشر دو پاست! اگر بخواهید به این حالت تسلیم و سازشتان ادامه بدهید، تکامل پیدا نخواهید کرد. شما گاو متولد شده‌اید، گاو زندگی می‌کنید و گاو می‌میرید؛ حرکتی کنید بر ضد بشر بشورید، کاری کنید!

ما به سخنان شیطان گوش دادیم. یکی از گاوها رو به دوستش کرد و گفت: «راستی داشتی از علف تازه‌ای که از مزرعه جدید خورده بودی می‌گفتی. آیا طعمش با علف مزرعه قبلی فرق داشت؟» شیطان گفت: «حرکتی کنید. حرف از چریدن و علف‌خوردن را بس کنید. قیام کنید!» گاو ماده گفت: «نه طعم علف هر دو مزرعه مثل هم بود. چه فرق می‌کند؟ این هم علف است، آن هم علف».

شیطان دست از پا درازتر برگشت. داشت غمنامه‌ای را زیرلب غرغر می‌کرد و درباره گاو و آدم حرف‌هایی را می‌زد که ما نفهمیدیم.

بعد از رفتن شیطان یکی از گاوهای ماده پرسید: «کسی اینجا بود؟»

گاو ماده دیگری جواب داد: «یکی بود که نشناختمش»

دوباره اولی پرسید: «داشت حرف می‌زد؟»

دومی جواب داد: «عصبانی بود. یک چیزهایی گفت که به کله من نرفت. نفهمیدم چی گفت». اصلا حرف در ذهن گاو باقی نمی‌ماند. هر چه از گوش راستش بشنود، از گوش چپ بیرون می‌رود. درست است که سر ما گاوها بزرگ است اما این سر بزرگ غم و غصه و مشکلات و سختی‌ها را به خاطر نمی‌سپارد؛ راز عمر طولانی گاوها همین است.

من در میان قوم بنی‌اسرائیل زندگی می‌کنم. گاوی هستم متعلق به فرزندی یتیم.

در حقیقت یک گاو معمولی نیستم. یکی از زیباترین گاوها هستم. به رنگ زرد روشن. هر کسی مرا می‌بیند، لذت می‌برد. در تمام بدن من غیر از رنگ زرد روشن، رنگ دیگری نیست. نه بزرگم نه کوچک. جثه متوسطی دارم و گاوی دوست‌داشتی‌ام. به ندرت گاوی به خوبی من بین گاوها پیدا می‌شود.

حالا می‌خواهم کمی از بنی‌اسرائیل برایتان سخن بگویم. آنها مردمی هستند که باعث وحشت ما گاوها می‌شوند. حرف‌های قشنگی می‌زنند اما کارهای عجیب و غریبی انجام می‌دهند. سخنان آنها در حضور یکدیگر بسیار شیرین و چرب و نرم است اما پشت سر یکدیگر حرف‌های تلخی می‌زنند.

حالا کمی هم درباره حضرت موسی(ع) برایتان بگویم. او پیامبر بزرگوار خداوند و کلیم‌الله است. تاکنون او را ندیده‌ام ولی درباره‌اش شنیده‌ام. اما سخنانی که درباره او شنیده‌ام، متناقض و عجیب و غریب‌اند.

شمار کسانی از قوم بنی‌اسرائیل که او را دوست دارند، بسیار کمتر از کسانی است که از او بدشان می‌آید. به نظر من این موضوع عادی و طبیعی است. موسی(ع) پیامبری است که برای احقاق حق آمده است و اجرای حق بر ظالمان بسیار سنگین و غیرقابل تحمل است. من در برابر چنین پدیده‌ای نه عصبانی می‌شوم و نه فریاد می‌کشم. این سخن را رضایتمندانه می‌گویم. اصلا من با آنها چه کار دارم؟ آنها هم برای خود آزادند که هر کاری بکنند. من این‌گونه زندگی می‌کنم و سرانجام زندگی من ذبح‌شدن به دست انسان‌هاست. اصلا عظمت زندگی گاوی به این است که سرانجام ذبح شود.

آن روز هم روز آفتابی و گرمی بود. این تعبیر را همیشه از دیگران شنیده‌ام. معنای گرم‌بودن را درک می‌کنم. معنای نظافت و پاکیزگی را می‌فهمم. گاو مانند گاومیش نیست که آب کثیف و گل‌آلود بخورد یا در محلی بخوابد که مرطوب و آلوده است. ما گاوها عاشق پاکیزگی هستیم و هر چه غیر از پاکی را مردود می‌دانیم. از تعبیر «آفتابی و گرم» معنای «آفتاب» را درک نمی‌کنم. البته می‌شنوم که بسیاری از مردم از «روز آفتابی» سخن می‌گویند. از «خورشید گرم» حرف می‌زنند. مردم می‌گویند: «خورشید طلوع می‌کند» و «خورشید غروب می‌کند» اما تاکنون خورشید را ندیده‌ام. بعضی اوقات حس می‌کنم که آن بالا یک چیز گرمی است که در عمق جانم نفوذ می‌کند و عرقم را درمی‌آورد. نکند «خورشید» همین است! نمی‌دانم!

می‌گویند خورشید در آسمان است.

و این تعبیر بر پیچیدگی موضوع می‌افزاید. اصلا آسمان کجاست؟

همه می‌گویند گاو می‌تواند جلورویش را ببیند. برگردد و پشت سرش را ببیند. طرف راست و چپش را ببیند اما گاو اصلا نمی‌تواند بالا را ببیند. چهارپایان نمی‌توانند بالا را نگاه کنند. اصلا هیچ گاوی نمی‌تواند به طرف بالا نگاه کند و خورشید را بنگرد. البته اگر آن بالا خورشیدی باشد! به هر حال از نظر ما حتی وجود خورشید قطعی نیست. تنها چیزی که در هستی قطعی است، علف‌های چراگاه

احمد بهجت کیست؟

احمد پرهیزی

عنوان ستون ثابت «احمد بهجت» در روزنامه الاهرام، «صندوق الدنیا»ست که در صفحه دوم چاپ می‌شود و از جمله پرخواننده‌ترین مطالب در جهان عرب محسوب می‌شود. برنامه رادیویی «کلمه‌ای و تمام» را که روزانه می‌سازد، هنرپیشه مشهور، «فؤاد المهندس» اجرا می‌کند. غیر از آن احمد بهجت فیلمنامه هم می‌نویسد؛ فیلمنامه نسخه عربی «بینوایان» و نیز «امرأه فی القاهره» (زنی در قاهره) را او نوشته است.

مجموعه تلویزیونی وی با عنوان «الف لیله و لیله» (هزار و یک شب) که در آن شهرزاد و شهریار را در قالب شخصیت‌های امروزی به تصویر کشیده بود، در میان مخاطبان شوری به پا کرد و البته خشم منتقدان را برانگیخت. مجموعه‌های رادیویی وی با عنوان «گلوله‌ای در قلب» براساس داستان «توفیق الحکیم» نویسنده پرآوازه ساخته شده بود.

مهم‌تر از همه آنکه بهجت نویسنده سرشناسی است. او چندین کتاب قصه، پژوهش و مقاله‌های مذهبی نوشته است که از آن میان باید به «صورتی درون جمعیت»، «خاطرات روزانه یک شوهر»، «انبیاءالله، طریق الله» و «پیراهن یوسف» اشاره کرد.

بهجت متولد ۱۹۳۲، روزهای کودکی را هنوز به یاد دارد؛ روزگاری که تقلا می‌کرد تا سرشت شورشی خود را با نظم مدرسه‌ای سازگار کند. ترکه‌هایی که آموزگارانش کف دست او زدند بعید است هرگز از خاطرش برود.

سال ۱۹۵۵ احمد بهجت از راه روزنامه‌نگاری به ادبیات پا گذاشت. او مدیر مسوول و سردبیر مجله «الاضاء» شد. امروزه نیز او سردبیر فرهنگی «الاهرام» است. اگر به اتاق مطالعه‌اش وارد شوید، خواهید دید که همه جا را کتاب فراگرفته است. تصویری از چخوف در گوشه‌ای از دیوار آویزان است؛ نویسنده‌ای که او را نخستین آموزگار خود می‌داند.

«گاوها و آدم‌ها» بخشی از کتاب «نگهبان غار» اوست.

است.

من همین امروز صبح مقدار بسیار زیادی علف خوردم و آنها را نیمه‌جویده بلعیدم. می‌خواستم از ساعات حضورم در صحرا حداکثر استفاده را ببرم بنابراین سرعت هر چه بیشتر و با حرص و ولع، علف بیشتری را نیمه‌جویده خوردم، چون می‌توانم بعد از چریدن روی شکم بخوابم و آنچه را صبح خورده‌ام، نشخوار کنم.

جیج... جیج... جیج.

این صدای دهان من است که علف‌های نیمه‌خورده را بار دیگر می‌جود. جویدن علف لذت‌بخش است و بلعیدن علف جویده، لذتش بیشتر است. زمین، پاک و نظیف است. بر روی خاک مرطوب و مطبوعی خوابیده‌ام. در سایه‌ای روح‌نواز همراه با آرامش و سکوت.

ناگهان صدای فریادی به گوش رسید.

سرم را به آرامی به طرف صدا چرخاندم.

گاو – در چنین مواردی – به جنب‌وجوش درنمی‌آید. خشمگین هم نمی‌شود. صدای فریاد دوم، فضا را پرکرد. فریاد سوم، فریاد چهارم... و آسمان منطقه پر شد از فریاد: ایلیائیل کشته شد! همان کسی که ثروتمندترین مرد بنی‌اسرائیل بود! درست نشنیدم. نمی‌دانم اسم او ایلیائیل بود یا بنیامین یا مشعوراییم. اسم سختی داشت. نتوانستم آن را در مغزم ضبط کنم. چه فرقی می‌کند؟ این موضوع که برای ما مهم نیست. اصلا به ما ربطی ندارد. پس چرا بیهوده در پی یافتن چیزی باشم؟

اما امشب از سر و صدا و ناله و فریاد مردم نتوانستم بخوابم. خانواده و بستگان مقتول جنگ و دعوا راه‌انداخته بودند و نمی‌دانستند قاتل کیست. پیدا بود مقتول شخصیت مهمی است و در میان بنی‌اسرائیل جایگاه ویژه‌ای دارد. ظاهرا در پس‌پرده این قتل، فتنه‌ای نهفته است.

مردم تصمیم گرفتند نزد پیامبر خدا موسی(ع) علیه‌السلام بروند.

یکی از گاوها از من پرسید: «آیا همه مردم نزد موسی(ع) رفتند؟»

گفتم: «آری، رفتند».

دو روز بعد را دیگر در این مورد گفت‌وگویی نکردیم.

او بار دیگر در روز سوم از من پرسید: «موسی(ع) چه جوابی به آنها داد؟»

گفتم: «نمی‌دانم!»

به هم گفتیم: «باید از دیگران بپرسیم». گاو دیگری در مزرعه می‌چرید. به او که رسیدیم پرسیدیم: موسی(ع) چه جوابی به آنها داد؟»

او گفت: «باید از دیگران بپرسم».

روزهای چهارم و پنجم هم در این‌باره گفت‌وگویی نداشتیم تا باز هم اتفاقی به همان گاو برخوردیم، از او پرسیدیم: «از کسی سؤال کردی؟»

گفت: «یادم رفت».

اصلا ما گاوها موضوع را فراموش کردیم. یک روز ناگهان باز هم شنیدم که مردم درباره این حادثه صحبت می‌کنند. از زبان مردم شنیدیم که موسی به قومش گفته است: «ان‌الله یامرکم ان تذبحو بقره» (بقره / ۶۷) (خداوند به شما فرمان می‌دهد که گاوی را ذبح کنید) ظاهرا پای ما در میان است و موضوع به ما گاوها ربط داده شده. باید کاری کنیم. در پی راه‌حل بودن با عصبانیت فرق دارد. در فرهنگ گاوها تحرک و چاره‌اندیشی جایز است، اما عصبانیت نه!

پرسیدیم: «کدام گاو را ذبح کردند؟»

خبر دردناک این بود که هنوز هیچ گاوی ذبح نشده است.

پرسیدیم: «دلیلش چیست؟ مگر موسی(ع) فرمان خداوند را که باید یک گاو ذبح کنند به آنها ابلاغ نکرده است؟»

خبر دردناک‌تر این بود که بنی‌اسرائیل به موسی(ع) گفته‌اند: «اتتخذنا هزوا؟ قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین» (بقره / ۶۷) (آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟ گفت پناه می‌برم به خدا که مبادا از جاهلان باشم).

جسارتی از این بالاتر به پیامبر خدا؟ به آنها امر شده که یک گاو بکشند. خب! بکشند. آنها می‌توانستند بعد از صدور این فرمان، اولین گاو را که می‌دیدند، ذبح کنند و کار تمام شود. اما معلوم شد که بگو مگو و لجاجت را ادامه داده‌اند. آنها حتی موسی(ع) را متهم کردند که آنها را مسخره می‌کند و بازیچه قرار داده است!

گاو هم با این موضوع این‌گونه برخورد نمی‌کند که اینها کردند!

موسی(ع) در مناجات خود به درگاه خداوند گفت: «خداوندا به تو پناه می‌برم از اینکه کارهای جاهلانه انجام دهم یا آنها را مسخره کنم و به آنها فهماند که حل مشکل در گرو ذبح یک گاو است».

گفت که این یک موضوع غیرعادی و معجزه‌گونه است؛ وگرنه معلوم است که در ظاهر بین تشخیص قاتل و ذبح یک گاو ارتباطی وجود ندارد. بنی‌اسرائیل باید قطعه‌ای از گاو ذبح‌شده را به جسد قاتل بزنند تا این معما حل شود. مقتول که از دنیا رفته است یک گاو هم ذبح می‌شود و می‌میرد.

حالا اگر شما بنی‌اسرائیل دو جسد این مرده‌ها را به هم بزنید، قاتل شناسایی خواهد شد. مقتول از خواب مرگ برخواهد خاست و نام قاتل خود را افشا خواهد کرد.

کجای این موضوع عجیب است؟

می‌گویید معجزه است؟

معجزه باشد. این امر صرفا با منطق معمولی و عادی بشری سازگار نیست. اما حکم خداست. اگر شما با دلایل منطقی به ضرورت ادامه حیات بنی‌اسرائیل حکم می‌کنید، باید به حکم این معجزه هم که ادامه حیاتتان را تامین می‌کند، تن دردهید.

یادتان رفته که موسی(ع) عصای خود را به دریا زد، دریا به دو نیم شد. بنی‌اسرائیل از آن گذشتند و فرعون و سپاهیانش در آن غرق شدند. در آنجا هم ادامه حیات بنی‌اسرائیل با یک معجزه در ارتباط بود.

آیا پس از آن معجزه عظیم و شکافتن دریا، مردم حق دارند از به هم زدن دو تکه جسد آن‌قدر مبهوت و شگفت‌زده شوند؟

اگر ما گاوها جای آنها بودیم، چنین نمی‌کردیم.

اگر می‌توانستم عصبانی بشوم، شاید از کوره درمی‌رفتم!

تداوم معجزات الهی در نگاه ما گاوها عجیب نیست و از آن شگفت‌زده نمی‌شویم. ولی اینها بنی‌اسرائیل‌اند دیگر!

حتی زندگی و برخورد عادی با اینها سخت است، هم‌کلام شدن با اینها خسته‌کننده است. آنها دل پیامبر خود را به درد آوردند! خداوند دلشان را به درد آورد!

من این حرف را از روی عصبانیت نمی‌زنم. اصلا گاو، عصبانی نمی‌شود. گاوها هرچه را اتفاق می‌افتد – دور از خشم و عصبانیت – می‌نگرند.

درباره این ماجرا، هنوز گفت‌وگو و بگومگو ادامه دارد. بنی‌اسرائیل بار دیگر نزد موسی می‌روند: «قالو ادع لنا ربک یبین لنا ماهی» (آنها گفتند پروردگارت را برای ما بخوان تا بر ما روشن سازد که چگونه گاوی است).

و بار دیگر در مورد گاو، با هم گفت‌وگو می‌کنند.

بار دیگر موسی از خدای خود، خدای بنی‌اسرائیل که خداوند جهان است، می‌پرسد و جواب می‌گیرد: «قال: انه یقول انها بقره لافارض و لابکر عوان بین ذلک فافعلو ما تومرون» (بقره / ۶۷) (گفت: می‌فرماید ماده گاوی است نه پیر و نه خردسال بلکه میان‌سالی است بین این دو، پس آنچه را مأمورید، به جای آورید).

موضوع کاملا روشن است.

دستور این بود گاوی که کوچک نباشد، پیر هم نباشد بینابین این دو باشد. دستور این بود که یک گاو متوسط و معمولی را ذبح کنند. سری به میان قوم بنی‌اسرائیل بزنیم ببینیم چه می‌کنند.... خبری از اطاعت از دستور الهی نیست. آنها پیش موسی(ع) رفته‌اند تا راه چاره را بیابند و قاتل را شناسایی کنند، اما لجاجتشان، دستیابی به نتیجه را به تاخیر می‌اندازد. آنها خیلی مته به خشخاش می‌گذارند و ایراد می‌گیرند.

«قالو ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها» (بقره / ۶۷)

گفتند از پروردگارت بخواه تا بر ما روشن کند که رنگش چگونه است.

خیلی عجیب است!

ای گاوها، نمی‌گویم ای انسان‌ها، ای گاوها آیا این کار درستی است؟

آیا شما این روش برخورد را درست می‌دانید؟ اینکه گاو چه رنگی باشد، چقدر مهم است؟ اصلا درباره گاوها، رنگ مهم نیست و کسی به آن توجه نمی‌کند. این موضوع چه ارزشی دارد که نیاز باشد موسی(ع) برای روشن شدن آن از خداوند سؤال کند؟

جالب است! دقت کنید آنها با چه ادبیاتی، موسی(ع) را به سؤال از رنگ گاو، مجبور می‌کنند: «ادع لنا ربک»... «ادع لنا ربک»... (پروردگارت را برای ما بخوان) (پروردگارت را برای ما بخوان) گویی پرهیز دارند بگویند «خدای ما» گویی خداوند، فقط خدای موسی(ع) است نه خدای آنها، می‌خواهند از بندگی به درگاه خداوند طفره بروند و خود را بنده او ندانند. به نظر ما دیگر بیشتر از این نمی‌شود ایرادگرفت و ریزبینی‌های بیهوده به کار برد.

با وجود بیهوده و نامربوط بودن ایرادها، موسی(ع) – آن پیامبر صبور و بزرگوار – با آنها راه آمد و سؤالاتشان را از خداوند پرسید. در صورتی که آنها می‌دانستند ممکن است این‌گونه سؤالات موسی را عصبانی کند. او یک بار وقتی از میقات برگشت و دید که قومش، گوساله‌پرست شده‌اند، بسیار غضبناک شد و الواح تورات را انداخت و ....

انداختن الواح تورات بر زمین، گویای عصبانیت شدید او بود. این بار هم بعید نبود که این پیامبر صبور آرامش و صبوری‌اش را از دست بدهد.

حتی یک گاو هم حاضر نیست گوساله‌پرست شود! چگونه است که انسان، از آن مقام والایی که دارد سقوط می‌کند و از گاو هم پست‌تر می‌شود و حاضر می‌شود گوساله بپرستد. جالب است؛ یکی از هم‌جنسان ما، معبود انسان می‌شود! با وجود همه اینها موسی از خداوند خواست تا رنگ گاو را اعلام کند: «قال انه یقول انها بقره صفراء فاقع لونها تسرالناظرین» (بقره / ۶۹) گفت می‌فرماید، ماده گاوی است زرد یک دست و خالص که رنگش بینندگان را شاد می‌کند. گمان کردم موضوع حل شد. فکر کردم دیگر موضوع گاو به عنوان یک موضوع مهم مورد بحث و تحقیق و سوالات ریز و دقیق، حل شد و دیگر جای لجاجت و حواله دادن انجام کار به آینده و تاخیر بیشتر باقی‌نمانده و بنی‌اسرائیل دیگر نمی‌توانند این موضوع را وسیله بی‌ادبی و هواپرستی خود قرار دهند.

اما باز هم لجاجت بنی‌اسرائیل و ایرادهای بیهوده آنان ادامه یافت «قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ماهی» (بقره / ۷۰) گفتند پروردگارت را برای ما بخوان تا بر ما روشن کند که چگونه گاوی باشد. راستی؟ بعد از این همه روشنگری هنوز برایشان روشن نشده این گاو چیست؟ بعد از توصیف کامل گاو در وحی الهی، هنوز آنها شیرفهم نشده‌اند؟ حیرت‌آور است! دارم از تعجب شاخ درمی‌آورم من دارم می‌تِرِکم، شکمم منفجر می‌شود و جگرم پاره می‌شود.

بنی‌اسرائیل به سوی موسی برگشته‌اند و می‌گویند: «ان البقر تشابه علینا و انا ان‌شاءالله لمهتدون» (بقره / ۷۰) چگونگی ماده گاو، بر ما مشتبه شده ولی با توضیح بیشتر تو ان‌شاءالله حتما هدایت خواهیم شد. بار دیگر موسی رو به درگاه خداوند کرد و توضیح بیشتری خواست و پاسخ آورد که «قال انه یقول انها بقره لاذلول تثیرالارض و لا تسقی الحرث مسلمه لاشیه فیها» (بقره / ۷۱) می‌فرماید در حقیقت آن ماده‌گاوی است که نه رام است که زمین را شخم زند و نه کشتزار را آبیاری کند، بی‌نقص است.

متوجه شدم این توضیحات با من تطبیق می‌کند!

بنی‌اسرائیل گفتند:

«قالو الان جئت بالحق» (بقره / ۷۱)

گفتند: اینک سخن درست را آوردی.

تو گویی موسی(ع) تا حالا با آنها بازی می‌کرد!

گویی سخنان موسی(ع) از ابتدای ماجرا تا حالا، حق نبود!

چیزی نمانده که ذات گاوی خود را فراموش کنم و عصبانی شوم!

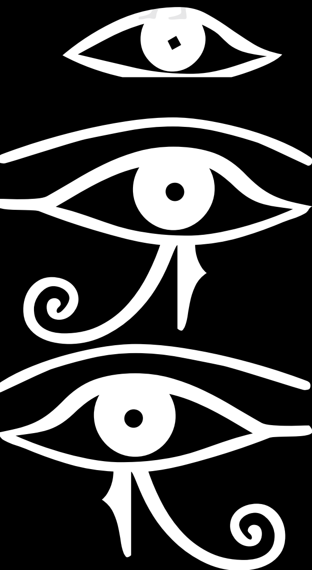
گفت‌وگو درباره گاو که به پایان رسید، روشن شد که گاو موردنظر، من هستم. کم مانده چهارستون بدنم از هم بپاشد!

از شدت فشار روحی، جانم به لبم رسیده است!

من که مردم از دست لجاجت و ایرادگیری‌های بنی‌اسرائیل! من قبل از مردنم، یک بار جان دادم و مردم!

اینک به سوی سرنوشت خود در حرکت هستم. به سوی قربانگاه می‌روم و با تکان دادن دمم راضی بودن خودم را از چنین سرنوشتی، اعلام می‌کنم.

هر بار که به یاد مجالس مکرر گفت‌وگوی بنی‌اسرائیل با موسی(ع) می‌افتم، هر بار که یاد لجاجت و اشکال‌تراشی‌های لجوجانه بنی‌اسرائیل می‌افتم، از خود می‌پرسم وقتی که بنی‌اسرائیل در مجالس گفت‌وگو با پیامبر بزرگوارشان موسی(ع)، این‌گونه برخورد می‌کنند، در برخورد با دیگرانی که پیامبر خدا نیستند چگونه رفتار خواهند کرد؟



او برای حبیب خدا عزیزترین بود

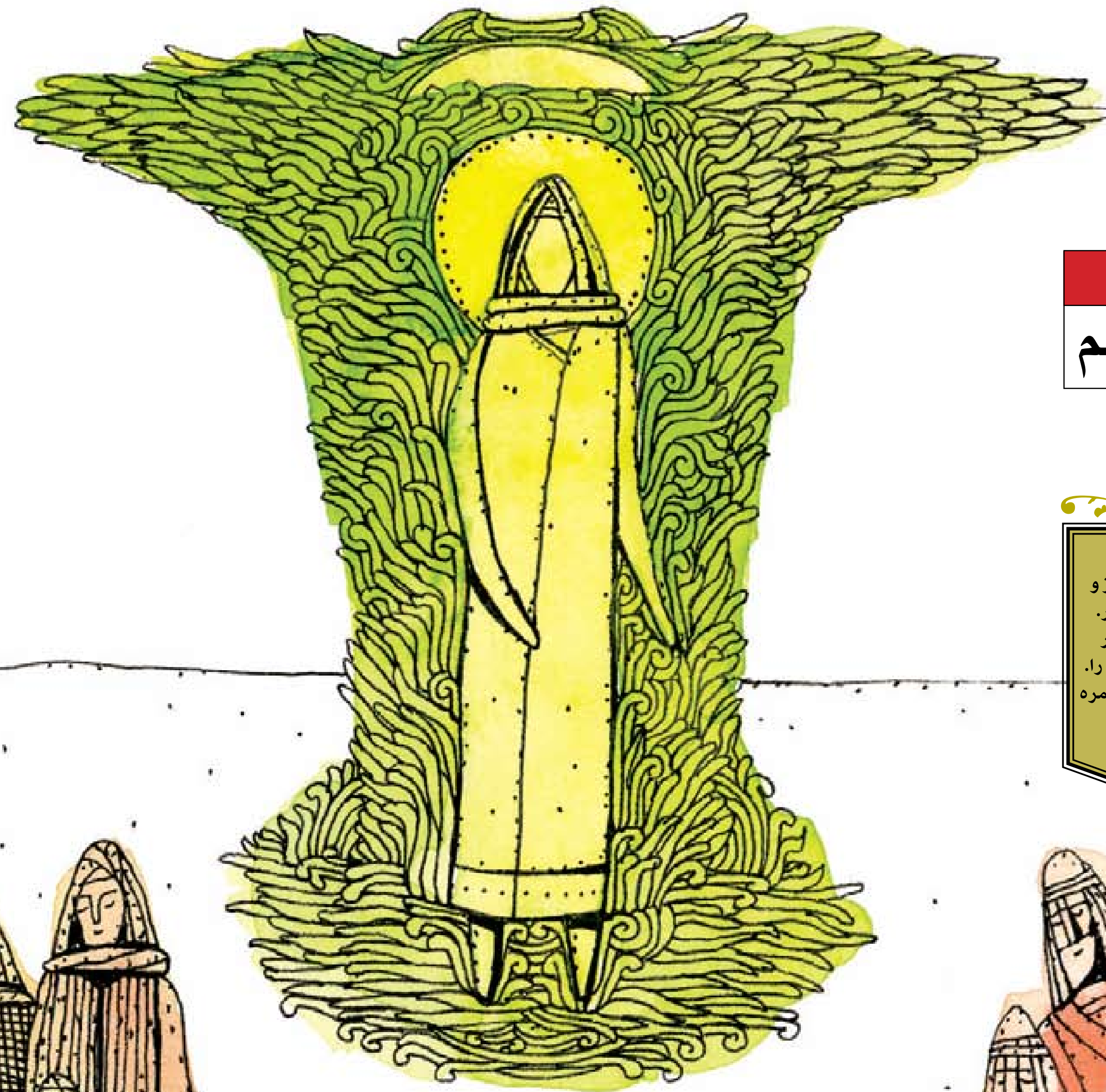
خاندان پیامبر(ص) همیشه برای ما عزیز بوده‌اند. از شهرری تا شاه‌چراغ و از مشهد و قم تا هر گوشه و کناری که سراغی از آنها می‌شود گرفت. ما زیر این سایه زندگی می‌کنیم. وقتی اسلام در شبه‌جزیره دولت یافت و بقیه یا از جان و دل یا از روی نفاق در برابر این هیبت و دولت سر خم کردند، یک نفر در کانون توجه‌ها بود؛ پیامبر. حالا فکرش را بکنید پیامبری که تا این حد مورد توجه‌ و احترام دوست‌ و دشمن است، تمام عاطفه و احترام و علاقه‌اش را یکجا معطوف کند به کسی، آن‌وقت آن کس چه جایگاهی باید پیدا کند؟ فاطمه همان کس بود؛ پاره تن رسول خدا که در نظر بسیاری عزیز بود و عزتمند. آشنایان با تاریخ خوب می‌دانند که لطف و محبت پیامبر به فاطمه(س)، فقط از سر پدری نبود؛ چه اینکه ایشان دختران دیگری نیز داشتند و هیچ یک را تا بدین پایه عزیز نمی‌داشتند. این توجه‌ از سر نبوت و پیامبری بود. حرمت‌شکنی بعضی، آن هم از سر چشم و همچشمی و حسادت با علی که نزدیک‌ترین مرد به پیامبر بود. باعث شد یاد فاطمه(س) همیشه همراه با داغ باشد، حتی اگر آن یاد به بهانه ولادت باشد.





چند روایت معتبر درباره مادر اهل ایمان

ما به تو کوثر دادیم



محمد(ص)!
محمد(ص)! برخیز. برخیز و هدیه آسمانی ات را بگیر.
محمد(ص)! برخیز و بگیر پاداش چهل شب تهجدت را.
محمد(ص)! برخیز و ببین ثمره میوه‌های بهشتی را:
«انا اعطیناک الکوثر»

محمد(ص)!
محمد(ص)! برخیز و خدایت را بر این نعمت سپاس گو.
محمد(ص)! برخیز و آنچه به تو عطا کردیم را برگیر و شاکر باش.
محمد(ص)! شکر چنین نعمتی را کجا توانی کرد؟
«فصل لربک و انحر»

محمد(ص)!
محمد(ص)! برخیز که دیگر زخم زبان‌ها کم خواهد شد.
محمد(ص)! برخیز که هم اکنون جاودانه شدی.
محمد(ص)! مهدی تو از این کوثر خواهد جوشید و
«ان شانئک هو الابتر»





تصویرسازی: سیدکمال طباطبایی

محمد(ص)!
محمد(ص)! برخیز و زنان قریش را آگاه کن.
محمد(ص)! برخیز و بگو که بزرگ‌ترین زنان تاریخ به کنیزی دخترت آمده‌اند.
محمد(ص)! برخیز و بگو که چگونه اهل بیتی داری:
«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت»

محمد(ص)!
محمد(ص)! دیگر غمگین مباش که همدمی نداری.
محمد(ص)! دیگر نگران مباش که با اسلام چه خواهند کرد.
محمد(ص)! دیگر از منکران نترس؛ حتی از مباهله با آنان:
«فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم»

محمد(ص)!
محمد(ص)! برخیز و مردم را از این نعمت آگاه کن.
محمد(ص)! برخیز و بگو که امروز چه پاداشی گرفته‌ای.
محمد(ص)! مباد که پاداشی بر رسالتت از مردم بخواهی؛
«الا الموده فی القربی»



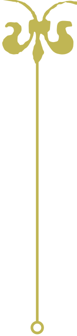
تکیه

علی حاج قربان در گفت‌وگو با آیه

روضه، فریاد مقابل ظلم است

سعید مکرمی

می‌گوید برای امرارمعاش یک دفتر اسناد رسمی دارم. از دانشگاه لیسانس حقوق گرفتم و درس‌های حوزوی را هم هنوز ادامه می‌دهم. سر کلاس درس خارج رهبر معظم انقلاب هم شرکت می‌کنم. گاهی در حوزه درس می‌دهم، کوچک‌تر که بودم در جلسه‌های روضه شرکت می‌کردم و ته‌صدایی هم داشتم. برای همین دوست داشتم برای امام‌حسین(ع) بخوانم. امام‌خمینی(ره) اوایل انقلاب فضای معنوی عجیبی ایجاد کردند. در این جو همه دوست داشتند بخوانند و مداحی کنند.



◆ منظور از عزاداری سنتی برای امام حسین(ع) که امام خمینی(ره) و رهبر معظم انقلاب بر برگزاری آن تاکید می‌کنند، چیست؟

یاد امام حسین(ع) و هدف‌های ایشان در قیام عاشورا اسلام را زنده می‌دارد. زمانی که حضرت امام(ره) فرمودند عزاداری به صورت سنتی برگزار شود، مربوط به سالی بود که قرار شد در تاسوعا و عاشورا دسته‌ها بیرون نیامده و مردم به صورت راهپیمایی با پلاکارد و شعار مرگ بر آمریکا بیرون نیایند. در این شرایط امام(ره) فرمودند که عزاداری باید صورت بگیرد و به همان شکل سنتی هم باید انجام شود. با فضای موجود در جلسه‌های عزاداری دامنه این سخن تا امروز کشیده می‌شود. سنتی برگزار کردن مراسم هیاتی به این معنی نیست که هنوز باید سبک‌های مرحوم حاج‌ناظم را خواند. مجلس باید مجلس توسل و یاد ائمه(ع) و توجه به انسان کامل باشد. در این مسیر خطوط قرمزی وجود دارد که در فقه هم تعریف شده است.

آنچه انجام می‌شود نباید خلاف شرع و مایه وهن باشد. این دو معیار، معیارهایی‌اند که می‌شود بر اساس آنها قضاوت کرد. مجلس عزاداری در نظر عرف نباید مجلس سبکی باشد تا مایه وهن نشود. در مناطق مختلف کشور به صورت‌های متفاوت عزاداری می‌کنند که ممکن است هر یک از این عزاداری‌ها در جای دیگر مایه وهن باشد.

◆ مگر می‌شود شکل عزاداری را تعیین کرد؟

نه، نمی‌شود شکل عزاداری را محدود و یک شکل را به عنوان مدل واحد معرفی کرد. این دو خط قرمز اگر رعایت شوند، دیگر بقیه شکل‌ها بدون اشکال است. شیخ انصاری در «مکاسب» وقتی درباره لهو و لعب صحبت می‌کند و به موضوع نغمه‌های قرآنی می‌رسد، دسته‌ای از روایت‌های نبوی را ذکر می‌کند که همه آنها بین شیعه و سنی مشترک هستند. مضمون آن روایت‌ها این است که اگر قرآن با لحن اهل فسق خوانده شود، حرام است. بعد از آن شیخ انصاری بلافاصله می‌گوید: «به طریق اولی مرثیه خواندن برای امام حسین(ع) هم با لحن اهل فسق حرام است. در این‌باره بیشتر فقیهان باید نظر بدهند.»

اما گاهی سبک و سیاق مرثیه خواندن هم می‌تواند خلاف شرع باشد؛ بنابراین خط قرمز ما برای اینکه جلسه‌ای متوسل باشد، دو مورد است؛ اول اینکه خلاف شرع صورت نگیرد و دیگر اینکه ایجاد وهن نکند.

◆ معنی روضه امام حسین(ع) چیست؟

روضه فریاد مقابل ظالمان است. وقتی در روضه اباعبدالله(ع) شرح وقایعی را می‌گوییم که در آن به اهل بیت پیامبر(ص) ظلم شده و مردم گریه می‌کنند، اعلام می‌کنیم که باید مراقبت کنیم تا چنین ظلمی به امام وقت نشود. امام(ره) هم فرمودند: از همین روضه‌ها اسلام زنده مانده است. قیام ما و انقلاب اسلامی هم از همین جلسه‌ها نشات گرفته است. امام(ره) علاوه بر اینکه در جامعه حرکت ایجاد کردند، در جلسه‌های روضه هم انقلاب فرهنگی پدید آوردند. بعضی فکر می‌کنند روضه فقط جنبه فردی و عبادی دارد. فکر می‌کنند در روضه فقط باید خوب گریه کرد و اگر خوب گریه کردیم دیگر استفاده کامل را از جلسه برده‌ایم. امام(ره) با نهضتی که راه انداختند و با پیامی که از عاشورا به گوش‌های ما رساندند جنبه دیگری از محرم و عاشورا را به ما شناساندند.

یکی از رزمندگان که همراه حاج احمد متوسلیان بوده نقل می‌کرد که ایشان می‌گفتند در سوریه و لبنان وقتی عزاداری می‌کردیم دیگران با تعجب می‌پرسیدند چرا عزاداری می‌کنید و چه اصراری بر عزاداری دارید؟ او می‌گفت نتیجه عزاداری‌های ما به وجود آمدن حزب‌الله لبنان است.

عزاداری برای امام حسین(ع) صف‌ها را جدا می‌کند. ظاهر عزاداری اشک است. اما امام سجاد(ع) با همین اشک، مردم را در صف اهل بیت(ع) قرار می‌داد. در دنیا دو صف بیشتر نداریم و تا قیامت هم همین دو صف خواهد بود؛ صف امام حسین(ع) و صف یزید. باید انتخاب کرد. وسط این دو خبری نیست. با همین عزاداری عملا در صف امام حسین(ع) قرارمی‌گیریم.

در روایت هم داریم کسی که برای امام حسین(ع) اشک می‌ریزد و اقامه عزا می‌کند ثواب کسی را دارد که در رکاب امام حسین(ع) به شهادت رسیده است. شرکت در مجلس عزاداری باعث می‌شود رنگ و بوی انسان حسینی شده و فطرت او بیدار شود و نفس لوامه انسان را به خود بازمی‌گرداند. خیلی‌ها بوده‌اند که هیچ نسبتی با امام حسین(ع) و اهل بیت نداشته‌اند اما با یک بار شرکت در مجلس عزاداری امام حسین(ع) جزء خوبان شده‌اند.

◆ چرا عکس و پوسترهای هیات شما کمتر دیده می‌شود؟ چرا کمتر تبلیغ می‌کنید؟

لزومی ندارد. اگر کسی این کارها را کرد باید سوال کنیم. همه عالم تبلیغ مجلس امام حسین(ع) است. نیاز به این کارها نیست. این کارها درنهایت دعوت به خود است.



در دنیا دو صف بیشتر نداریم و تا قیامت هم همین دو صف خواهد بود؛ صف امام حسین(ع) و صف یزید. باید انتخاب کرد. وسط این دو خبری نیست ما عملا در یکی از این دو صف قرار می‌گیریم



ماجرای تاسیس هیات عشاق‌الحسین(ع)

ای که مرا خوانده‌ای

علی حاج قربان

فکر اولیه تاسیس هیات عشاق‌الحسین(ع) اززمان دبیرستان و در جمع رفیقان و دوستان مطرح شد. همه دوستان دبیرستانی در آن سال‌ها می‌رفتیم هیاتی که مداحش یکی از معلم‌هایمان بود.

دبیرستان فلسفی درس می‌خواندیم در خیابان پیروزی تهران و استادمان حاج محسن تهرانی بود که خودش و خانواده‌اش، همه از ارادتمندان اهل بیت(ع) بودند و هیات حسینیون تهران را برگزار می‌کردند. این هیات هنوز هم هست.

در دنیای جوانی خودمان تصمیم گرفتیم جلسه‌ای برای خودمان راه بیندازیم. جلسه حسینیون ما را اشباع نمی‌کرد. هیات حسینیون ۶۹شب برنامه داشت؛ یعنی از اول محرم تا شهادت امام حسن عسگری(ع) و هر شب هم می‌رفتیم. در حال و هوای جوانی، احساس می‌کردیم این هم ما را اشباع نمی‌کند. دنبال هیاتی بودیم که بیشتر عزاداری کنیم؛ البته این روحیه که بخواهیم صاحب جلسه باشیم در ما نبود و نباید هم این‌طور باشد. حاج آقا جاودان می‌گفت چون تقوا کم شده، تعداد هیات‌ها زیادشده است.

شب شهادت امام حسن عسگری(ع) سال



۶۲ تصمیم گرفتیم هیات عشاق الحسین(ع) را برگزار کنیم و اولین جلسه هیات شب میلادپیامبر(ص) وامام‌صادق(ع) بود.

بعضی از بچه‌ها عضو بسیج مسجد یاسین بودند و جلسه عملا به این مسجد کشیده شد. بعد از آن، بچه‌های بسیج هم آمدند و هیات گسترده‌تر شد. عشاق‌الحسین(ع)، از نادرترین هیات‌هایی بود که گاهی در زمان جنگ تعطیل می‌شد.

اوایل ۱۲-۱۰نفر بودیم و افراد را گزینش‌شده دعوت می‌کردیم، بعد از جنگ هیات جدی‌تر شد و بچه‌های جبهه هم جذب شدند. چون در منطقه‌های جنگی مداحی می‌کردم و با بچه‌هایی از این جماعت دوست بودم و بعد از جنگ بچه‌های گردان‌های مختلف به هیات می‌آمدند.

با رفت و آمد آنها، هم کار هیات جدی‌تر شد و هم جلسه رنگ و بوی جبهه گرفت.

روزنه

عزاداری مخصوص شیعه نیست

امروز حتی گروه‌های مبارز فلسطینی مثل حماس هم باوجود آنکه اهل تسنن هستند، از عزاداری برای سیدالشهدا و شهیدان خود به عنوان یک سلاح علیه دشمن استفاده می کنند. یکی از علمای اهل تسنن می گوید وقتی در مجلس روضه امام حسین(ع) قرار گرفتم و روضه علی‌اصغر را شنیدم با خود فکر کردم که ناخواسته در صف امام حسین(ع) هستم.

داستان

یک جرعه زیارت

مهدی‌قزلی

اتوبوس مثل یـک گاری تکان‌تکان می‌خورد و توی جـاده پیش می‌رفت. قراربود موقع ظهر برسیم مشـهد ولی از ظهر گذشته بود و هنوز به نیشابور هم نرسـیده بودیم. دوبار توی راه خراب شـده بود و راننده خودش با آچار و ابـزارش افتاده‌بود به جان موتـور اتوبوس. توی راه فقط از سـاختمان‌ها می‌توانست سبقت بگیرد. همه‌اش تقصیر تقی بود.

از سال ۷۷ که وارد دانشگاه شده‌بود پشـت سرهم می‌گفت بیا دو نفری برویم مشهد. البته ده باری اردوی دانشجویی رفته بودیم ولی عشق دونفری سفررفتن داشت. ۷ـ۶ سالی طول کشید لیسانسش را بگیرد و دو، سه سالی هم مشغول فوق لیسانس بود و حالا هم خودش را سرگرم پایان‌نامه کرده تا بلکه چشم‌هایش از این‌که هست کورتر بشود و از سربازی معاف.

من هم دیگر دارم سـربازی را تمام می‌کنم. مرخصی آمده‌بودم که زنگ زد و دوباره یاد گذشـته‌ها کرد و بازهم قضیه سفر مشهد را پیش‌کشید. بدم نیامد یکی دو روزی برویم سـفر و هوایی عوض کنیم. حالا هم کنار پنجره اتوبوس سـرش را تکیه داده و خرناس می‌کشد. عینکش روی صورتش کج شده و بند عینک هم پیچیده به سر و گردنش.

طبق معمول سـگک کمربندش از آنجایی که باید باشد یک کف دست آن‌طرف‌تر است.

بند کفش‌هایش را خیلی شـل می‌بندد که همین‌طـوری پایش را بکند داخلش. واکس هم که اصلا در مرامش نیسـت. یک بیسکویت ساقه‌طلایی نصفه هم توی دسـتش اسـت. یک ارتباط ویژه با این خوردنی دارد. جای همه چیز را برایش می‌گیرد. صبحانه، نهار، شـام. سربازی برای این بشر از نان شب هم واجب‌تر است. صدبار بهش گفتم رحم به آن چشم‌هایش کند، زودتر برود سربازی بلکه کمی هم آدم بشود.

تقی با این وضعیت معلوم است اگر بلیط مشهد بگیرد بلیط این اتوبوس را می‌گیرد. دوسـت‌دارم الان یک مشت بکوبم توی سرش که از خواب بپرد و دیگر تا عمر دارد چشـم‌هایش هم نیاید. همیشه همین‌طور راحت است. بی‌خیال و بی‌عار. چندبار ازش پرسـیدم مشـهد کجـا می‌خواهیم برویم. جواب درسـتی نداد که نداد. با یک «خدا بزرگ اسـت» سـر و ته قضیه را جمـع می‌کرد. دیگـر هوا تاریک بود که رسـیدیم مشـهد. خسـته بودم. کوفتگی در تمام بدنم پخش‌شـده بود. انگار توی یک بشکه از بالای تپه‌ای غلتانده‌شده‌باشم پایین.

تقی از خواب بیدار شـده‌بود و سـرحال‌تر از من بود. بیسکویت نصفه را سمت من گرفت و گفت: بیا شام بخوریم.

گفتم: تقی اول یک فکری برای خواب و شب بکنیم.

تقی با لاقیدی شانه‌ای بالا انداخت و ساک کوچکش را برداشت و گفت: جا می‌خواهیم چه‌کار؟ امشـب حرم می‌مانیم، فردا بعداز ظهر هم که بلیط برگشت داریم. شب جمعه هم هست و ثواب زیاد دارد.

حال بحث‌کردن نداشـتم. تقی هـم کارش معلوم بود. نمی‌خواسـتم با طناب او توی چاه بروم. من هم کوله کوچکم را برداشـتم و راه افتادم. بلند گفتم: پس راه ما از هم جداست. فردا بعدازظهر موقع برگشتن می‌بینمت.

تقی بیسکویتی که توی دهانش بود را قورت داد و دنبالم آمد.

– خب بابا، حالا قهر نکن. یادم آمد، یک هتل می‌شناسم اطراف حرم!



هتل! اگر جان داشتم بعد از آن همه پیاده‌روی توی کوچه پس کوچه‌های حـرم، برگردم بروم دنبال جا، حتما ایـن کار را می‌کردم ولی تقی هم وضع

تصویرساز: مرتضی یزدانی

مرا فهمیده‌بود. زود لباسش را عوض کرد و با زیرشلوار و زیرپیراهن سوراخ آمد و خودش را انداخت روی تخت.

از حمامش بوی گند می‌آمد و توی توالتش هم سوسک غلت و واغلت می‌زد.

به تقی اخطار کردم که سر و صدا نکند تا چند ساعتی بخوابم. سعی کردم از آبروی امام رضا(ع) هم مایه بگذارم: ببین تقی! الان من و تو فقط دوتا دوست نیستیم. زائر امام رضا(ع) هم هستیم. ما باید علاوه بر این‌که حق دوستی را برای هم ادا می‌کنیم، هوای زائر امام رضا(ع) بودنمان را هم داشته‌باشیم. مثلا اگر تو مرا اذیت کنی زائر امام رضا(ع) را اذیت کرده‌ای.

تقی که خیلی جدی داشت گوش‌می‌داد گفت: آقا اجازه اگر زائر امام رضا(ع) را اذیت کنیم چی می‌شه؟ سوسک می‌شیم؟

با کف دست کوبیدم وسط پیشانی‌ام. بد وضعی داشتم. تقی به همه اهدافش رسیده‌بود. تا حالا هم فقط پول بلیط اتوبوس را داده‌بود و دو، سه تا بیسکویت ساقه‌طلایی.

کمی دستمال کاغذی مچاله‌کردم و چپاندم توی گوشم تا بخوابم. تخت جیرجیر می‌کرد. کافی بود نفس را کمی عمیق بکشیم تا صدایش دربیاید. از تخت آمدم پایین و روی زمین خوابیدم.

تقی روی تخت ورجه و ورجه می‌کرد. گفت: تا من غسل زیارت می‌کنم، بیدارشو که برویم حرم.

این آخرین جمله‌ای بود که از تقی شنیدم. سرم گرم شد، چشم‌هایم سنگین شد و خوابم برد.

◆◆◆

راه‌افتاده‌بودیم سمت حرم. تقی نمی‌دانم کجا بود. نمی‌دانم اصلا چرا تنها دارم می‌روم. ولی به هرحال داشتم می‌رفتم. مسیری که تقی مرا برده‌بود تا آن مسافرخانه زپرتی، بلد نبودم. بی‌هدف رفتم تا رسیدم به خیابان اصلی. تازه فهمیدم کلی از مسیر دورافتاده‌ام. سوار تاکسی شدم پیرمردی کنارم نشسته‌بود. هیبتش مثل تقی بود. فقط نمی‌فهمیدم روحانی است یا نه. لباسش یک جوری بود. پیرمرد فهمید که نگاهش می‌کنم. سلام کرد. جواب دادم. گفت: ها! می‌ری زیارت؟

گفتم: بله. شما هم می‌رید؟

– نه دیگه ما این‌جایی شدیم. رفت و آمد نداریم.

پیرمرد لهجه ترکی غلیظ داشت. گفتم خوش به حالتان.

گفت: خوش به حال شما که جوان هستید. فقط به امام رضا(ع) فکر کن. از فکر خواب و خوراک و تقی و بقیه مردم بیا بیرون. هرجا هر کاری برای هر کسی می‌کنی، این‌جا برای امام رضا(ع) باش.

تاکسی ایستاد. پیرمرد پیاده‌شد. پرسیدم: آقا ببخشید شما کی هستید؟

گفت: تقی! محمدتقی!

راننده راه‌افتاد. گفتم: آقا نگه‌دارید. پیاده‌می‌شوم. نگه‌دارید ببینم این آقا کی بود... .

یک‌دفعه از خواب پریدم. کمی فکر کردم. توی دلم به تقی چندتا فحش‌دادم که توی خواب هم دست از سرم برنمی‌دارد. یک کاغذ برایم نوشته‌بود و گذاشته‌بود زیر بیسکویت ساقه‌طلایی. رفته‌بود حرم و گفته‌بود بیایم گوهرشاد و حتما از این ساقه‌طلایی‌ها بخورم... .

بلندشدم با بی‌حوصلگی غسل زیارت کردم و راه‌افتادم. کوچه‌پس‌کوچه‌ها به نظرم آشنا بود. مثل همان‌که توی خواب دیده‌بودم. از توی کوچه‌ها که بیرون درآمدم و به خیابان اصلی رسیدم از مغازه‌داری آدرس حرم را خواستم. مسیر را نشانم داد. نزدیک نیمه‌شب بود. مغازه‌ها بسته‌بودند، این یکی هم حتما به هوای زواری مثل من باز نگه‌داشته‌بود.

پیاده راه‌افتادم که پیکانی برایم بوق زد. فکرکردم با تاکسی می‌روم. سوارشدم. کمی جلوتر پیرمردی سوارشد. نه شبیه تقی بود نه شبیه آن کسی که در خواب دیده‌بودم. کمی ورانداز‌ش کردم. هیچ ربطی به خوابم نداشت. پیرمرد زودتر از من پیاده‌می‌شد. سر کرایه با راننده بحثش شد. آخر بحث هم رو به من کرد و گفت: شماها اینجا باعث گرانی شدید. قربان امام رضا(ع) بشم. این‌قدر که به ما ضرر می‌زنید زیارت می‌کنید؟

جاخوردم. راننده حرکت کرد. گفتم: آقا صبر کن ببینم این آقا کی بود؟

راننده غرولند کرد و گفت: این همیشه سر کرایه چانه می‌زند. عادتش است. شَر می‌شود. بگذار برویم آخر شبی!

تا بیایم راننده را راضی کنم رسیده‌بودیم فلکه‌آب.

فکر تقی بودم که پیدایش نکردم و فکر خوابی که دیدم و پیرمردی که نشد با هم صحبت‌کنیم و گرسنگی که فشارمی‌آورد. ای کاش از آن ساقه‌طلایی کمی می‌خوردم.

از گوشه صحن گوهرشاد واردشدم، کفش‌هایم را دادم و عوض این‌که از روبه‌روی ضریح داخل بشوم رفتم داخل شبستان. از دو، سه تا سالن و راهرو گذشتم تا رواقی که خلوت‌بود و جز چندنفر کسی آنجا نبود. فکرکردم جای خلوت برای خلوت‌کردن با امام رضا(ع) بهتر است. با این خوابی که دیده‌ام حتما نظری شده تا زیارت خوبی داشته‌باشم. کنار در ورودی به دیوار تکیه‌دادم.

یکی از کتابچه‌های دعا را از توی قفسه برداشته‌بودم. اول کتاب نوشته‌بود به زن‌ها و دخترها بگویید با جوراب نازک نیایند حرم. اگر نگویید حتما یک اتفاق بد برایتان می‌افتد. یک نفر هم روی نوشته‌ها را خط‌خطی کرده‌بود.

کتابچه را بازکردم و رفتم سراغ زیارت‌نامه. روحانی‌ای کنارم خیلی باادب نشسته‌بود. سری چرخاندم خیلی خلوت بود. شروع کردم به خواندن زیارت‌نامه. فکرم پیش خوابی بود که دیده‌بودم و پیرمرد ترک‌لهجه. با صدای آرام زمزمه می‌کردم. هرچه از تلفظ عربی بلد بودم هم رعایت می‌کردم. احساس می‌کردم دارم زیارت خوبی می‌خوانم. یک‌دفعه یادم افتاد اذن دخول نخوانده‌ام. به خودم ارفاق‌کردم و زیارت را ادامه‌دادم. مردی میانسال آمد کنارم رو به دیوار نشست و دستش را روی شانه‌ام گذاشت. زیرچشمی نگاهش کردم. ظاهرا حواسش به من نبود. چشم‌هایش قرمز بود. احساس‌کردم صدای من برایش تداعی کننده چیز خوبی است. کمی صدایم را بلندتر کردم.

مرد میانسال بلندشد و زیر لب گفت: خدا خیرت بدهد. نفهمیدم با من بود یا نه. ولی احتمالا منظورش من بودم. احساس خوبی داشتم. همان‌طور به زیارت‌خواندن ادامه‌دادم و صدایم را مثل زمزمه پایین نیاوردم.

هنوز چند لحظه‌ای از رفتن مرد میانسال نگذشته‌بود که زن و مرد جوانی آمدند. آنها هم کنارم نشستند. آرام با هم حرف‌می‌زدند. سعی‌کردم گوش‌کنم ببینم چه می‌گویند ولی نمی‌فهمیدم. سعی‌کردم توی تلفظ و ادای کلمات عربی اشتباه نکنم. یک طلبه جوان هم آمد این طرفم نشست. احساس می‌کردم زیارت را خیلی خوب و با اخلاص می‌خوانم که این‌ها اطرافم جمع‌می‌شوند. پیرمرد و بچه کوچکی هم آن‌طرف زن و شوهر جوان نشستند. دوست‌داشتم خودم را از دور نگاه‌کنم. فکر کنم اطرافم

را هاله‌ای از نور گرفته‌بود و زائرهای امام رضا(ع) متوجه می‌شدند. صدایم را بلندتر کردم تا آنها از زیارت‌خواندنم استفاده‌کنند. پیش خودم فکرکردم حتما وقتی برگشتم تهران بروم کلاس مداحی. با این جذبه‌ای که زیارت‌خواندنم داشت حتما می‌توانستم مداح خوبی شوم.

چیزی نمانده‌بود سبک‌شوم و پروازکنم. چند نفر دیگر هم آمدند و رفتند. ای کاش شعر بلد بودم و وسط زیارت‌نامه می‌خواندم. ولی هرچه فکرکردم غیر از شعر «ای نام تو بهترین سرآغاز/ بی نام تو نامه کی کنم باز» یادم نیامد. این شعر هم به‌درد وسط زیارت امام رضا(ع) نمی‌خورد.

زیارت داشت تمام می‌شد. کتابچه را ورق زدم بعد از زیارت‌نامه دعای بعد از زیارت بود. تصمیم‌گرفتم آن را هم بخوانم تا این سفره پربرکت به این زودی‌ها جمع‌نشود. مردم همچنان می‌آمدند و می‌رفتند. زیارت‌نامه که تمام شد دعا را شروع‌کردم. دعا از زیارت‌نامه طولانی‌تر بود. خوب بود تقی هم می‌بود و استفاده می‌کرد. تازه فهمیدم چرا این‌قدر اصرارداشت با من بیاید مشهد.

از توی سینه گرم می‌شدم. خیلی‌ها به من توجه داشتند. باید به این توجه ادای دین می‌کردم. سعی‌کردم توی دعا خواندن صدایم تحریر بیشتری داشته‌باشد. اگر این زائرها کاری نداشتند حتما بیشتر اینجا می‌نشستند و بیشتر حال می‌کردند. کتابچه را ورق‌زدم. دعا دیگر داشت تمام می‌شد.

حتما قسمت این بود که من باعث فیض مردم باشم. نصف صفحه بیشتر باقی نمانده‌بود که دعا هم تمام شود. یک‌نفر آمد کنارم نشست. این یکی خیلی نزدیک نشست. دعا که تمام‌شد گفت: زیارت قبول مهندس!

سرم را بلندکردم و دیدم یکی از بچه‌های سابق دانشگاه است. سلام‌علیک کردیم. گفت: خیلی رفتی تو حال.

گفتم: اگر قبول‌کنند انشاءالله!

گفت: معلومه بچه تهران هستی.

گفتم: چه‌طور؟

گفت: بچه‌های تهران وقتی می‌آیند زیارت امام رضا(ع) حتماً یه سری به علامه جعفری می‌زنند.

نفهمیدم دقیقا چه می‌گوید. دستش را روی زمین گذاشت و شروع‌کرد به خواندن فاتحه.

برگشتم و پشت سرم را نگاه‌کردم. پایین دیوار نوشته‌بود. مقبره فیلسوف متاله و عالم بزرگوار علامه محمدتقی جعفری.

انگار آب یخ ریخته‌باشند روی سرم. همه آنهایی که می‌آمدند کنارم می‌نشستند، برای فاتحه خواندن به علامه جعفری می‌آمدند.

دوست سابق خداحافظی‌کرد و رفت. بلندشدم، همان‌طور حیرت‌زده. رفتم سمت گوهرشاد. یادم افتاد به خوابی که دیده‌بودم و پیرمرد ترک‌لهجه. وارد صحن شدم. توی این یک ساعتی که زیارت‌نامه و دعای بعد از زیارت را خوانده‌بودم اصلا به فکر امام رضا(ع) نبودم.

خاک بر سرم. می‌خواستم فریاد بزنم و سرم را بکوبم به دیوار. دستی خورد به شانه‌ام. تقی بود با چشم‌های پف‌کرده. معلوم بود حسابی گریه‌کرده است. من، اما همه وقت مشغول دیگران بودم.

تقی گفت: من چاکر زائر امام رضا(ع) هم هستم. حالا که زیارت کردیم هر برنامه‌ای که شما داشته‌باشی من دربست درخدمتم.

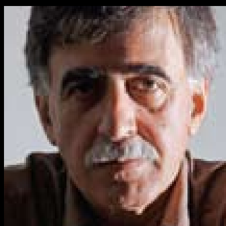
مانده‌بودم حیران و سرگردان و خجالت‌زده. ای کاش نصف تقی زیارت‌کردن بلد بودم.



آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

کارهای بزرگ را با تلاش‌های بزرگ می‌شود انجام داد. کندن یک چاه عمیق که چند صد نفر را آب بدهد و زار و زندگی‌شان را راه بیندازد، با حفظ لباس‌های شیکی که ما به تن می‌کنیم، ممکن نیست. کاری سخت است. تقریبا هر کاری سخت است و نمی‌شود از کار سختی که به عزم جدی آدم‌های زیاد نیاز دارد، توقع راحتی داشت. گفت: «عرصه فرهنگی، عرصه جهاد است» و جهاد با راحتی و عافیت و اذیت نشدن و این چیزها جمع نمی‌شود. جهاد بدل از جنگ است و اداره هر حوزه فرهنگی و وارد شدن در میدان کار هر یک از این حوزه‌ها یعنی به قول میرزا عبدالکریم حق شناس گیوه‌هایمان را در بکشیم و با یک کار سخت و مردانه طرف باشیم. در چنین میدانی طبیعی است کمی هم گوشه‌های لباس آدم خاکی شود و خودش اذیت شود و.... مفهوم جهاد هر چه که هست، سانتی مانتالیسم فرهنگی نیست. این یکی دیگر معلوم است.





از جهاد فرهنگی تا شیک بازی فرهنگی

پرونده

روزگار حوزه هنری از تاسیس تا پایان ریاست محمدعلی زم

حوزه‌ای که بود حوزه‌ای که هست

ریحانه محمدیان

انقلاب اسلامی، انقلاب عموم مردم بود؛ انقلاب پابرهنگان؛ مردمی که از ستم دستگاه طاغوت در این مملکت به تنگ آمده بودند، با رهبری امام(ره) بر حکومت برآشفتند و اساسش را از بیخ و بن درآوردند. اما هرجا که چرخ کاری در مدل طاغوتی‌اش از حرکت ایستاده بود باید با مدل انقلابی دوباره راه می‌افتاد. انقلاب امام(ره) و تنفس در فضای پرحرارت آن روزها به مردم این جسارت را داده بود که خودشان آستین بالا بزنند و هر کس در حوزه توانایی‌هایش بنا را بر ساختن و برقرار کردن بگذارد. این جسارت وقتی چاشنی روحیه آرمان‌خواهی و دغدغه تولید فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی در روح و جان چند جوان ۱۹-۱۸ ساله انقلابی شد، یکی از بزرگ‌ترین نهادهای فرهنگی انقلاب اسلامی در سال‌های ۵۸-۵۷ متولد شد؛ حوزه هنر و اندیشه انقلاب اسلامی تا بار فرهنگ و هنر انقلاب را از زمین بردارد....



آن روزها انقلاب همه کار و زندگی‌شان بود و در همین روزها بود که همدیگر را پیدا کردند. یکی از سر کلاس درس و دانشگاه آمد و یکی از گروه تئاتر مدرسه و یکی از مسجد محله؛ جوان بودند و سر نترسی داشتند، از قضا سری هم در کتاب داستان و شعر و نمایش چرخانده بودند. خیالشان که از استقرار انقلاب امام(ره) کمی راحت شد، از همان روزهای آخر ۵۷ گعده‌های ادبی‌شان را تشکیل دادند. بزرگترهایی را هم پیدا کرده بودند که با دغدغه‌های انقلابی جمعشان نسبت داشتند و می‌توانستند در این نشست و برخاست‌های ادبی همراهی‌شان کنند. اولین جلسه‌ها را با طاهره صفارزاده و علی موسوی گرمارودی جایی در خیابان فلسطین برگزار کردند.

جلسه‌ها که سر و شکل بهتری به خود گرفتند، اسمی هم برایش انتخاب کردند؛ «دفتر نهضت اسلامی». هر کس که در حوزه شعر و داستان و نمایش کاری می‌کرد، می‌آمد و آن را به بحث می‌گذاشت. یکی- دو سالی که گذشت، جلسه‌هایشان داشت از رونق می‌افتاد که تصمیم گرفتند کار جدی‌تری کنند. می‌گفتند بچه‌های انقلابی باید کارهای بزرگ‌تری انجام دهند.

روزی که فکر تشکیل «حوزه هنر و اندیشه اسلامی» را حدود سال‌های ۶۰-۵۹ عملی کردند، حلقه‌شان بزرگ‌تر شده بود. قیصر امین‌پور، کاظم چلیپا، محسن سلیمانی، حسین خسروجردی، حسام‌الدین سراج، ناصر پلنگی، رضا تهرانی، محسن مخملباف، مصطفی رخ‌صفت، یوسفعلی میرشکاک و... جلسه‌های دوستانه جان گرفت. تازه کار بودند و غیرحرفه‌ای و از ویژگی‌های حرفه‌ای حقوق و مزایا هم خبری نبود. کم‌کم آدم‌های دیگری هم به گروهشان اضافه شدند. هر کس دغدغه‌اش با آنها مشترک بود و کاری در حوزه هنر انقلاب اسلامی کرده بود یا به این جمع دعوت می‌شد یا خودش می‌آمد. سیدحسن حسینی، زکریا اخلاقی، مجید مجیدی، امیرحسین فردی و... از کسانی بودند که به این حلقه پیوستند. جای قبلی حالا دیگر کفاف جمعشان را نمی‌داد، پس اسباب و اثاثیه را جمع کردند و به خیابان سمیه، جای فعلی حوزه هنری آمدند و نام «حوزه هنر و اندیشه انقلاب اسلامی» را انتخاب کردند.

کار سر و شکل رسمی و سازمانی نداشت اما کم‌کم کارهای رسمی و درست و درمانی انجام شد. در نقاشی و پوسترسازی و تئاتر و شعر و داستان خروجی‌های خوبی داشتند و هر چه گذشت خودشان هم در کار هنر بزرگ‌تر شدند.

برکت کارشان در این بود که همه حوزه‌های هنر را کنار هم داشتند. هر کس نقاشی می‌کشید یا شعر و داستانی می‌گفت همه درباره‌اش اظهارنظر می‌کردند و در این گفت‌وگوها و همنشینی‌ها توانایی هنری‌شان روز به روز بیشتر می‌شد. مدتی که گذشت، سازمان تبلیغات اسلامی به آنها پیشنهاد همکاری داد. جمع خوبی شکل گرفته بود؛ چند نفر بچه مسلمان با انگیزه‌های انقلابی و ارزشی می‌خواستند برای فرهنگ و هنر انقلاب کاری کنند. فرصت مغتنمی بود!

سازمان تبلیغات با طرح حمایت مالی پا پیش گذاشت و پیشنهاد همکاری داد. چند نفر با پیشنهاد مخالفت کردند و گفتند می‌خواهیم خودمان باشیم و کسی برایمان اما و اگر نیاورد. می‌گفتند کار حوزه را دستخوش مدیریت سلیقه‌ای سازمان تبلیغات نکنیم و گرفتار چهارچوب‌های سازمانی نشویم.

چند نفری سر همین ماجرای پیوستن به سازمان تبلیغات راهشان را از حوزه جدا کردند. مصطفی رخ صفت و رضا تهرانی از این گروه بودند. آنها که ماندند با زم شرط و شروط گذاشتند که در کارهای هنری دخالت نکند. انتخاب کارهای هنری برای انتشار با بچه‌های حوزه باشد و سازمان فقط حمایت مادی کند و... .

تا مدتی هم اوضاع به همین ترتیب بود. جلسه‌ها در حوزه شورایی برگزار می‌شد و هنرمندان کنار زم و مشاوران سازمانی‌اش می‌نشستند و برای رتق و فتق کار حوزه تصمیم می‌گرفتند. اما کم‌کم حوزه شکل اداری و سازمانی به‌خود گرفت.

> از نظر بنیانگذاران استقلال حوزه هنر و اندیشه اسلامی زمانی حفظ می‌شد که کارهایش جوشیده از ضمیر خود هنرمندها و برپایه باور و اعتقادشان باشد، نه اینکه برای این حوزه برنامه‌ریزی کند و سفارش کار بدهد

موسسان حوزه هنری از امام(ره) شنیده بودند که انقلاب، انقلاب پابرهنگان است و برای تولید هنر انقلاب اسلامی سراغ همین پابرهنه‌ها می‌رفتند.

غالب هنرمندان جوان حوزه هنر و اندیشه انقلاب اسلامی دوست داشتند استقلال حوزه هنر و اندیشه اسلامی حفظ شود و کارهایش جوشیده از ضمیر خود هنرمندها و برپایه باور و اعتقادشان باشد.

بخشی از کسانی که قدم اولیه تشکیل حوزه را با هدف‌ها و آرمان‌های انقلابی خودشان برداشته بودند، از این مرکز جدا شدند. سال ۶۶، ۱۳نفر از آنها که حالا دیگر در حوزه خودشان صاحب اثر و فکر و اندیشه درست و درمانی بودند با انتشار بیانیه‌ای در روزنامه‌ها از حوزه جدا شدند. قیصر امین‌پور و سیدحسن حسینی از شاعران جریان ساز و تاثیرگذار در شعر انقلاب با این گروه از حوزه خارج شدند. چند سال بعد جماعتی از کارگردان‌ها و فیلمسازهایی که به قول خودشان مانده بودند تا دور از فضای اقتصادی حوزه به فکر تولید کار و اثر انقلابی باشند، حال و هوای حوزه را تاب نیاوردند و آنها هم دسته جمعی خارج شدند.

در این بین کسانی هم مثل مجید مجیدی و کاظم چلیپا و... وقتی فاصله گرفتن حوزه را از آرمان‌های اولیه‌اش دیدند تک تک عطای حوزه را به لقایش بخشیدند.

محمدعلی زم اما تا سال ۸۰ - یعنی حدود ۲۰سال - رئیس حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی بود. کارهای حوزه هنری در دوران مدیریت او بروز و ظهور زیادی داشت. می‌گویند زم در مسیری که درست می‌دانست، کارهای زیادی کرد و حوزه در زمان مدیریت او منفعل و راکد نبود؛ گرچه بخشی از این مسیر با مسیر فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی و هدف‌های اولیه حوزه فاصله داشته‌باشد.



نکته

پول در بیاورید

نگاه اقتصادی از عواملی بود که باعث شد سیاستگذاری‌های حوزه هنری از هدف‌های ابتدایی شکل گیری آن فاصله بگیرد و این از چشم هنرمندان دور نمانده بود. زم معتقد بود جریان فرهنگی کشور باید منبع مالی مستقل داشته باشد و در این مسیر ابایی نداشت که این کار اقتصادی‌اش در چه زمینه‌ای باشد از بازرگانی سیگار و کسب انحصار فروش آن در کشور، سرمایه گذاری در شرکت‌های نفتی و واردات اتومبیل یا حتی خرید سهام تیم فوتبال!

بخشی از فعالیت مدیران حوزه هنری با توجیه تامین هزینه‌های فرهنگی در بخش اقتصادی متمرکز شده بود. این نقطه غیر از نگاهی بود که بر پایه آن «حوزه هنر و اندیشه اسلامی» تشکیل شده بود.

هشت سال مدیریت بنیانیان در حوزه هنری

پرونده

ازمهندسی فرهنگی تا مهندسی در فرهنگ

زینب السادات شاه صاحبی

حوزه هنری یکی از مهم‌ترین نهادهای متولی ارتقای فرهنگ انقلاب اسلامی است. با این تعریف بنای تاسیس آن گذاشته شد و امید نزدیک شدن به این جایگاه، ماندگارش کرد. حسن بنیانیان پس از دوره ۲۰ ساله ریاست محمدعلی زم به صندلی ریاست حوزه هنری تکیه زد و سایه سنگین محمدعلی زم پس از ۲۰سال از سر حوزه هنری برداشته شد.حسن بنیانیان که آمد، قیصر امین‌پور مدتی پیش از فوتش گفته بود:الان دیگر نمی توانیم دوران مدیریت زم بر حوزه هنری را محکوم کنیم، چون بعد از دوره او دیدیم که چطور می‌شود از آن هم بدتر بود.



در سال ۱۳۸۰حسن بنیانیان با حکم سیدمهدی خاموشی رئیس حوزه هنری شد. حضور مهندس بنیانیان در حوزه با اصرار بر چند شعار همراه بود؛ تولید هنر دینی،تربیت هنرمند متعهد، مهندسی فرهنگی و ... از قضا از آن دسته مدیران نبود که این حرف‌ها را پس از گذر ماه و سالی فراموش کند و تا آخرین روزهای ریاست هشت ساله‌اش این شعارها را تکرار می کرد!

بنیانیان می گفت: «هنر دینی متقاضی ندارد و برای اینکه مردم تقاضایش کنند باید اول مدیران فرهنگی متقاضی هنر، دینی شوند و خلاصه هر تحولی در ماجرای فرهنگ لزوما باید از سطح کلان شروع شود و به خرده‌فرهنگ‌سازها و خرده‌فرهنگ‌ها برسد.».

گرچه از نظر برخی اتفاقا حوزه هنری یکی از همان نهادهای کلان در عرصه فرهنگ بود اما بنیانیان این عقیده را نداشت و هر بار که از حال و روز فرهنگ و هنر و کارهای کرده و نکرده حوزه هنر حرف می‌شد، او از مهندسی فرهنگی آغاز می کرد و از سلسله مراتب تغییر و تحول فرهنگی در جامعه می گفت و عالم فرهنگ را طوری مهندسی می کرد که کاری برای حوزه هنری نمی‌ماند.

تاکید و تکیه او بر هنر دینی و نه هنر و فرهنگ انقلاب اسلامی از مشخصات مدیریت حوزه هنری در دورانی بود که ریاست دومین رئیس خود را تجربه می کرد.



اعتراض هنرمندان

در سال ۸۵ و پس از گذشت یک دوره از ریاست بنیانیان بر حوزه هنری، جماعتی از هنرمندان به روش اداره در حوزه هنری اعتراض کردند اما با همه این حرف‌ها بنیانیان چهار سال دوم را هم در حوزه هنری ماند.

حسین خسروجردی- نقاش و مجسمه‌سازی که از حلقه اولیه برپاکنندگان حوزه هنر و اندیشه اسلامی است- در گفت‌وگوهای سال ۸۵می گوید:«حوزه هنری هیچ مسیری را طی نمی کند و متاسفانه در تولید آثار هنری چیزی برای عرضه وجود ندارد».

او از جرگه هنرمندانی است که دوره مدیریت زم را بر حال و روز این روزهای حوزه هنری ترجیح می‌دهند و حرف‌هایش را این طور ادامه می‌دهد: «این روزها خود آقای بنیانیان به این موضوع اعتقاد پیدا کرده‌اند که اگر آقای زم در این مدیریت می‌ماند، خیلی کارهای بهتری انجام می‌شد. تا زمانی که مدیریت کلان مملکت بودجه‌ای را برای تولید آثار فرهنگی و هنری غیرشعاری و غیر سیاسی ناب اختصاص ندهد، حوزه هنری و سایر مراکز اینچنینی ناخودآگاه به سمت اقتصاد کشیده می‌شوند. اما جالب اینکه به دلیل عدم تخصص اقتصادی لازم میان مدیران، آن کار اقتصادی هم با شکست مواجه می‌شود. اعضای حوزه هنری هم دیگر آن انگیزه سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۸ را ندارند و آن عطش و امیدی که برای تغییر بنیادهای فرهنگی ایران بود، از بین رفته است».

تولید هنرمند!

حوزه تربیت هنرمند متعهد برای فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی در دوره ریاست حسن بنیانیان تقریبا محصول قابل توجهی ندارد؛ در حالی که در دهه ۷۰-۶۰ و حتی ۸۰ هنرمندانی از این نهاد فرهنگی به جامعه هنری کشور معرفی شدند که هریک در زمینه کاری خود صاحب نظر و متبحر شده بودند. علیرضا قزوه، شاعر «از نخلستان تا خیابان» به این نکته اشاره می کند و می گوید:« در اندازه نام حوزه هنری نیست که با آن بودجه کلانش، سال‌های اخیر را با سیر نزولی بگذراند و هنرمندی را به جامعه معرفی نکند. اگر از ابتدای شکل‌گیری، حوزه هنری را به‌عنوان یک جریان واحد در نظر بگیریم، حرکت‌های سازنده‌ای داشته؛ یعنی چهره‌های ادبی و هنری بسیار خوبی را به جامعه معرفی کرده که اوج آن هم به سال‌های دهه ۶۰ باز می گردد؛ ولی در باره سال‌های دهه ۷۰ و ۸۰ بر این باورم که حوزه هنری سیر نزولی داشته است. حوزه هنری در سال‌های اخیر رسالتش را در این مورد فراموش کرده‌است.

امروز حوزه هنری باید به جهانی شدن هنر و ادب ایران بیندیشد و زمینه حضور فعال آنها را در خارج از کشور فراهم کند. وقت آن است که هنر و ادب ما در عرصه جهانی بدرخشد. چهره‌های ادبی و هنری‌ای داریم که در این ۱۰سال گذشته باید به آنها توجه می‌شد ولی از آنها غفلت شده است؛ به گونه‌ای که در حوزه ادبیات داستانی امثال رضا امیرخانی و محمدرضا بایرامی خودشان راه می‌افتند که کتاب‌هایشان را در کشورهای خارجی ترجمه کنند».

حوزه کارمندان

رکود و رخوت حاکم بر حوزه برای کسانی که شور و انگیزه و هیجان گردانندگان سال‌های اولیه تشکیل حوزه هنری را لمس کرده‌اند بیش از دیگران به چشم می‌آید.سیدعلی میرفتاح دلیل این بی‌انگیزگی و انفعال را مدیریت ناکارآمد بنیانیان می‌داند و می‌گوید: «به دلیل واقف نبودن به کارهای هنری و فرهنگ انقلابی، حوزه هنری به یک اداره پرکارمند تبدیل شده است.

حوزه هنری از نظر بنده وجود ندارد. به دلیل مدیریت نابه‌جا، غلط و ناکارآمد حوزه هنری و واقف نبودن مدیران بخش‌های مختلف به کارهای هنری و ناآشنایی با فرهنگ و هنر انقلاب، تمام استعدادها و کارهایی که در حوزه هنری آغاز شده بود، به طور کلی دچار افت شد و تقریبا رخوت، سردی و تنبلی در حوزه هنری دیده شد. این رخوت به حدی رسید که دیگر یادمان رفته جایی به نام حوزه وجوددارد.

حوزه هنری در گذشته محل تعلیم و آموزش بهترین هنرمندان و تولید آثار هنری فاخر بوده و همین طور یک قطب بزرگ هنری کشور اما امروزه به یک اداره تبدیل شده که تولید بیرونی و ماحصل اصولی ندارد.

از حوزه هنری دیگر کار فکری و رونق ایده هنری، به ویژه هنر انقلابی نمی‌بینیم. مدیران امروزی نمی‌دانند در حوزه چه می کنند، رشته کاری آنها فرهنگ و هنر نبوده و متاسفانه به هزار و یک دلیل در جایی هستند که به امور آن ناآشنایند».

> مهندس بنیانیان ریاستش را با اصرار برچند شعار آغاز کرد؛ تولید هنر دینی،تربیت هنرمند متعهد، مهندسی فرهنگی و ... از قضا از آن دسته مدیرانی هم نبود که شعارهای روز اولش را پس از گذر ماه و سالی فراموش کند

مدیریت فرهنگی مؤاخذه نمی‌شود

علی شاه‌حاتمی هم این مشکل را بیشتر بازگو می کند: «حوزه هنری شبیه کافی‌نت‌ها شده و هنرمندان انقلاب انگیزه‌ای ندارند. دل هنرمندانی که در حوزه بودند خون است. همه تلاش‌ها با یک نسیم از بین رفت. اگر میلیاردها کارمند در حوزه استخدام شوند بی‌فایده است. چه اتفاقی افتاده که بزرگ‌ترین قرارگاه فرهنگی مملکت که نمونه آن در هیچ جای دنیا وجود ندارد، تعطیل شده است.

افرادی عضو شورای سیاستگذاری هستند که یک یا دو سال در حوزه بوده‌اند. این افراد در مقابل کسانی که تمام لحظات را در حوزه گذرانده‌اند، سیاستگذاری می کنند.یک فرد کاملا بی‌اطلاع از حوزه فرهنگ و هنر را آورده‌اند که در عمرش رمان و شعر نخوانده و فیلم ندیده است، این فرد چطور می‌تواند مدیر فرهنگی شود.

حضور مدیریت فعلی در حوزه هنری یعنی کشتن هنرمندان و خشک شدن ذوق و ابتکار هنرمندان امروز در مقابل هنرمندان معتقد و از جان گذشته باید کسی را بگذاریم که بتواند لااقل درباره هنر صحبت کرده و حوزه هنری را احیا کند. بتواند ۱۰ مرکز با قدرت دیگر نیز در ایران بیافریند که هنرمند انقلابی تربیت کند نه آنکه هنرمندان را ذبح کند. هنگامی که تیم فوتبالی در جام جهانی می‌بازد، تمام رسانه‌ها مربی را مواخذه می کنند و او را کنار می گذارند اما یک مدیر فرهنگی را که سال‌ها بر مسند نشسته، نقد می کنند».

کدام فیلم شاخص؟

در عرصه تولید فیلم و حمایت از فیلمسازان، شعار بنیانیان حمایت از فیلم‌های انقلاب بود اما حبیب‌الله بهمنی در این‌باره می گوید: « متاسفانه حوزه هنری درگیر معضلاتی شده که ناشی از سیستم تولید و توزیع فیلم است؛ متاسفانه در این سال‌ها حوزه هنری موفق نشد فیلم‌های شاخصی تولید کند. حوزه هنری در سینمای ایران از نظر تولید فیلم و امکانات توزیع و تجاری فیلم در جایگاه خاصی قرار دارد، به همین دلیل هنرمندان از حوزه توقع زیادی دارند. حوزه هنری می‌تواند کمبودهایی را که در سینمای ایران با آن مواجه هستیم، برآورده کند. امکاناتی که حوزه هنری دارد، در اختیار کمتر نهادی هست. به غیر از بنیاد سینمایی فارابی که جایگاه ویژه‌ای در سینمای ایران دارد، حوزه با توجه به اهدافی که برای ساخت فیلم‌های ملی و ارزشی و فرهنگی دارد، نتوانسته فیلم‌های شاخصی بسازد.

هنوز تولیدسینمایی آنچه را توقع می‌رود، برآورده نکرده است. متاسفانه مدیریت خوبی در این زمینه وجود ندارد و من از مدیران قبلی و فعلی سینمایی گلایه دارم که چرا از امکانات استفاده مناسب نکردند.حوزه هنری باید به ارزش کار دقت کند نه به بخش تجاری سینما.تربیت نیروی انسانی یکی از این راهکارهاست. وقتی حوزه هنری به هنرمندانی دل ببندد که ارزش‌ها برایشان مهم نباشد به اهداف خود نمی‌رسد».

زحمت چاپ

نگاه و نظرمحمد رضاسرشار هم درباره تولیدات سینمایی حوزه هنری مشابه است و می گوید: « سینمای حوزه هنری در ۱۵ سال اخیر با سینمای دینی مورد توجه ما نسبتی نداشته است. حوزه هنری در این عرصه به نوعی تمایل به پیدا کردن گیشه دارد و سعی می کند تا آثاری پرفروش و مورد قبول برای جشنواره‌ها تهیه کند. بنابراین، این نوع نگاه

نکته

وبلاگ پربازدید

حوزه هنری نشریه‌های فراوانی از جمله(مهر، عروس هنر، کجاوه سخن، ادبیات داستانی، صحنه، سوره، شعر، صحنه، نقد سینما، مقام موسیقایی، شیراز، بیناب و ...) دارد که در هشت سال گذشته و با سیاست‌ها و کم کاری‌های مسوولان حوزه، یا از نظر محتوایی به مرتبه خنثی و تعطیل رسیده یا با انتشار در فاصله‌های زمانی زیاد و نامنظم به حالت نیمه تعطیل در آمده است. در پایگاه ادبی لوح که روزگاری یکی از پربازدیدترین سایت‌های فرهنگی کشور بود، مدیران حوزه جانشین هنرمندان و ادبی‌ها شدند و آمار بازدیدکننده‌هایش به سطح یک وبلاگ پربازدید رسیده‌است.

خارج از متن

دو سال است مدیر را ندیده‌ام

داوود امیریان گلایه‌هایش را از نبود تعامل بین حوزه و هنرمندان، این طور بیان می‌کند: «اگر کاری در حوزه هنری صورت می‌گیرد با دلسوزی هنرمندان است و ربطی به مدیریت ندارد. مدیریت حوزه هنری باید با هنرمندان مراوده داشته باشد اما من دو سال است که او را ندیده‌ام. در بخش سینمایی فیلم‌های بدی ساخته شد یا فیلمسازان جوانی فیلمی با بودجه کلان ساختند که به درد نخورد. در سال ۶۲ اصرار بر این بود که حوزه هنری زیر مجموعه سازمان تبلیغات اسلامی قرار گیرد. افرادی که در حوزه بودند با این امید که به لحاظ اداری به نفع بچه‌های حوزه باشد قبول کردند اما سازمان تبلیغات اسلامی حوزه را به رسمیت نشناخت؛ به همین دلیل نیروها و کارمندان سازمان تبلیغات امتیازات بیشتری نسبت به بچه‌های حوزه هنری دارند. مدیریت قبلی حوزه اگر کاری نکرد اما برخورد خوبی با بچه‌های حوزه داشت و به صحبت‌های افراد گوش می‌داد»

باعث شده است که همه این آثار از آن مسیر مورد انتظار دور شـوند. به علاوه آنکه برخی از این فیلم‌ها به عنوان فیلم‌های ضد ارزشی از سوی افراد مذهبی تقبیح شده‌اند».

او کار پژوهشـی مسـتمر برای تعیین مبانـی و معیارهای هنر اسـلامی را از وظیفه حوزه هنری می‌داند و معتقد است در این حوزه موفق نبوده اسـت؛« در بُعـد اول که انجام کار پژوهشی اسـت، به نظر من، حوزه هنری به هیچ وجه موفق نبوده. اگر هم به ندرت کارهای پراکنده‌ای انجام شده، حاصل دغدغه‌های افرادی بوده که برای دل خودشـان کاری انجام داده‌اند و حوزه هنری تنها زحمت چاپ آنها را کشیده است.

شناسایی و پرورش نیروهای مستعد هنری در میان مسلمانان وفادار به انقلاب اسـلامی اسـت و تولید آثار هنـری و ادبی ارزشی منطبق با اصول و معیارهای فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران از دیگر وظیفه‌های حوزه هنری است که لااقل در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ چهره‌های متعهد شاخص و برجسته‌ای را که به وسـیله حوزه هنری به جامعه معرفی شـده باشند، نمی‌شناسـم. مدیریت حوزه هنری به جای اینکه عمدتا به وظایف اصلی خود بپردازد و کارهای راهبردی و استراتژیک انجام دهد، به خرده‌کاری‌ها اشـتغال دارد؛ خرده‌کاری‌هایی که نسبتی با وظایف اصلی حوزه هنری ندارند».

◆اعتبار هنرمندان

مرتضی اسـدی نقاش اسـت و در حوزه رفـت و آمد دارد. دربـاره مدیریت حوزه هنـری می‌گوید: « عـدم مدیریت فرهنگی و هنری، حوزه هنری را از اهدافی که سـال ۵۷ با آن شکل گرفت، دور کرده و هنرمندان بخش‌های مختلف حوزه هنری منفعل شـده‌اند. با اهداف انقلاب اسـلامی در سال ۵۷ حوزه هنری شکل گرفت و وظیفه‌اش نمونه‌سازی هنر انقلاب بود.

مدیر فرهنگی باید دغدغه فرهنگی داشـته باشد نه مشکل بیلان کار. در حوزه‌های فرهنگـی، مهندس‌های آب، خاک و کشـاورزی را مدیر فرهنگی می‌کنند. این کار در گذشـته نتیجه نـداده و در آینده هـم نتیجه‌ای نخواهـد داد. برای اسـتحاله مرکزهای فرهنگی در کشـور ماموریتـی ایجاد شده‌است. آنان فرهنگ را با شعارهای ظاهرا انقلابی به بیراهه می‌کشـند و تفکر و منشـی را که امام(ره) ایجاد کرده، از بین می‌برند. به نظر مـن تاریخ مصرف هنرمنـدان انقلاب برای بعضی مسؤولان تمام شده و آنها با هنرمندان پز می‌دهند.

هنرمند مسـلمان باج نمی‌دهـد و چون بعضـی مدیران زیر بار منطـق نمی‌روند، با دیگر هنرمنـدان کار می‌کنند. در صورتی که جمهوری اسـلامی بدون هنرمندان انقلاب آبروی فرهنگی ندارد. حوزه هنری از نظر من تعطیل است. هنرمندان به حوزه هنری می‌روند امـا غصه می‌خورند که جریان تولیـد هنری در حوزه وجـود ندارد. یکی از مدیران گفت شما به اعتبار حوزه هنری استاد دانشگاه شدید اما باید بگویم که حوزه هنری به اعتبار هنرمندان معروف‌شد».

◆تراز نامه مدیریت

«حدود چهار سـال قبل کـه زمزمه‌های تغییـر مدیریت حـوزه هنری دهـان به دهان می‌شـد بارقه‌هایـی نمایان شـد به این امید که بر کالبد نیمه جان حـوزه روحی تازه دمیده شـود چون مدیریت صرفا عملگرای پیشین با تمام سعی و کوشـش به آخر خط رسـیده بود و حوزه در انتظار تحولی اساسـی در نگرش‌ها و اهداف به سر می‌برد و توقع هنرمندان حوزه این بود که کسـی سـکان مدیریت حوزه را به دسـت گیرد که آشـنا به فرهنگ و هنر اما کسـی بر

> نگاه اقتصـادی در حوزه هنری از سال‌های مدیریت محمدعلی زم جا افتاد و به مرور تقویت شد. زمانی که بنیانیان روی کار آمد چون نوک پیکان انتقاد بسـیاری از منتقدان متوجـه رواج بیش از حد اقتصادمحوری در حوزه بـود، خلاصه کـردن این فعالیت‌ها را در دستور کار حوزه قرار داد، فعالیت‌ها تا حدودی محدود شـد و در بعضی موارد هم نوع و شـکل آن تغییـر کـرد.

کرسـی مدیریت حوزه تکیه زد که بنا داشت چرخ را دوباره اختراع کند. اعتبار نام پرآوازه حوزه هنری که می‌توانسـت پشتوانه هنر انقلاب اسـلامی باشد با هجرت هنرمندان آن دیگر رخت بربسـته است. اگرچه کسـانی به حیات نباتی حوزه دلخوش کرده‌اند، در این کالبد بی‌روح، شور و نشاط و فعالیتی دیده نمی‌شود».

مجتبی فـراورده- تهیه‌کننده و کارگردان سـینما- هم با بیان این جمله‌ها، از انتظار برآورده نشده هنرمندان پس از تغییر رئیس حوزه هنری می‌گوید و اضافه می‌کند:« بنیان فکری این مدیران تغییر نکرده است چون اساسا با فرهنگ و هنر بیگانه‌اند و مدیریت را تنهـا در ترازنامه و بیلان کار و گردش پول می‌شناسند، فروش نفت و سیگار و چای برای آنان تفاوتی ندارد؛ تفاوت در سلیقه مدیر است و بازار فروش و حوزه هنری از این امر مستثنا نیست».

◆احترام به هنرمندان

هنرمندان حسن بنیانیان را در هشت سال مدیریتش کنار خود نمی‌بینند. بنیانیان از آن دسـته مدیرانی است که به سلسـله مراتب اداری احترام ویژه می‌گذارد. رضا مهدوی- رئیس مرکز موسیقی حوزه هنری- می‌گوید: «حوزه به آن حیطه نرسیده که با هنرمندان تعامل برقرار کند و سیستم اداری خدمت‌رسانی مناسب به هنرمندان ندارد و این باعث لطمه وارد شدن به روحیه هنرمندان شده است.

باید اعتماد را در تولید اثر ایجاد کنند و این اعتمادسازی در قرارداد و شیوه تولید اثر هم به وجود آید. باید قدرت سیستم مدیران اداری در حوزه هنری کم شـود. اگر بخش اداری و تفکر طرح و برنامه‌ای اصطلاحا سیسـتم تکنوکرات حوزه اصلاح شود و از لحاظ سیسـتم قراردادی دست مدیران باز شود، این عامل شـکوفایی حوزه در تولید آثار هنری حوزه خواهد شـد و حوزه هنری می‌تواند یک‌شـبه ره صد ساله برود. در سیستم مشاوران حوزه هم باید فکری‌شود».



◆اطلاعاتم ناقص است

محمدتقی سـبحانی، عضو شـورای سیاسـتگذاری حوزه هنری اسـت اما دربـاره عملکـرد حوزه هنـری در دوران بنیانیان اطلاعاتش خیلی ضعیف است. او می‌گوید:«ارزیابی سـازمانی مانند حوزه هنری کار دشـواری اسـت. ولی در مجموع من حوزه هنری را رو بـه کمال می‌بینم، نمی‌توانم بگویم در چند سـال گذشته رو به پیشـرفت نبوده و دچار رکود بوده است.

بـه دلیل اشـتغالات فراوان مدتی اسـت که در جلسـات شـورای سیاسـتگذاری حوزه هنری شـرکت نکرده‌ام. به اعتقاد اعضای شـورای سیاسـتگذاری، فعالیت‌های حوزه هنری باید با ارشـاد مرز و ممیز کاملی داشـته باشد؛ حتی نسـبت به دیگر برنامه‌های هنری‌ای که در جامعه صورت می‌گیرد. نمی‌دانم حوزه هنری توانسـته به اهداف موجود در اساسنامه خود دست یابد یا نه؛ چون واقعا اطلاعات اخیر من خیلی ضعیف است. شانه زدن به حوزه هنری خیلی کار مشکلی است.

این حوزه فراز و نشیب‌هایی داشته و مراحل مختلفی را طی کرده است، اظهار نظر کارشناسی نیازمند مطالعه دقیق‌تر است، چون باید مستند حرف زد و اظهار نظر کلی مشکلی را حل نمی‌کند.

یک وقتی ممکن است این سـازمان‌ها فعالیت‌های زیادی انجام دهند، اما با شـاخص‌های اصلی ارزیابی آنها متفاوت باشـد، به گمانم کُند رفتن یا تُند رفتن خیلی مهم نیست؛ مهم این اسـت که در جهت باشیم، ما مشکلمان اینجاست که نمی‌دانیـم واقعا این مجموعـه فعالیت‌هایی که در یک سـازمان فرهنگی در حال انجام آن هسـتیم، دقیقا همان کارهایی اسـت که باید بکنیم، همان اولویت‌هایی است که باید رعایت کنیم. این‌تردید همیشـه وجـود دارد. آماری درباره کارمند محور شدن حوزه ندارم و در نتیجه نمی‌توانم ارزیابی درستی داشته‌باشم».

> بایـد اعتمـاد را در تولید اثـر ایجـاد کننـد و ایـن اعتمادسازی در قرارداد و شیوه تولید اثر هم به وجـود آیـد. بایـد قدرت سیستم مدیران اداری در حوزه هنری کم شود. اگر بخش اداری و تفکر طرح و برنامه‌ای حوزه اصلاح شود و از لحاظ سیستم قراردادی دسـت مدیران بـاز شـود، ایـن عامـل شکوفایی حوزه خواهد شـد و می‌تواند یک‌شبه ره صـد سـاله بـرود

حرف‌هایی درباره حوزه هنری

۲۰۰نویسنده ۳۰نهاد فرهنگی

رضا امیرخانی

این قلم دو سـالی از عمرش را در مسـؤولیتی صنفی -انجمن قلم ایـران- گذراند و همان جـا دریافت که فقط در یک قسـمت از فرهنگ به نـام ادبیات و فقط در یک شـعبه از ادبیات به نام ادبیات داستانی، بیش از ۳۰نهاد حمایتی در دولت وجـود دارد. این ۳۰نهاد مجموعا بیش از ۲۰۰کارمند تمام وقت داشتند و اگر در یک نقطه متمرکز می‌شدند، می‌توانستند یک برج ساختمانی ۱۵طبقه را پر کنند!

به جرات می‌گویم در هیچ کشـور پیشـرفته‌ای این مقـدار نهاد حامـی ادبیات داسـتانی وجـود ندارد و جالب‌تر این اسـت کـه مجموع داستان‌نویسـان واقعی‌ای که این نهادها موظف به حمایت از ایشـان بودنـد، از تعداد کارمنـدان آنها کمتـر بودند! یعنی تقریبا بـه ازای هر نویسـنده واقعـی دو کارمند در دولت به صورت مسـتقیم برای حمایـت از او حقوق می‌گیرنـد!

بررسـی جدی مسـیر بعضی از این نهادها، نکته‌های روشن‌تری را در اختیار هر علاقه‌مندی قرار خواهد داد. موفق‌تریـن این نهادها شـاید حوزه هنری باشـد که ابتدای انقلاب ۱۲-۱۰ شـاعر و نویسـنده و فیلمساز دور هم جمع شـدند و راهش انداختند. در سـال اول فعالیت مجبور شـدند سـه کارمند به مجموعه اضافه کنند؛ یکی برای کار دفتـری و دیگری مثلا به عنوان آبدارچی و سـومی هم لابد برای نظارت بر نشر کارها در چاپخانه؛ یعنی نسبت‌شان بود چهار به یک. به ازای هر چهار هنرمند، یک کارمند داشـتیم. در اواخر دهه ۶۰ با جدایی- بخوانید افتراق سیاسی- نیمی از همان هنرمندان، تعـداد هنرمندان اسـمی کاهش یافت و نسبت کارمند و هنرمند مساوی شد.

اما در همین نهاد، در انتهای دهه ۸۰- یعنی ۳۰سـال بعد از تاسیس- نسبت هنرمند به کارمند حتی از یک به ده هم کمتر اسـت، این یعنی بزرگ‌تر شدن نسبت کارمند به هنرمند از ۰/۲۵ نفر به ده نفر؛ یعنی ۴۰ برابر شـدن! حالا به ازای هر هنرمند یـک اندیکاتورنویس داریم و یـک دفتردار و یک کارمنـد کارگزینی و یک کارمند امور مالی و یک کارمند روابط عمومی و یک...

البته با ارزیابی آثار این دو دوره می‌شود حدیث مفصل خواند از این مجمل.

این تازه بهترین نهاد فرهنگی انقلاب اسلامی بود، وای به نهادهای فرهنگی دیگری مثل آن نهاد شـهری‌ای که ۲۰میلیارد بودجه سـالانه دارد و از این مقدار باید ۱۷میلیارد تومان حقوق بدهد بـه کارمندان دفتری کـه عمدتـا از عموزاده‌هـا و خاله پـس انداخته‌های مدیریت‌های پرشمار هسـتند و با ۳میلیارد باقیمانده هم حکما چراغانی کنند اعیاد رسـمی و نیمه رسمی را! منابر و مجالس فراوان خواهیم داشت با سخنرانانی آماده و وعاظی پا به رکاب اما دریغ از یک مستمع و یک پامنبری...

نکته

حوزه هنری هنرمند ندارد

مصطفی محدثی خراسانی به نگاه اقتصادمحور حوزه هنری انتقاد دارد و می‌گوید: «مدیریت حوزه هنری بیشتر نگاه اقتصادمحور داشته تا توجه تخصصی به فرهنگ و هنر. به نظر من حوزه هنری سازمان عریض و طویلی شده که هنگام ورود به آن کمترین چیزی که دیده می‌شود، هنرمند و ادیب است. در صورتی که هنگام ورود به حوزه هنری نباید چهره‌ای به جز هنرمند و ادیب دیده شود. آن شور و هیجان و موج فرهنگی‌ای که در حوزه هنری برقرار بود، دیگر وجود ندارد. اگر مقایسه دیروز و امروز را در همه دستگاه‌های فرهنگی انجام دهیم، به همین نتیجه می‌رسیم که امروز به نظر می‌آید نسبت به سال‌های گذشته راکدتر است. این موضوع خاص حوزه هنری نیست».

پرونده

ماجرای قهر قیصر و سیدحسن حسینی با حوزه هنری

مدیران حوزه همه‌چیز را عادی نمایش دادند

لیلا صدری

اوایل دهـه۶۰، قیصر امین‌پور ۲۰-۱۹ساله به کمک سـید حسن حسـینی، سـلمان هراتی، یوسف‌علی میرشـکاک، حسین خسروجردی و... زحمت‌های زیادی کشیدند تا «حلقه هنری و اندیشه اسـلامی» در حوزه هنری سر و شکل قابل قبولی پیدا کرد. این گروه شاعران متعهد، بنیانگـذاران جوان حوزه هنری نـام گرفتند و بعدها چهره‌هایی مثل سهیل محمودی، ساعد باقری، عبدالملکیان، فاطمه راکعی و علیرضا قزوه هم به آنها پیوستند.



حلقه ادبی شـکل گرفت و شـاعرانی کـه ایدئولوژی یکسانی داشتند، همدیگر را پیدا کردند و به کمک هم جلسه‌های بحث و بررسـی تدارک دیدند که نهضت اسـلامی نام داشـت. این جوانان با کمـک و حمایت طاهره صفارزاده و علی موسـوی گرمارودی، جلسه‌ها را اداره می‌کردنـد و هرکس دربـاره تخصصی که در شعر، داستان‌نویسی یا نمایش‌نامه‌نویسی داشت، در بحث‌ها شرکت می‌کرد.

کم‌کم جوانـان اهل ادب تصمیـم گرفتند حوزه هنری را تشکیل دهند. کسـی برای شرکت در این جلسـه‌ها نه شـهریه پرداخت می‌کـرد و نه حقوق می‌گرفـت. جلسـه‌های ادبی‌ای که اوایـل در خانه خانم طاهره صفارزاده تشـکیل می‌شـد، کم‌کم به خیابان سمیه - جای امروزی حوزه هنری- منتقل شـد. جوانان این حلقه ادبی می‌خواستند حوزه‌ای مثـل حوزه علمیـه بنا کننـد که نمونـه کامل هنر متعهد در شـعر، ادبیات و داستان باشـد. به همین دلیـل، نام ایـن گـروه را «حـوزه، اندیشـه و هنر اسلامی» گذاشتند.

کم‌کـم این جوانـان علاقه‌مند به جایی رسـیدند که مجله‌های تخصصی‌ای مثل سـوره، شعر، داستان و حتی نقاشـی را هم منتشـر می‌کردند. مسـوولان سازمان تبلیغات اسلامی از این جمع و نوع فعالیت‌ها خوششـان آمد و پیشـنهاد همکاری به آنهـا دادند. بعضـی از افراد این گـروه از ترس آنکـه جمع گرم و صمیمی‌شـان به‌هم نخورد، این پیشنهاد را رد کردند و گفتند می‌خواهیم خودمان باشـیم. کسـی دوست نداشـت در یک چهارچوب اداری کار کند و بایدها و نبایدهای اجباری را رعایت کند.

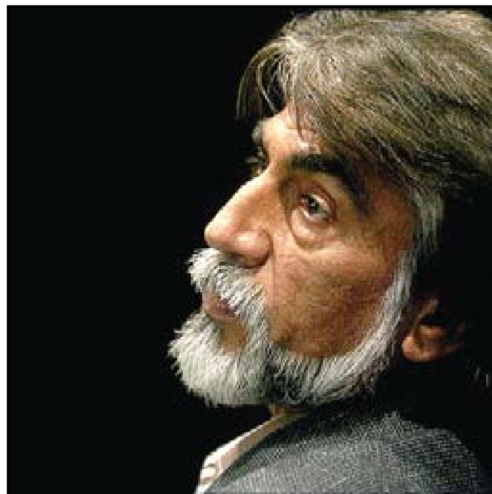
بالاخره جمع تصمیم گرفتند این پیشنهاد را قبول کنند؛ به شـرطی که مسوولان سـازمان تبلیغات در محتوای کارهای هنری دخالت نکنند و فقط پشتیبان مالی باشـند. البته بعضی‌ها مثل مصطفی رخ‌صفت و تهرانی همین شـرط و شـروط را هم نپذیرفتند و از گروه جدا شدند.

بعد از تعیین حد و مرزها، جلسه‌ها به صورت هیأت مدیره تشکیل می‌شد و همه بچه‌های حوزه اندیشه و هنر اسلامی در جلسـه‌ای که رئیس سازمان تبلیغات وقت، محمدعلی زم، هم در آن حضور داشت، شرکت می‌کردند و نظر می‌دادند اما مدتی بعد شرط و شروط کمرنگ شـد و گروه هنری یک رئیس پیدا کرد که به تنهایی تصمیم می‌گرفت.

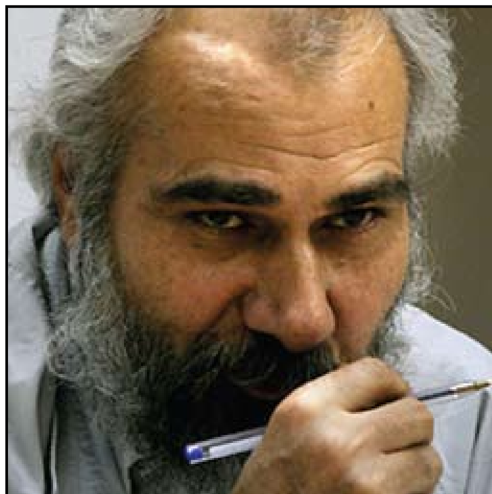
جوانان بی‌غل و غش گروه «حوزه هنری» از آنچه می‌ترسیدند به سرشـان آمد و تشکیلات رنگ و بوی اداری به خود گرفت. این رئیس‌بازی‌ها تا جایی ادامه پیدا کرد که مسوولان سـازمان درباره جزئیات کارها هم نظر می‌دادند؛ اینکه چه فیلمی سـاخته شود چه تصویری حذف شود، چه شعری گفته شود چه شعری گفته نشود و... .

دخالت‌هـای جزئی باعـث شـد در کار اصطکاک به‌وجود آید که هنرمندان، شـاعران و نویسندگان را خسـته کند. سـال ۶۶ بالاخره ۱۳نفر از بنیانگذاران و زنجیره‌هـای اصلـی حـوزه هنـری بـه دلیـل اختلاف‌های ایدئولوژیک از حوزه هنری جدا شـدند و در روزنامه‌های مختلف بیانیـه دادند و نگرانی‌های خودشان را از خطری مطرح کردند که ممکن بود هنر متعهد و انقلاب پابرهنگان را تهدید کند. بیانیه‌هایی منتشر شـد که نکته‌های زیادی را برای اهالی ادبیات و هنر کشـور روشـن کرد و همه متوجه شـدند هنر انقلابی و اسـلامی به دلیل تنگناهای آن روز از مسیر اصلی خارج شـده و به جایی مـی‌رود که به مصلحت انقلاب و اسلام نیست.

پرچمدار این ادعاها سید حسن حسینی و قیصر امین‌پور بودنـد. قیصر و سیدحسـن از حرف‌هایی که آن روز زدند پشـیمان نشـدند امـا وقتی اوضاع فرهنگی کشـور و شـرایط مدیـران فرهنگی را در سال‌های بعد دیدند، گفتند سال ۶۶ اوضاع و احوال فرهنگی بهتر بـود و مدیران با هـر ضعفی از امروز بهتر بودند.









یک طـرف ماجرای آن روز حـوزه هنری، قیصر و سیدحسـن حسـینی بودند که حالا نیستند و طرف دیگرمدیریت وقت حوزه بودکه امروز هم صاحب یک رستوران مجلل در تهران است.

اصل اختلاف‌های آن روز یک لایه رویی داشت که رفتار مدیران فرهنگی و توجه‌نکـردن آنها به انقلاب پابرهنگان و جنگ فقر و غنایی بود که امام(ره) همیشه بر آن تاکید می‌کردند.

تحمل رفتار مدیران سـازمان تبلیغات اسـلامی سـخت بود برای کسـانی که سـعی کرده بودند با شـعر، مفهوم هنـر و ادبیات انقلابـی را میان مردم جا بیندازنـد. جوانـان هنرمند و انقلابـی ناراحت بودند از اینکه مسیر کارشان عوض شده و به بیراهه می‌روند؛ دلگیر شدند از اینکه باید برای کارهایشان به کسـانی جوابگو باشـند کـه درک و سـابقه کار هنری ندارند.

> اصل اختلاف‌های آن روز رفتار مدیران فرهنگی و توجه نکردن آنها به انقلاب پابرهنگان و جنگ فقر و غنایی بود که امام(ره) همیشه بر آن تاکید می‌کردند



گرچه مدیران سـازمان تبلیغات بعدها از این کار مدیران وقت دفاع کرد. حسن بنیانیان- مدیر فعلی یا سابق حوزه هنری- در مصاحبه‌ای گفته بود اختلاف شاعران و حوزه هنری به طبیعت وجودی این عزیزان برمی‌گردد. این افـراد بعد از مدتـی در هنر به جایی رسیدند که چیزی کم نداشتند و باید خودشان، کار و فکرشان را عرضه می‌کردند و اگر در حوزه می‌ماندند، هم بـا محدودیـت در کار مواجه بودنـد و هم درگیر مشکلات اقتصادی می‌شدند.

ایـن حرف‌ها را نمی‌شـود بـاور کـرد وقتی که می‌بینیـم بعد از آن ماجرا، یکی از همین شـاعران، کتابخانه‌اش- عشـق و علاقه و تمام زندگی‌اش- را برای تأمین معاش می‌فروشـد. اگرچه این اتفاق از سوی مدیران حوزه هنری سـاده و طبیعی نمایش داده شـد ولی حقیقت آثـار آن، در زندگی مادی و معنوی شـاعران طور دیگری بـود. بنیانیان درباره این اختلاف همیشـه می‌گوید: «یـک اتفاق کاملا فرهنگی - حرفـه‌ای افتاده و نباید از آن برداشـت منفی کرد».

نکته

قیصر هیچ‌وقت برنگشت

سیدحسن حسینی بعد از اختلاف‌ها باز هم به حوزه سر زد و در مراسم تودیع محمدعلی زم و معارفه حسن بنیانیان شرکت کرد، اما قیصر به قدری از این اتفاق دلگیر شد که هیچ‌وقت اصل اختلافات را جایی بازگو نکرد، از موضوع این دعوا فاصله گرفت و نخواست درباره آن حرفی بزند.

پرونده

روزگار حوزه هنری به روایت کاظم چلیپا

۲۵ سال حوزه هنری را تحمل کردم

کاظم چلیپا

دوران انقلاب و اوایل جنگ کار هنری را شروع کردم. آن زمان با امروز خیلی فرق داشت. آن روزها مهم‌ترین چیز از نظر ما انقلاب و هدف‌های آن بود. مملکت و آرمان‌های آن مهم‌ترین دغدغه ما بود. سعی می‌کردیم این حرف‌ها در کارهایمان نمود داشته باشد. همه تلاشمان را به کار می‌گرفتیم که یک جامعه آرمانی بسازیم، اما نتوانستیم این آرمان‌شهر را بسازیم چون فراموش کرده بودیم آدم‌ها، هم روح دارند، هم جسم.

نکته مهم این بود که جنگ و انقلاب نفس همه را مهار کرده بود.

بعد از جنگ هم این ترتیب اگرچه کمی فروکش کرد ولی ادامه داشت. بچه‌های دلسوز انقلاب و جنگ وارد رشته‌های مختلف هنری مثل سینما، تئاتر، نقاشی و گرافیک شدند. این افراد با همان آرمان‌ها مشغول کار شدند ولی بعد از مدتی به تناقض برخوردند؛ تناقض با آدم‌هایی که برایشان الگو بودند. برای ادامه کار به حمایت این الگوها نیاز داشتند اما خود این آدم‌ها جلو پای بچه‌هایی که سخت کار می‌کردند، سنگ می‌انداختند.

این مخالفت‌ها و سنگ‌اندازی‌ها از دو طرف بود؛ یا کسانی بودند که با اصل انقلاب مشکل داشتند و نمی‌توانستند نیروی انقلابی را بپذیرند و یک طرف هم مسوولانی بودند که از مقوله هنر و فرهنگ روز فاصله داشتند؛ یعنی همان‌طور که فرهنگ دینی نیاز به شناخت و تبلیغات دارد؛ فرهنگ هم برای گسترش نیاز به کسانی داشت که درک درستی از هنر انقلابی روز داشته باشند. این مدیران باید جهان و فرهنگ امروز را می‌شناختند.

شرایط آن زمان حساس‌تر بود و نباید با امروز که اوضاع آرام است، مقایسه کرد. خیلی از ارتباط‌های امروز واضح و عیان است و باعث می‌شود افراد شناخت نسبی پیدا کنند. اما در آن دوران اصلا این‌طور نبود؛ این وضعیت تا سال‌های ۷۵-۷۰ هم ادامه داشت.

آن زمان عده‌ای از مدیران فرهنگی از روح فرهنگ و هنر غافل بودند. این آدم‌ها بیشتر دوست داشتند کفه مادی و سیاسی کارهایشان سنگین باشد و دنبال این چیزها بودند. این رفتار مدیران، هنرمندان را بیش از بقیه می‌آزرد. هنرمندان دید مضاعفی نسبت به رفتار، کلمه‌ها و رنگ‌ها دارند. همه چیز برای یک هنرمند معنی دارد. وقتی هنرمند دلسوز، این دلسردی‌ها و سنگ‌اندازی‌ها را می‌دید، خسته می‌شد. هنرمند زودتر از بقیه متوجه بی‌تفاوتی یک مدیر می‌شود. همین اوضاع باعث شد مدیران مهم‌ترین ضربه را به بدنه فرهنگ و هنر کشور وارد کنند.

مسوولانی که درک درستی از هنر انقلابی نداشتند، فکر می‌کردند انقلاب ما هم مثل انقلاب کشورهای دیگر است. کارهایی هم که در این زمینه صورت می‌گرفت در قالب یک کلیشه تکراری بود. هنر انقلابی شوروی، روسی، کره شمالی یا مکزیکی خوب است اما برای مردم همان کشور نه ایرانی‌ها که اصل شکل‌گیری و پیروزی انقلابشان با همه دنیا فرق داشت. هنر انقلابی ما منحصر به فرد بود. هنرمندان ما زیر نظر هیچ حزبی کار نمی‌کردند و از کسی هم دستور نمی‌گرفتند؛ آنها تشکیلات مستقلی بودند که کار جدی و هنری می‌کردند.

هنرمندان همسن و سال من زیر چتر سازمان تبلیغات یا حوزه هنری فعالیت می‌کردند اما در هر مساله‌ای حرف خودشان را می‌زدند و می‌گفتند این سازمان تبلیغات باید خودش را کنار بکشد تا حوزه هنری با پتانسیلی که دارد بتواند به طور مستقل کار کند و هنر انقلابی، سفارشی و ارگانی یا حزبی تلقی نشود اما گروهی از مدیران متوجه این حرف‌ها نبودند. این رفتار، جدی‌ترین ضربه را به هنر انقلابی زد چون این هنر مردمی به یک هنر دولتی، دستوری و بخشنامه‌ای تبدیل شد. هرقدر بچه‌ها تلاش کردند این مشکل را حل کنند، نشد و آنها مجبور شدند حوزه هنری را ترک کنند.

مهر دولتی که مدیران به کارهای هنری بچه‌ها می‌زدند، تنها مشکل نبود، سطحی نگاه کردن مسؤولان هم هنرمندان را آزار می‌داد. به هر چیزی مقطعی نگاه می‌کردند، هر روز درباره یک طرح تازه حرف می‌زدند که روز بعد اهمیت نداشت و هنر ما را به یک کالای یک بار مصرف تبدیل کردند. ما انتظار داشتیم بعد از جنگ همه چیز درست شود و دوران برنامه‌ها و تصمیم‌های آنی به آخر برسد.

بعد از جنگ باید مردم می‌فهمیدند مساله دفاع و وطن‌پرستی، ایمان و اعتقاد مهم است و جنگ از نظر پایمال کردن حقوق انسان‌ها، اتفاق بدی است. نسل بعدی باید می‌فهمید این مملکت به چه قیمتی به دست آنها رسیده اما هنر انقلابی با مشکلاتی که داشت، نتوانست این کارها را انجام بدهد.

در سال دوم انقلاب، جنگی به کشور ما تحمیل شد که هشت سال، تمام توان ما را گرفت و نیروهای انقلابی فرصت بروز پیدا نکردند و خیلی از این نیروهای وفادار به آرمان‌های انقلاب در همین جنگ از بین ما رفتند؛ بچه‌هایی که در دانشگاه درس خوانده بودند، متخصص بودند و برای این انقلاب جانشان را کف دستشان می‌گرفتند و کار می‌کردند.

بسیاری از آدم‌های مخلص در همان سال‌های اول جنگ از بین ما رفتند. در صوتی که اگر مانده بودند وجود آنها تضمین‌کننده انقلاب بود و جلو این ضربه‌ها را می‌گرفتند. پیکر هنر و فرهنگ انقلابی با نبود این آدم‌ها آسیب‌پذیر شد و کم بودند کسانی که باید جلوی سنگ‌اندازی‌ها طاقت می‌آوردند.

این نیروهای انقلابی می‌توانستند نقش آدم‌های فرصت‌طلب را کمرنگ کنند. آنها خاطره‌هایی از روزهای انقلاب و دیدار با امام(ره) داشتند که برای جوان‌های امروزی غنیمت بود. این آدم‌ها خیلی جاها می‌توانستند مقاومت کنند و مواظب انقلاب باشند. شهید شدن جوانان مسلمان و باانگیزه، ندانم‌کاری‌های مسوولان فرهنگی و کش‌وقوس‌های سیاسی باعث شد هنر انقلابی نتواند روی پای خود بایستد.

۲۵ساله بودم که وارد حوزه هنری شدم و سه سال پیش از آنجا بیرون آمدم. حدود نصف عمرم را در حوزه هنری بودم و ۲۵سال این نهاد فرهنگی را تحمل کردم. اصل دلخوری‌های من از حوزه هنری، مساله مدیریت بود. رفتار مسوولان در نهادهای فرهنگی دو نوع است؛ یا مدیران برخورد سیاسی دارند یا واکنش‌هایی از سر عدم فهم مسائل بروز می‌دهند. از کسانی که برای جایی مثل حوزه هنری تصمیم می‌گیرند، بیشتر توقع داشتم. این نهاد فرهنگی پشتوانه‌ای قوی داشت و کارهای خوبی هم انجام داد. باید برای تداوم این روند بیشتر فکر می‌کردند و با نیروهای جوان تربیت‌شده ادامه کار را تضمین می‌کردند. نگذاشتند به هدف نهایی‌مان برسیم؛ هدف نهایی همه هنرمندان مسلمان به‌وجود آوردن و پرورش یک هنر معناگرا بود؛ این حرف‌ها زمان ما شعار نبود؛ آرمان‌های قابل دسترسی بود که متاسفانه از دست رفت.



الگوی ما امام(ره) بود. امام(ره) همیشه مشغول خودسازی بود. رزمندگان و بیشتر جوانان هم همین کار را می‌کردند. این مهار نفس در ادبیات، در تعالیم دینی و آموزش‌های فرهنگی و هنری در همه ما وجود داشت. پز و ادای کسی نبود و این کار هدف همه بود اما دید محدود و نگاه سیاسی مسوولان باعث شد نیروهایی که این‌طور تربیت شده بودند از بین بروند.

الگوی ما امام(ره) بود. امام(ره) همیشه مشغول خودسازی بود. رزمندگان و بیشتر جوانان هم همین کار را می‌کردند. این مهار نفس در ادبیات، در تعالیم دینی و آموزش‌های فرهنگی و هنری در همه ما وجود داشت. پز و ادای کسی نبود و این کار هدف همه بود اما دید محدود و نگاه سیاسی مسوولان باعث شد نیروهایی که این‌طور تربیت شده بودند از بین بروند

درباره بچه‌های انقلابی با محک‌ها و معیارهای غلطی قضاوت می‌شد. من و دوستان دیگر حضور داشتیم اما نمی‌گذاشتند کار کنیم؛ حضور ما فقط فیزیکی بود. این کش‌وقوس‌ها، زمینه‌های آسیب را فراهم آورد. تعداد بچه‌ها زیاد نبود؛ مثلا در نقاشی ۱۰نفر بیشتر نبودیم؛ در سینما و ادبیات هم همین‌طور، کسی اسمش را زیر کار هنری نمی‌نوشت. هیچ‌کس در قید و بند این چیزها نبود. همه فکر می‌کردند این کارهای هنری را آدم‌های زبده و باتجربه انجام می‌دهند. کسی نمی‌دانست بزرگ‌ترین فرد هر گروه ۲۵،۲۴ ساله است.

سال ۶۱ تابلویی به نام «موش‌های سکه‌پرست» کشیدم که فضای اکسپرسیونیستی داشت. بالای تابلو معنایی از جنگ و شهادت بود و پایین آن، آدم‌هایی که دارند پول جمع می‌کنند. یادم می‌آید مجید مجیدی هم فیلمی درباره فروش بچه‌ها در سیستان و بلوچستان ساخت که برای بعضی‌ها به

حاشیه

قصه مدیران بی‌هنر!

کار فرهنگی و هنری عشق می‌خواهد. در کشورهای دیگر کسی رئیس یک موزه یا یک مرکز آموزشی می‌شود که با اشتیاق به آن هنر نگاه کند و برای این کار تربیت شده باشد، دنبال علاقه هنری‌اش باشد نه منافع شخصی و پول. تمام فکر این مدیر، اداره خوب مرکزی است که به او سپرده‌اند اما متاسفانه در ایران به تنها چیزی که برای سپردن نهادهای فرهنگی به مدیران توجه نشد، همین مسأله بود. مدیران فرهنگی را با تغییر قدرت‌ها عوض کردند. آدم‌ها دائم بین اداره‌ها جابه‌جا شدند. جنبه تخصصی کار نادیده گرفته شد، کسانی مدیر شدند که نه هنرمند بودند و نه از هنر چیز زیادی می‌فهمیدند.

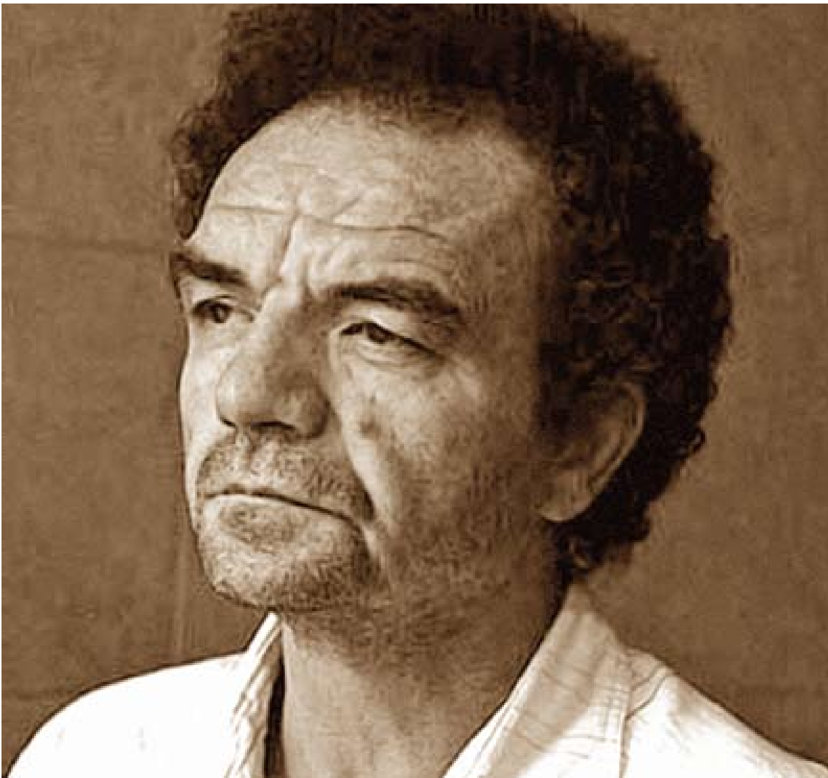
پرونده

محسن مومنی شریف، رئیس جدید حوزه هنری در گفت‌وگو با آیه:

از کارهای مربوط به حوزه خارج نخواهیم شد

مهدی حیدری - سیدامیر صدیقی

حوزه هنری برای بعضی از اهالی فرهنگ و هنر حتی از وزارت متولی فرهنگ هم مهم‌تر است؛ اتفاقاتی که در حوزه هنری می‌افتد، کارهایی که تولید می‌کند و تاثیری که در جامعه فرهنگی می‌گذارد - به هر دلیل - برای جماعت اهل فرهنگ اهمیت دارد. بعد از هشت سال حضور بنیانیان که واکنش‌های متفاوت اهالی فرهنگ و هنر را با خود می‌آورد، محسن مومنی - مسؤول مرکز آفرینش‌های ادبی - به جای او نشست تا موافقت‌ها و مخالفت‌ها برای تغییر رئیس قبلی به سرانجام برسد و جالب آنکه بعضی آدم‌ها که با رفتن محمدعلی زم از حوزه هنری مخالف بودند با رفتن بنیانیان هم مخالفت کردند. محسن مومنی‌شریف - نویسنده ۴۳ ساله اهل بیجار - حالا رئیس حوزه هنری است و تا جایی که ما خبر داریم، امیدهایی در دل علاقه‌مندان فرهنگ و هنر اسلامی پدید آورده است.



شدت ناخوشایند بود. بعضی مدیران نمی‌توانستند این چیزها را که حقیقت داشت، بپذیرند، از واقعیت فرار می‌کردند. بچه‌های انقلابی تلاش می‌کردند مشکلات را حل کنند و مدیران گاهی به جنبه تبلیغی و سیاسی کار فکر می‌کردند.

یک عده از هنرمندان همان وقت کار را رها کردند و بعضی‌ها هم مثل من فقط چند سال حضور فیزیکی داشتند. اتفاق‌هایی افتاد که بعد از ۳۰ سال نیروهایی که دغدغه‌های انقلابی داشتند و به پختگی رسیده بودند از نهادهای فرهنگی که برای هنر انقلابی تاسیس شده‌اند، بیرون رفتند. اولین اتفاقی که افتاد توهین به هنر انقلاب و هنرمندانی انقلابی بود. بعضی مدیران فرهنگی با رفتار کنایه‌آمیزشان کاری کردند که هنرمند انقلابی‌ای که فکرش در جهت فکر مدیر نیست، خسته شود، همه چیز را رها کند و برود. اصلا نمی‌خواستند ما باشیم.

وقتی سن درخت بالا می‌رود، هنگام استفاده از آن می‌رسد اما در کشور ما برخلاف همه دنیا تا کسی در کارش ماهر می‌شود و به پختگی می‌رسد، کنار گذاشته می‌شود. بهانه مدیران مساله بیکاری جوان‌ها بود. آمدند دانشگاه سوره را برای همین کار تاسیس کردند. برای اینکه جوان‌ها آموزش ببینند و سریع مشغول کار شوند اما دانشگاه سوره را هم به دانشگاه آزاد تبدیل کردند که فقط پول بگیرند و مدرکی دست بچه‌ها بدهند، خبری از آموزش مهارت و ایجاد کار برای جوان‌ها نیست. این دانشگاه را دست کسانی سپردند که اصلا با حوزه هنری ارتباط نداشتند.

از همین جا فهمیدیم مدیران نمی‌خواهند پای



دانشگاه سوره را هم به دانشگاه آزاد تبدیل کردند که پول بگیرند و مدرکی دست بچه‌ها بدهند، خبری از آموزش مهارت و ایجاد کار برای جوان‌ها نیست. این دانشگاه را دست کسانی سپردند که اصلا با حوزه هنری ارتباط نداشتند



بچه‌های قدیمی حوزه که حالا استاد شده‌اند، به میان کشیده شود؛ چون با تاسیس دانشگاه سوره باید از ما می‌خواستند به دانشجویان آموزش دهیم و آنها را در حوزه هنری هم به کار بگیریم. اما سر بزنگاه ما را نادیده گرفتند. هنرهای تجسمی این کشور ۷۰ نفر نیرو داشت که ۱۰ نفر مدرک دکترا، ۳۰ نفر فوق‌لیسانس و بقیه هم لیسانس داشتند. حوزه هنری از این نیروها استفاده نکرد، آدم‌هایی که شش ماه بیشتر در حوزه هنری دوام نمی‌آوردند.

این کارها در حالی اتفاق افتاد که نیروهای انقلابی باسابقه درخشان کارهای هنری وجود داشتند. هیچ‌کس آنها را وارد گود نکرد. این مدیران برای اینکه آخرین نیروهای انقلابی را از اداره‌ها بیرون کنند راه توهین و تحقیر آنها را پیش گرفتند. اگر از هنرمند انقلابی هم تقدیر می‌کردند، تقدیرشان با تحقیر همراه بود.

نیروهای انقلابی در حوزه هنری بودند. اگر ما را تحویل می‌گرفتند و به وضع ما رسیدگی می‌کردند، نمی‌توانستند بودجه بیشتری بگیرند. ما همیشه باید در شرایط نابسامان به سر می‌بردیم که عده‌ای بتوانند حوزه هنری را ویرانه جلوه دهند و پول بیشتری بگیرند. هنرمندان انقلابی در فضای فرهنگی این مملکت تحقیر شدند. اگر کوچک‌ترین رسیدگی به این هنرمندان می‌شد از بیرون، همه انتقاد می‌کردند که چقدر به هنرمندان انقلاب می‌رسید! مسؤولان هم نمی‌توانستند بودجه جذب کنند. به همین دلیل همه این هنرمندان از دو طرف ضربه‌خوردند.

تابلوهای من به بهای ناچیزی خریده می‌شدند که به زحمت دخل و خرج زندگی‌ام را تامین می‌کرد. در سال‌های گذشته هر کاری در حوزه هنری انجام شد و خوب بود، حاصل دست و پا زدن همین بچه‌ها بود. هیچ یک از مسؤولان به فکر چنین کارهای هنری ماندگاری نبودند.

مدیران فرهنگی ما دلسوز نیستند، تخصص و هدف بلندمدت هم ندارند. فرهنگ که یک مسأله استراتژیک است، کوچک شمرده شد. هنر انقلابی را قربانی تغییر و تحول‌های سیاسی کردند. در هنر انقلابی جایی که باید زایش صورت می‌گرفت، مدیریت فرهنگی دست جریان‌های کوتوله‌ای افتاد که همه چیز را خراب کردند و تلاش ما هم به جایی نرسید. آنها ضربه‌شان را به موقع وارد کردند و ما را از میدان بیرون انداختند.

انقلاب باید سطح درک و فهم فرهنگی را بالا می‌برد. حتی روشنفکران هم از حوزه هنری توقع داشتند فیلم معنوی بسازد؛ چیزی که بعد از ۳۰ سال هنوز وجود ندارد. هر مدیری، سازمان زیردستش را به چیزی تبدیل می‌کند که بتواند اداره‌اش کند. این مدیر با هنرمند زیردستش مثل پدر و مادر یا افراد خانواده‌اش برخورد می‌کند و می‌خواهد همه مثل او باشند، مثل او فکر کنند و در افق فکر او حرکت کنند. کسی که از این خط بیرون بزند حتی اگر انقلابی هم باشد، باید کنار برود.

خارج از متن

نوشته‌هایم محصول زندگی در روستاست

سال ۱۳۷۲ دبیر اجرایی سوره نوجوانان بودم. آقای سرشار سردبیر بود. کار سنگین بود و وقت زیادی از ما می‌گرفت و دیدم از زمانی که در سوره نوجوان مشغولم، از نوشتن دور شده‌ام. در این دوره بیشتر وقتم صرف کارهای اجرایی مجله می‌شد چون حوزه یک مرکز مطبوعاتی نبود و بیشتر برای انتشار کتاب تعریف شده بود، خیلی از ما وقت می‌گرفت. برای همین استعفا دادم. بعد از من هم آقای سرشار استعفا داد. گفت دوست داشتم شما سردبیر بشوید. وقتی از مجله درآمدم، دکتر علی لاریجانی وزیر ارشاد بود. از طرف ایشان منصور واعظی -که الان مسؤول نهاد کتابخانه‌های عمومی است- مرا برای یک اداره کل در ارشاد کاندیدا کرد و قرار بود بروم پیش آقای واعظی که صحبت کنیم. نرفتم و فرار کردم؛ رفتیم شهریار. سخت بود. البته پدر و مادرم همراه ما آمدند ولی همسرم خیلی جوانمردی کرد. وقتی رفتم ۲۵ سالم بود. به جاهای خلوت علاقه دارم. وقتی رفتم زندگی در آنجا برایم پربرکت بود. هر چه تا امروز نوشته‌ام، محصول همان جاست. روستای خلوت و آرامی بود؛ به خصوص در ماه‌های بهار خیلی زیبا بود.

◆ **جناب مومنی! ما فکر نمی‌کردیم نویسنده «زمانی برای بزرگ شدن» و «در کمین گل سرخ» را در قامت رئیس حوزه هنری ببینیم. خودتان چطور؟**

چند سال قبل که مجبور شدم حوزه را ترک کنم، امیدم به نوشتن بود. البته بیشتر بخوانم و بعد بنویسم. لذتی که در این نوع زندگی هست در هیچ کار دیگری نیست. به همین دلیل زندگی‌ام را بر اساس این توقع‌ها برنامه‌ریزی کردم. چند سال از تهران دور شدم و به یکی از روستاهای نزدیک شهریار رفتم که زندگی مجبورم نکند به کاری غیر از نوشتن بپردازم.

بعد از اینکه از سوره نوجوانان رفتم، زندگی‌ام را این‌طور برنامه‌ریزی کردم که زندگی در تهران و هزینه‌های مربوط به آن باعث نشود به کارهایی بپردازم که از خواندن و نوشتن باز بمانم ولی همه چیز بر وفق مراد آدم نیست و معلوم نیست آنچه ما خوب می‌دانیم، برایمان خوب باشد؛ «عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیرلکم». حتی درباره مسؤولیت در مرکز آفرینش‌های ادبی، وقتی دیدم قرار است کار را به من بسپرند، رفتم افغانستان که دم‌دست نباشم و تا برگردم کس دیگری برای این کار انتخاب شده باشد.

اما بعد که برگشتم باز اوضاع همان بود و کسانی کمک کردند و کارنامه بدی در مرکز آفرینش‌های ادبی نداریم. ادبیات در حوزه به اعتقاد خیلی‌ها بیش از آنکه پیش‌بینی می‌شد، رشد کرد. امید دارم همین‌طور باشد. مسؤولیت حوزه هم همین‌طور بود. لذتی در ریاست حوزه هنری نیست. سال‌هاست در حوزه هنری هستم و می‌دانم رئیس بودن در آن یعنی چه. نه فقط با این پیشنهاد موافق نبودم، از آن زمان هم که موضوع به طور جدی مطرح شد، مخالفت کردم. آقای خاموشی گفت حالا تو فکر کن. بعد هم کارها طوری پیش رفت که در مقابل کار انجام‌شده قرار گرفتم. بزرگترهایی با من صحبت کردند که به دوستی آنها افتخار می‌کنم و دیگر نتوانستم آنها را ناامید کنم.

◆ **از چه دوره‌ای به حوزه هنری آمدید؟**

بعد از جنگ به حوزه آمدم، پاییز سال ۱۳۶۷ وارد حوزه هنری شدم. اول به عنوان هنرجو در کلاس‌های داستان‌نویسی حوزه.

◆ **چه کسی درس می‌داد؟**

محمدرضا سرشار. اول مصاحبه می‌کرد و خیلی هم سخت می‌گرفت. این‌طور بود که باید یک کار ارائه می‌کردیم که یک نقد داده بودیم. اتفاقا نقد یکی از کتاب‌های خود او بود و نمی‌دانستم چه کسی درس خواهد داد. ظاهرا نقد را پسندیده بود و از بین کسانی که ثبت‌نام کرده بودند، ۲۰ نفر را انتخاب کرد. خیلی سختگیر بود. در دوره کلاس‌ها پدربزرگم مرحوم شد و یک جلسه سر کلاس نبودم و از نظر او این غیبت موجه نبود. از این ۲۰ نفر، ۱۰ نفر برای دور دوم انتخاب شدند و در این دوره بیشتر با مکتب‌های ادبی آشنا می‌شدیم. یادم می‌آید درباره «جنایت و مکافات» داستایفسکی کار کردم. مدتی بعد پیشنهاد کرد به عنوان نویسنده به رادیو بروم. معلم آموزش و پرورش منطقه ۱۸ تهران بودم.

◆ **ادبیات درس می‌دادید؟**

نه، معلم کلاس پنجم ابتدایی بودم. با رادیو همکاری کردم و بعد عضو شورای «بچه‌های مسجد» حوزه هنری هم شدم. حوزه هنری تصمیم گرفت بعد از مجله سوره که سیدمحمد آوینی و دوستانش تازه آن را راه انداخته بودند، مجله دیگری را برای نوجوانان منتشر کنند که اسمش «سوره نوجوانان» بود.

لذتی در ریاست حوزه هنری نیست. سال‌هاست در حوزه هنری هستم و می‌دانم رئیس بودن در آن یعنی چه. نه فقط با این پیشنهاد موافق نبودم، از آن زمان هم که موضوع به طور جدی مطرح شد، مخالفت کردم. اما بزرگترهایی با من صحبت کردند که به دوستی آنها افتخار می‌کنم و دیگر نتوانستم آنها را ناامید کنم.

انتشار «سوره» یک اتفاق در حوزه هنری بود. اضافه کردن یک مجله دیگر به آن، برای حوزه خیلی اهمیت داشت و برای بچه‌های حوزه یک آرزو بود. دو اسم باران و یادآوران برای این مجله مطرح شد. آقای زم اسم «سوره نوجوان» را پسندید و آقای سرشار سردبیر و من مدیرداخلی آن شدیم. از آن وقت تا به حال در جاهای مختلف حوزه بوده‌ام. دفتر ادبیات و هنر مقاومت، کارگاه قصه و رمان، کارگاه رمان، مرکز آفرینش‌های ادبی و الان هم که کار دیگری دارم.

◆ **بعد از پیشنهاد آقای خاموشی برای ریاست حوزه هنری و اعلام نظر منفی شما چه کسانی با شما حرف‌زدند؟**

آقای مرتضی سرهنگی صحبت کرد و گفت آقای بهبودی هم لطف داشته و امیدوار بوده که این کار انجام شود. دکتر مجتبی رحماندوست زنگ زد و توصیه کرد حتما قبول کن و دست تو نیست که بخواهی کنار بکشی. نگاه او به کار، وظیفه‌ای است. برای مرکز آفرینش‌های ادبی هم که اصرار می‌کرد، گفتم کار اصلی من نوشتن است و... گفت همیشه این طور نیست که ما فکر می‌کنیم. چه بسا در این دوره از شما کار خوبی منتشر شود که قبلا نمی‌شد.

◆ **مثل «در کمین گل سرخ»؟**

البته بیشتر کار قبل از مسؤولیت من در مرکز آفرینش‌های ادبی انجام شده ولی در همین دوره منتشر شده است. بعضی اتفاق‌های خوب دیگر در زندگی‌ام در همین دوره رخ داد. خلاصه اینکه آقای خاموشی دیگر منتظر جواب نهایی من نماند و کارها طوری پیش رفت که به اینجا رسید. بعضی دوستان نویسنده مثل رضا امیرخانی طوری برخورد کردند که تعجب کردم. گفتم رضا من نابود می‌شوم. گفت شاید خودت نابود شوی ولی کارهایی هم سر و سامان می‌گیرد.

◆ **پاییز ۶۷ که به حوزه آمدید، قیصر امین‌پور و سید حسن حسینی رفته بودند. نه؟**

بله، البته قبل از پاییز ۶۷ هم با حوزه بی‌ارتباط نبودم. نه فقط با این دو بزرگوار حتی با هنرمندان دیگر هم ارتباط داشتم. در منطقه ۱۸ تهران معلم بودم، دو، سه نفر بودیم که به ادبیات علاقه داشتیم و کارهایی می‌کردیم؛ از جمله حمیدرضا شاه‌آبادی.

◆ **آقای شاه‌آبادی با شما همکار بود؟**

در بخش فرهنگی امور تربیتی منطقه ۱۸ کار می‌کرد. یک روز گفت باید برای ادبیات کودک و نوجوان کارهایی کنیم. فکر کردیم برای این کارها از کجا کمک بگیریم؛ یاد حوزه هنری افتادیم. آمدیم و ما را راه ندادند. بعد تماس گرفتند و قرار شد با محسن سلیمانی صحبت کنیم؛ جایی که بعدها خودم آنجا مسؤولیت داشتم. آقای سلیمانی آمد و گفت ۲۰دقیقه فرصت هست که با هم صحبت کنیم. البته از آن جلسه چیزی برای من درنیامد. ولی این اولین ارتباط ما با حوزه بود.

◆ **آقای سلیمانی چه دوره‌ای از حوزه رفت؟**

او هم همراه دوستان دیگری در سال ۱۳۶۶ در پی اختلاف‌هایی که پیش آمد از حوزه رفتند. به گمان من این اختلاف‌ها خیلی جدی نبوده. مرحوم سیدحسن حسینی هم همین نظر را داشت. محسن مخملباف در این ماجرا نقشی جدی داشت؛ اما مساله دیگران مثل سیدحسن حسینی و قیصر امین‌پور جدی نبود. مخملباف کم‌کم بعد از فیلم «دستفروش» که مورد توجه روشنفکرها قرار گرفت، قدری متفاوت بود با مخملبافی که قبلا بود؛ حرف‌های تندی می‌زد و سختگیری‌هایی در حق دیگران



می‌کرد. البته مخملباف در میان جمعی از هنرمندان حوزه آن دوره تاثیرگذار بود و حتی بعضی هنرمندان تصمیم گرفته بودند مثلا مثل مخملباف ازدواج کنند.

اختلاف‌هایی میان بعضی هنرمندان با آقای زم به وجود آمد که مسائل بزرگی نبود و اختلافی نبود که منجر به جدایی آنها شود. بعضی آدم‌های سیاسی هم وارد مساله شدند. به خصوص همسر نخست‌وزیر وقت و مساله را سیاسی کردند؛ در حالی که اصل ماجرا سیاسی نبود. این خبر برای بچه‌های انقلاب تلخ بود. آن زمان در روزنامه کیهان خواندم. خیلی غصه خوردیم و احساس کردیم جایی که امید هنر و ادبیات انقلاب است، آسیب دیده است.

◆ **دوره مدیریت آقای زم را می‌شود به دو بخش تقسیم کرد. از ابتدا تا پایان جنگ و از پایان جنگ تا پایان دوره مدیریت که حدود ۲۰ سال طول کشید. بعضی از آدم‌های نسل اول و اول به دوم حوزه هنری از بر باد رفتن آرزوهایشان صحبت می‌کنند. مثل مجید مجیدی و دیگران. خود شما البته در دوره دوم مدیریت آقای زم آمده‌اید ولی به نظرتان می‌شود تصویر روشن و دقیقی از دوره مدیریت محمدعلی زم در حوزه هنری ارائه کرد؟**

حوزه هنری همیشه در تاثیر مسائل عمومی جامعه بوده است. آنچه در دولت‌ها اتفاق افتاده، در حوزه هم تاثیر گذاشته است. دهه اول انقلاب، دهه آرمان‌هاست و حوزه کاملا آرمانی است و از اولین نهادهای انقلاب اسلامی است و بعد از شورای انقلاب، اولین نهاد است.

◆ **به نظر می‌رسد تشکیل حوزه هنری حاصل تصمیم حکومت نیست، حاصل جمع شدن بچه مسلمان‌هاست.**

دهه اول، تابع شرایط آرمانی جامعه، احوال حوزه هنری هم آرمانی است. اما سال‌های توسعه روی حوزه هم تاثیر گذاشت. اوایل دهه ۷۰ در دیداری همراه هنرمندان حوزه با رهبر انقلاب، آقای زم خیلی درباره توسعه حوزه صحبت کرد. رهبر گفت حوزه هنری را طوری توسعه ندهید که تن بزرگی باشد با یک سر کوچک

همین‌طور است؟

دو روایت هست؛ یکی روایت خانم طاهره صفارزاده که می‌گفت اواخر سال ۵۷ فکر تشکیل چنین جایی را داشتم. رفتم با آیت‌الله طالقانی موضوع را مطرح کردم. ایشان کسانی را معرفی کرد که احساس کردم سرانجام خوبی نخواهد داشت؛ کسانی که به مجاهدین خلق آن زمان متمایل بودند. سراغ شهید باهنر در دفتر نشر فرهنگ اسلامی رفتم. با هم صحبت کردیم و شورایی درست شد که آیت‌الله خامنه‌ای، دکتر باهنر، علی موسوی گرمارودی و چند نفر دیگر بودند که در اسناد اولیه هست. منتها چیزی نه با عنوان حوزه هنری بلکه کانون فرهنگی نهضت اسلامی یا اسمی شبیه به این. این کانون در آبان ۱۳۵۷ ثبت شده است.

خانم صفارزاده معتقد بود این هسته اولیه حوزه هنری است. ولی بیشتر اعضا بعد از انقلاب مسؤولیت اجرایی پیدا کردند. مدتی بعد آقای امامی کاشانی در مدرسه عالی شهید مطهری مسائل مربوط به تبلیغات را از سوی دفتر امام(ره) پیگیری می‌کرد، خانم صفارزاده را صدا می‌زنند و می‌گویند بیایید همکاری کنید. به دلیل اشتغال‌های دانشگاهی عذرخواهی می‌کند ولی می‌گفت همه پرونده کار را تحویلشان دادم.

آخر سال ۱۳۵۷ دوستان نقاشی مثل حسین خسروجردی، کاظم چلیپا، حبیب‌الله صادقی و... نمایشگاهی در حسینیه ارشاد داشتند که مردم از آن استقبال می‌کنند و می‌گویند همین جمع بعد از انقلاب با هنرمندان دیگری جمع شدند و حوزه هنری تشکیل شد. البته می‌شود هر دو روایت هم صحیح باشد.

◆ **آقای زم از ابتدا نبوده، نه؟**

نه، بعد به حوزه آمده؛ بعد از خانم صفارزاده، مصطفی رخ‌صفت و رضا تهرانی می‌آیند. بعد که قرار می‌شود حوزه زیر نظر سازمان تبلیغات اداره شود، نگرانی‌هایی برای آینده حوزه فرهنگ و اندیشه اسلامی وجود داشت. مرحوم آقای فاکر پیشنهاد می‌کند نماینده‌ای از طرف امام(ره) به حوزه بیاید. کسانی مثل آقای رخ‌صفت و تهرانی از حوزه می‌روند. امیرحسین فردی دوره موقتی حوزه هنری را سرپرستی می‌کرد تا اینکه آقای زم از طرف سازمان تبلیغات مسؤول حوزه هنری شد. تا آخر دوره مدیریت در حوزه هم آقای زم نامه‌ها را با عنوان سرپرست امضا می‌کرد.

دهه اول، تابع شرایط آرمانی جامعه، احوال حوزه هنری هم آرمانی است. اما سال‌های توسعه روی حوزه تاثیر گذاشته بود. آقای زم در برنامه‌های دهه دوم به توسعه خیلی توجه می‌کرد. اوایل دهه ۷۰ در دیداری همراه هنرمندان حوزه با رهبر انقلاب، آقای زم خیلی درباره توسعه حوزه صحبت کرد. رهبر انقلاب تعبیر لطیفی دارند که حوزه هنری را طوری توسعه ندهید که تن بزرگی باشد با یک سر کوچک.

در این دوره هم حوزه در تاثیر فضای عمومی سیاسی کشور است. این زمان از جهاتی روزگار تلخی برای کشور ماست. چون پایان جنگ هنوز برای هنرمندان انقلاب و بچه‌های جنگ ناگهانی است و بلافاصله بعد از این پایان ناگهانی، شعارها عوض شد. ایرج اسکندری تعریف می‌کرد که زمان جنگ نقاشی‌های دیواری می‌کردند. گاهی روزهای متوالی تا پاسی از شب روی دیوارهای بزرگ مثل خیابان انقلاب، میدان فلسطین و... بلافاصله بعد از جنگ، شروع کردند این نقاشی‌های دیواری را پاک کردن. این برخوردها با روحیه هنرمند چه می‌کند؟

شعارها عوض شد و یکدفعه بحث‌هایی که درباره عدالت

نکته

اگر کسی میدان‌داری می‌کرد...

تهاجم فرهنگی در سال‌های بعد از جنگ جدی‌تر شد. تازه متوجه شدیم مدرنیته محصول تمدنی است که بدون توجه به زمینه‌ها و باورهای آن به مدرنیته نمی‌رسیم. چیزهایی به عنوان ارزش مطرح شد که عجیب بود؛ دموکراسی به عنوان ارزش اصلی، دین حداقلی و... اینها تاثیر بدی در حوزه گذاشت. کارهایی که در این دوره در حوزه تولید شد با آثار دوره اول کاملا متفاوت است. وقتی هنوز معلم مدرسه بودم، از آقای عموزاده خلیلی پرسیدم چرا می‌خواهید از حوزه بیرون بروید؟ تعبیرش این بود که حوزه طرفدار سرمایه‌داری و بازار است و ما هوادار مستضعفان هستیم و می‌خواهیم حتی حق تالیف نگیریم که کتاب ارزان در بیاید. مثلا آن زمان دوستانی درباره مبارزه با مدرسه‌های غیرانتفاعی می‌نوشتند و به نظرم اگر آدم بزرگی پیدا می‌شد و میدانداری می‌کرد، جدایی قیصر و حسن حسینی و دیگران از حوزه پیش نمی‌آمد.

خارج از متن

نتیجه اختلاف

تلقی آقای بنیانیان این بود که فضای حوزه او را نخواهد پذیرفت. وقتی به حوزه آمد، خیلی از مدیران آقای زم با او خوب برخورد کردند اما بعضی برخوردها هم پیش آمد. معدود کسانی هم بودند که در آمدن بنیانیان به رفتن زم فکر می‌کردند و دوست داشتند بعد از این انتقال، حوزه در اختیار آنها قرار بگیرد. بعضی از این برخوردها باعث شد آقای بنیانیان به هنرمندان انقلاب بدبین شود. این بدبینی تا مدت‌ها ادامه داشت و تاثیر بدی در مدیریت حوزه گذاشت. حتی عده‌ای از مدیران اولیه آقای بنیانیان را کسان دیگری چیدند. این قدر به آنها اعتماد داشت. این بدبینی طبیعی است. یک نفر از بیرون فضای فرهنگ و هنر آمده و به عده‌ای اعتماد کرده و جواب‌های دیگری بگیرد، بی‌اعتمادی و بدبینی شکل می‌گیرد. روزهای سختی بود و به هر حال گذشت و این اختلاف‌ها اصلا به نفع فرهنگ و هنر انقلاب نبود.

اجتماعی مطرح می‌شد، سـمت و سوی دیگری پیدا کرد و ضرورت رفاه و تجمل مطرح شد.

◆ ولی همان دوره در مجله سوره‌ای کـه آقای آوینی منتشـر می‌کـرد، اتفاقا با سیاست‌های بعـد از جنگ تعارض‌های جدی و اساسی داشت. این طور نیست؟

بله، همین طور اسـت. بعد از جنگ دو نظر وجود داشت که یک عده می‌گفتند باید روی پای خودمان بایستیم و دیگری اینکه باید به تجربه‌های دیگران- به خصوص اروپای بعد از جنگ- متکی باشیم و مجددا سـراغ مدرنیته غربی رفتیم. می‌گفتند ما خوبی‌های غرب را برمی‌داریم و بدی‌هایش را کنار می‌گذاریم. رئیس‌جمهور وقت در سـخنرانی در حوزه می‌گفت زمانـی ما را بر حذر می‌داشـتند که کالای غربی، فرهنگ غربی هم همراه مـی‌آورد. ولی ما این کار را کردیم و نیاورد. همان وقت بـود که ما می‌دیدیم واقعا این فرهنگ به سرزمین ما منتقل شـده و مساله تهاجم فرهنگی خیلی جدی مطرح بود. در این دوره، حوزه هنری هم آسیب دید و عده‌ای از هنرمندان منزوی شدند.

در سال‌های آخر مدیریت آقای زم، بخش‌های قابل افتخار حوزه تقریبا تعطیل شـده بودنـد. من در دفتـر ادبیات و هنر مقاومت بـودم و تقریبا به تعطیلی رسـیده بودیم. در کارگاه قصه و رمان هم که آقای دکتر مجتبی رحماندوست مدیریت می‌کرد، بازارمان کسـاد بود. بـاور عمومی حوزه این بود که ادبیات و هنر انقلاب دیگر مشـتری ندارد و باید تغییراتی ایجاد شـود. با آقای رحماندوسـت پیش یکی از مسؤولان وقت حوزه رفتیم. نیاز به مبلغی برای حق تالیف داشتیم که حوزه نداده بود، عید نزدیک بود و باید این پول را به نویسنده‌ها می‌دادیم.

رفتیم کمک بگیریم که پول نویسـنده‌ها داده شـود. مدیر محترم گفت ما به سـختی پول در می‌آوریـم و برای چاپ خاطره‌هـای جنگ هزینـه می‌کنیم؛ در حالـی که بعضی سـرداران جنگ از کار خودشان پشـیمان هستند و اصرار می‌کنند دکتر صدایشان کنند.

این حـرف از طرف یک مسـؤول در حوزه هنـری برای ما خیلی سـنگین بود که این قدر فضای سیاسی بیرون روی حوزه تاثیر گذاشـته اسـت. البته خود من هم این دوره‌ها بوده‌ام و از این کوتاهی‌ها چیزی هم نصیبم می‌شود.

◆ دوره آقـای بنیانیان چطـور؟ یک مدیر از سـازمان برنامه و بودجـه آمد و رئیس حوزه هنری شـد و باز هم تغییراتـی به ویژه در اول دوره مدیریـت او اتفاق افتاد؛ اتفاق‌های اول تا آخـر دوره آقای بنیانیـان در مجموع مثبت بود؟

ما از آمـدن آقـای بنیانیـان اسـتقبال کردیم. مـن او را نمی‌شـناختم. ولی مقاله‌هایی از او در مجله نیستان دیده بودم. بـه نظرم در حـوزه عمومـی فرهنـگ صاحب‌نظر می‌آمد. از کسـانی بودم که قبل از اسـتقرار کامل در حوزه برای معرفی بخش‌های حـوزه پیش او رفتم. آقای بنیانیان به شـدت می‌ترسـید و می‌گفت فضای عمومی هنرمندان حوزه خیلی طرفدار آقای زم هسـتند و کسـی غیر از او را نمی‌پسـندند. گفتم نه، این حرف درسـت نیست. به آقای زم ارادت و علاقه داریم و برگردن ما حق دارد. ولی نسـبت به مدیریـت او گلایه هم داریـم. از هنرمنـدان مهمی نام بردیم که همین طور بودند. در برنامه «شـب‌های جالب» انتقادهایی حتی در حضور آقای زم مطرح می‌شود و در غیر زمان حضورش هم انتقادهای زیـادی وجود دارد. گفتم به نظرم آقای زم خیلی هم دیر عوض می‌شود. مصلحت او این بود که زودتر از حوزه کناره‌گیری کند.

بعد از جنگ دو نظر وجود داشت که یک عده می‌گفتند باید روی پای خودمان بایستیم و دیگری اینکه باید به تجربه‌های دیگران- به خصوص اروپای بعد از جنگ- متکی باشیم و مجددا سراغ مدرنیته غربی رفتیم. می‌گفتند ما خوبی‌های غرب را برمی‌داریم و بدی‌هایش را کنار می‌گذاریم

◆ مجموعه کارهای حوزه هنری در دوره آقای بنیانیان نسبت به قبل افت کرد یا نه؟

در هر دوره انتقال اتفاق‌هایی می‌افتد. می‌شـود یکی یکی مقایسه کرد؛ به خصوص اگر یکی- دو سال آخر دوره آقای زم را با سال‌های بعد مقایسه کنیم. به گمانم آخر دوره آقای زم لااقل کارگاه قصه و رمان و دفتـر ادبیات و هنر مقاومت تعطیل بود. حاصل سـینمای حوزه در این سـال‌ها، «مرد عوضـی» و «آب و آتش» بـود. تئاتر حـوزه کارهای داوود میرباقری را تولید می‌کرد که می‌توانسـت هر جای دیگری اجرا شـود، حالا در تالار اجرا می‌شد. در حوزه موسیقی هم کنسـرت‌هایی که همه جا می‌توانسـت برگزار شود و فقط ثواب جا به حوزه می‌رسید.

◆ این را درباره دوره آقای بنیانیان هم می‌شـود گفت. مثلا فیلم‌های «پابرهنه در بهشـت» و «زمستان است» و... که ربطی به ماهیت حوزه نداشت و می‌توانست جای دیگر هم ساخته شود.

قصدم دفاع نیست. می‌خواهم بگویم این طور نبود که حوزه کاری می‌کرد و موفق بود و یکدفعه کارها متوقف شـد. یک بار آقای زم به دفتر ادبیات و هنر مقاومت در خیابان رشـت آمد و گفتیم امکانات برای کار نیسـت. انتشـارات ضعیف است، پول نمی‌دهند یا به سختی می‌دهند و... گفت خیلی خوشـحالم به من اعتراض می‌کنید که چرا کار نیست. این خیلی خوب اسـت و نعمت بزرگی اسـت و اوضاع فعلا این طور است و بعدها بهتر خواهد شد. ولی حالا شما بنشینید اینجا مطالعه کنید و از وقتتان استفاده کنید. ما به آقای زم گفتیم چرا کار انجام نمی‌شود؟

◆ در ساختمان آجر سه سانتی خیابان رشت؟

بله نمازخانه پلاک ۲۳. در بخش‌هـای عمرانی و اقتصادی و خدمات هنری مثل تکثیر و فروش فیلم‌های سـینمایی کار زیاد بوده ولـی در بخش آفرینش و تولید محصول که با هدف حوزه متناسب باشد، چیز زیادی نبود.

◆ الان «چـای نمونـه» حـوزه هنـری دیگـر تولیـد نمی‌شود؟

نه، حوزه سرمایه‌ای داشت که با کسی شریک بود. این پول در حوزه سیگار سرمایه‌گذاری شده بود. در مدیریت بعدی حوزه از ورود به این کار منع شد. شریک حوزه می‌خواست سـرمایه‌اش را بردارد. اما به نتیجه رسـید که می‌شود کار اقتصادی دیگری کرد و به چای رسـیدند. می‌گفتند چای ایران در حال نابودی اسـت و در این زمینـه اتفاقات بدی افتاده و ذائقه ایرانی عوض شده؛ درحالی که چای ایرانی از بهترین چای‌های دنیاسـت. وزیر وقت کشاورزی هم بسیار مایل بـود کمک کندتا حوزه در این ماجرا سـرمایه‌گذاری کند. اگر این کار می‌گرفت، اگرچه ربطی به حوزه نداشـت، منشأ اثر می‌شد ولی حوزه در این کار موفق نشد.

◆ چرا؟

مسـؤول خودکفایی حوزه معتقد بود مافیـا در بازار چای چنان اسـت که چای خارجی موجود در بازار، چای درجه چندم ایرانی‌ای اسـت که بعد از فرآوری بازار را به دسـت می‌گیرد. منافع ایـن مافیا مانع موفقیت دیگران در این کار است. به هر حال حوزه موفق نشد و کنار کشید.

◆ در دوره مدیریت شـما هـم کار اقتصـادی در حوزه هنری خواهیم دید؟

کار اقتصادی مربوط، نه مثل سیگار و حتی چای.

◆ ممکـن اسـت کارمندهـای حـوزه از ایـن حـرف خوشـحال نشـوند. اما به هر حال تعـداد کارمندان در حوزه هنری نسـبت به هنرمندان افزایـش پیدا کرده و این در دسـتگاه‌های فرهنگی یک پدیده مثبت نیست. هزینه‌ها و دردسـرهای مجموعه را بـالا می‌برد و نقش جدی‌ای هم در تولید ندارد. موافقید؟



حوزه نسـبت به دوره آقای بنیانیان و سـال‌های آخر آقای زم، فرصت‌هـای خوبی پیش رو دارد. هر کس که مسـؤول حوزه باشـد، این فرصت را دارد؛ رو آوردن مخاطب فراوان به آثار حوزه هنری. هیچ وقت هنر و ادبیات انقلاب اسلامی این تعـداد مخاطب به خود ندیده و بایـد این را قدر بدانیم و سـرمایه کارهای آینده ماسـت. آرزو داشـتیم کتابی به چاپ‌های دوم و سـوم برسد ولی الان شـرایط تغییر کرده است. مرکز آفرینش‌های ادبی بیش از ۵۰ کتاب دارد که به چاپ‌های بالاتر از ۱۵-۱۰ نوبت رسیده‌اند.

موفقیت انقلاب اسـلامی در خـارج از مرزها کـه از آن به «جنبش بیداری اسلامی» یاد می‌کنیم، یک فرصت طلایی است که باید از آن استفاده کنیم. احیای ادبیات و شعارهای انقلاب هم موقعیت‌هایی برای کار موفق فرهنگی هستند.

◆ آقای بنیانیان هنوز مشاور آقای ضرغامی است؟

بله هستند. الان فرصت و فضایی هست که جبهه فرهنگی و هنری انقلاب اسلامی جان بگیرد و کارهای خوبی در آن تولید شود. فکر می‌کنم برای فرهنگ، هنر و ادبیات انقلاب اسلامی روزهای خوبی در پیش داشته باشیم.

◆ در حوزه سینما چه خواهید کرد؟

در همه حوزه‌ها انقلاب اسـلامی و دفـاع مقدس، دو محور جدی برای کار در حوزه هنری هسـتند. البته این محورها خیلی وسـیع‌تر از کارهایی اسـت که تا به حال انجام شده اما اولویت‌هایی به کارهای ما می‌دهنـد. ما از موضوع‌های مربوط به حـوزه خارج نخواهیم شـد. البتـه کارهایی در جریان است که قبل از این تصویب شـده و ناگزیر از تولید آنها هسـتیم. فلان فیلم سـینمایی کـه ۵۰ درصد کارش انجام شـده و ممکن اسـت با حرف‌هایی که گفتم تطبیق نداشته باشد.

در همـه حوزه‌ها دنبال یک تراز هسـتیم و همه کارها باید شـاخصه‌های اصلی را داشته باشـند. هنر در حوزه هنری، متعهد و ملتزم است.

حوزه نسبت بـه دوره آقای بنیانیان و سال‌های آخر آقای زم، فرصت‌های خوبی پیش رو دارد. هر کس کـه مسؤول حوزه باشد، این فرصت را دارد؛ رو آوردن مخاطب فراوان به آثار حوزه هنری. هیچ وقت هنر و ادبیات انقلاب اسلامی این تعداد مخاطب به خود ندیده و باید این را قدر بدانیم و سرمایه کارهـای آینـده ماست

◆ به چه چیزی؟

بـه آرمان‌های انقلاب اسـلامی، دفاع مقدس، اسـلام ناب محمدی(ص) که سـفارش حضرت امام(ره) بود و پیام ایشـان به هنرمندان در سـال ۱۳۶۷ که منشور حوزه در این دوره خواهد بود. این یک شاخصه است، شاخصه بعدی اینکه اثر هنری باید فاخر و ممتاز باشـد یعنی استانداردهای هنری زیر پا گذاشته نشوند. سـطح پایین و سخیف نباشد. به هر قیمتی دنبال جذب مخاطب نیسـتیم. تجربه کرده‌ایم که سـلیقه مردم، سـلیقه خوبی اسـت. باید به بالا رفتن این سلیقه کمک کنیم، نه پایین آوردن آن.

شـاخصه سـوم، مردمی بودن هنر در حوزه هنری اسـت. هر اثر هنری حوزه باید مخاطب داشـته باشـد. به هر حال از بودجه عمومی اسـتفاده می‌کنیم و بایـد مخاطب قابل توجهی داشـته باشـیم، نه فقط یک محفل یا گروه خاص هنری. این وظیفه ما نیسـت. فکر می‌کنـم مردمی بودن با سطح مناسب کار منافاتی ندارد.

در سینما و ادبیات و بقیه حوزه ها هم همین کار را خواهیم کرد. در پی ایجاد دفتر مستندسـازی حوزه هنری هستیم. گذشـته حوزه هنری هم تولید نمونه‌هـای ویژه فیلم‌های مسـتند را نشـان می‌دهـد؛ بـه خصـوص در زمینه‌های «جنبش بیداری اسـلامی» فضای کار برای مستندسازان فراهم است.

◆ می‌توانیـم بـه بازگشـت هنرمندان قدیـم به حوزه هنری امیدوار باشیم؟

حوزه خانه آنهاسـت. اگـر فضـای کار را مناسـب بدانند می‌آینـد و ما هم اسـتقبال می‌کنیم ولی بیشـتر از این به جوانان مستعد فکر می‌کنیم.

◆ شما سـمت هنرمندان قدیمی حوزه می‌روید یا اگر آنها آمدند استقبال می‌کنید؟

طبیعی اسـت که هم آنها بیایند و هم ما سراغشـان برویم. ارتباط ما با این هنرمندان قطع نیست. تعدادی از هنرمندان حوزه به دلیـل عضویت در هیات علمی دانشـگاه در حوزه نیستند اما از تجربه بسیاری از آنها استفاده خواهیم کرد. با هنرمندانی که به آرمان انقلاب اسلامی معتقد و متعهدند، هیچ مشکلی نداریم.

در زمینه‌های تولید بازی هم وارد خواهیم شـد و معماری هم بخشی است که از آن غفلت شده اسـت. ما باید درباره معماری حرفی برای گفتن داشـته باشـیم و هنر اسلامی بدون معماری معنایی ندارد. در آموزش هم سعی می‌کنیم نقص‌های موجود را رفع کنیم؛ با دو نگاه. اول سـاختن نیرو بـرای آینده حوزه هنـری و دوم برای بدنـه فرهنگ و هنر کشور.

امیـدوارم در هنرهـای تجسـمی هم شـاهد درخشـش هنرمندان حوزه باشیم.

◆ در مدیریت‌های حوزه تغییری اتفاق خواهد افتاد؟

به طور طبیعی بله. در بعضـی بخش‌ها تغییر و بعضی دیگر جابه‌جایی‌هایـی رخ خواهد داد ولی عمـده بخش‌ها تغییر اساسی نخواهد داشت.

حاشیه

کودک و نوجوان، سریال، تلویزیون

در بخش کودک و نوجوان حوزه سال‌ها غفلت کرده و شاید مجبور هم بوده. سازمانی ایجاد خواهیم کرد به منظور آفرینش‌های ادبی و هنری برای نوجوانان در بخش سینما، ضمن اینکه به فضای سینمایی توجه می‌کنیم، نگاه رسانه‌ای به هنر خواهیم داشت و مخاطب را به عنوان یکی از اصلی‌ترین شاخص‌ها در نظر خواهیم گرفت. دنبال ساخت سریال خواهیم رفت و همکاری‌های حوزه هنری با تلویزیون زیاد خواهد شد. سریال‌های تلویزیون ما را هم به غبطه می‌اندازد به دلیل میلیون‌ها مخاطبی که دارند و هم تاسفی که از این فرصت استفاده بیشتری می‌شود کرد. وظیفه حوزه هنری است که از این فرصت استفاده کند و مدیران صدا و سیما هم آمادگی این کار را دارند.



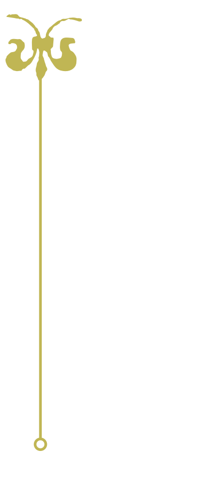
پرونده

حوزه هنری، سپاه هنرمندان انقلاب اسلامی

یک بام و سومین هوا!

نعمت‌الله سعیدی

چیزی بیش از سه دهه از فعالیت حوزه هنری می‌گذرد و در طول این دوران نسبتا طولانی دو مدیر به خود دیده است. نخست حجت‌الاسلام زم که از سال‌های آغازین عمر حوزه هنری آن را مدیریت می‌کرد و سپس نوبت به مهندس بنیانیان رسید. فعلا با عملکرد جزء به جزء این سازمان کاری نداریم اما اخیرا در خبرها آمده بود که بالاخره آقای بنیانیان هم صندلی ریاست آن را رها کرد و این امانت را به آقای محسن مومنی سپرد که نه روحانی است و نه عناوینی چون دکتر و مهندس را در پس نامش یدک می‌کشد.



مومنی نویسنده است و اهل قلم که برخلاف بسیاری از هم‌کیشان خود از موهبت کارمندی هم برخوردار است و از همکاران رسمی و قدیمی حوزه هنری به شمار می‌آید. البته کارمندی و نویسندگی مثل شب و روز یا سپیدی و سیاهی نیستند که به حکم قاعده «عدم‌احتمال اجتماع نقیضین» در وجود یک شخص قابل جمع نباشند. گرچه این آدمیزاد انگار آمده که اصلا این قاعده منطقی را به هم بریزد و وجود هر شخصی میدان و جولانگه این جور تضادها و تناقض‌هاست.

از معمولی‌ترین اینها مثل تضاد میل به تنبلی و هستی با آرزوی ثروت و شهرت گرفته تا حکایت قدیمی «خر و خرمای» معروف خودمان در مقابل دنیا و عقبی. مگر غیر از این است؟ تمام رنج‌ها و آلام روحی انسان ریشه در همین تضاد و تناقض‌ها دارند. مثلا از یک طرف دوست داریم همه به ما احترام بگذارند و از طرف دیگر حاضر نیستیم برای این آقایی و بزرگی هزینه کنیم و غرامت بپردازیم. یعنی همین جوری بیخود و بی‌جهت دوستمان داشته باشند! بیخود و بی‌جهت استاد فلانی صدایمان کنند و سالی یک کتاب هم تورق نفرماییم!

واقعا به غیر از این موجود دوپا، کدام جانوری می‌تواند این همه تضاد و تناقض درونی را تاب بیاورد و از بیرون منفجر نشود؟ کدام موجودی توقع دارد بدون بندگی و عبادت، یا دست کم دو رکعت نماز مخلصانه و خاضعانه در تمام مدت عمرش، صدرنشین بستان جنت‌الماوی باشد و ملائک هفت آسمان روی سر حلوا حلوایش کنند؟ کدام موجود هوشمندی این قدر احمق است که برای یک لقمه نان روزانه‌اش (حالا با فرعیات و مخلفاتی مثل سرویس مبلمان و ماشین مدل بالا و سونا و جکوزی و...) به این دستگاه عریض و طویل کائنات اطمینان نکرده و آسمان را عاجز خیال کند اما بهشت و دوزخ ابدی خود را بسپارد به هر چه پیش آید و شفاعت و حالا ببینیم چطور می‌شود و... فعلا بگذریم؟ بگذریم.

خلاصه آدمیزاد انبان این جور تضادها و تناقض‌هاست و در این اوضاع، تضاد کارمندی و نویسندگی که عددی به حساب نمی‌آید! اینکه حکما گفته‌اند این یک مشت گوشت و استخوان از جنس خاک اشراف مخلوقات است و عالم‌اکبر- در برابر این کائنات عظیم و بی‌انتها که عالم‌اصغر حساب می‌شود- یک دلیلش وجود همین تضادهای عجیب و غریب در وجود انسان‌هاست. لابد بسیار شنیده‌ایم که ارزش هر انسانی به میزان اجتماع همین تضادهاست در وجود او، البته اگر جامع آنها باشد، نه مثل خیلی‌ها لنگ در هوا و ول‌معطل که نه این هستند و نه آن؛ نه توان و شجاعت جنگیدن دارند، نه صداقت و صفای دوستی؛ نه همت و پشتکار عمل‌گرایی، نه حکمت و حوصله نظریه‌پردازی و قس‌علی هذا.

حوزه هنری در آن سال‌های پرشور و التهاب آغازین انقلاب اسلامی و بعد هم حماسه دفاع مقدس مثل بسیاری دیگر از نهادهای انقلابی و آدم‌های انقلابی درگیر یک جنگ ناجوانمردانه و تحمیلی خیلی حال و حوصله گفتمان بازی و نظریه‌پردازی و «نظریه بندازی» نداشت. مثل یک آدمی که خرس به او حمله کرده یا گربه برایش گارد گرفته یا یک زنبور دور و برش وزوز می‌کند، حوزه هنری هم مجبور بود بجنگد و از خودش حرکت نشان‌دهد. گروه‌های مختلف هنرمندان و نویسندگان- از خوشنویسی و نقاشی تا شعر و داستان‌نویسی- در آنجا دور هم جمع می‌شدند و تشکیل گروه می‌دادند. آن هم در برابر دشمن خارجی، نه دوستان داخلی. یعنی می‌خواستند در برابر شعر امروالقیس شعر حسان‌بن ثابت داشته باشند و آوینی در مقابل فلان آدمیرال مولوتف و... موشک جواب موشک؛ وگرنه بین خودشان از این حرف‌ها نبود.

مثلا در محوطه حیاط حوزه- درست مقابل جایی که بعدها دفتر مدیریت شد و پر از کانکس و دکه- در فضایی ساده و صمیمی که پر از میز و نیمکت‌های چوبی بود و یک سماور سطلی برقی هم معمولا روشن بود و بساط چایی به راه، شاعر و نقاش و هنرپیشه تئاتر کنار هم می‌نشستند و گپ می‌زدند و به قول معروف بده بستان تئوریک داشتند. این یکی ایده یک داستان یا نمایشنامه را به دیگری می‌داد و او انگیزه سرودن شعری به آن یکی. نقد می‌کردند، نظر می‌دادند و... خلاصه قوت قلب یکدیگر بودند، در برابر کلی اسم دهن‌پرکن میراث مانده از رژیم قبلی و روشنفکر پیپ و چپقی چپ و راست.

یادم هست به بهانه شعر و شاعری حداقل هفته‌ای یک‌بار حوزه می‌رفتم. جلسه شعرخوانی حوزه هنری یکی از معتبرترین انجمن‌های شعری و ادبی آن روزگار بود. خلاصه از جوان‌های شاعر آن جلسه به حساب می‌آمدم که اتفاقا خیلی از بزرگترهای آن محفل می‌گفتند آتیه‌دار خواهم بود (و امروز یک کدامشان سر حرفشان نیست و نمی‌گوید چرا این پیش‌بینی درست از آب درنیامد!)

> در محوطه حیاط حوزه- درست مقابل جایی که بعدها دفتر مدیریت شد و پر از کانکس و دکه- در فضایی ساده و صمیمی که پر از میز و نیمکت‌های چوبی بود و یک سماور سطلی برقی هم معمولا روشن بود و بساط چایی به راه، شاعر و نقاش و هنرپیشه تئاتر کنار هم می‌نشستند و گپ می‌زدند و بده بستان تئوریک داشتند

یک روز شعری در آن محفل خواندم؛ بیرون که آمدیم و داشتیم در همان آلاچیق‌ها چای می‌خوردیم، یکی از حاضران (نمی‌دانم نقاش بود، یا داستان‌نویس یا...) گفت این شعر تو مرا به یاد «کمدی الهی» دانته انداخت. در اولین فرصت رفتم کتابخانه حوزه و کتاب کمدی الهی دانته را گرفتم که ببینم چطور جرأت کرده از شعرهای من سرقت ادبی کند! منظور اینکه چقدر کتاب و اثر خوب بود که هنرمندان و نویسندگان به هم معرفی می‌کردند و باعث رشد هم می‌شدند.

الغرض، در دوره دوم مثل باقی جاهای کشور تب نظریه‌پردازی و اصلاح مبانی فکری و فعلا صبر کنید که ببینیم گام‌های اصولی را از کجا باید برداشت و کجا گذاشت و... کم و بیش به حوزه هنری هم سرایت کرد. نخستین اصلی هم که کشف شد، «اصولا زمانبری کارهای فرهنگی» بود و اینکه قاعدتا دیربازده است. معلوم نبود چرا ماهواره‌ها و اینترنت و... از این اصل و قاعده مستثنا هستند؟

فرصت نقد و بررسی عملکرد ۳۰ساله حوزه هنری نیست و با این گوشه و کنایه‌ها نمی‌توان حرف حساب زد. حوزه هنری امروز کلی دفتر و دستک دارد، کلی عملکرد و عمل‌نکرد! دارد و در بیشتر شهرهای بزرگ و کوچک کشور شعبه و ساختمان زده است؛ از سایت‌های نسبتا گردن‌کلفت «مهر» و «لوح» تا شرکت انتشاراتی سوره مهر و بعضی سال‌ها دو، سه پروژه عظیم سینمایی و چندین نشریه و ماهنامه تخصصی شعر و داستان و نمایش و... که هر یک داستانی دارد.

برگردیم به تضادهای ذاتی ماهیت انسان و قضیه کارمند و نویسنده بودن سومین مدیر و مسؤول حوزه هنری. اجازه دهید با نقل یک خاطره دیگر نگذاریم ابعاد و زوایای این بحث همین جور باز شود و حرف زدن سخت‌تر. در دوره مدیریت قبلی حوزه هنری از نغز بازی‌های گردش روزگار یکی دیگر هم این بود که یکی مثل حقیر چند ماهی تجربه کارمندی را نیز به انبوه باقی تجربیات بی‌سر و ته و عبرت نگرفته قبلی بیفزاید.

کارم به اینجا کشیده بود که حتی ساعت ورود و خروج می‌زدم! این طعنه و کنایه اخیر را برای این می‌زنم که حداقل برای خود این حقیر معلوم نبود از وقتی کارت ساعت ورود می‌زنم کارم شروع می‌شود یا از وقت ساعت خروج. در همین اوضاع و احوال، یک روز یکی از کارمندان اداری حوزه هنری را دیدم که امکان داشت پس از شنیدن حرف‌هایم آنها را برای همکارانش تعریف کند و برسد به گوش کسی که امکان داشته باشد برساند به گوش یکی از مدیران بالاتری و... خلاصه یعنی اصلا هیچ‌کاره بود!

به آن بنده خدای از همه جا بی‌خبر گفتم: «ببین! آدم شاعر و نویسنده جماعت نه لنگ ثروت است و نه شهرت و مقام. اگر اهل مادیات بود که می‌رفت تعویض روغنی یاد می‌گرفت. اگر هم شهرت می‌خواست می‌رفت فوتبالیست می‌شد یا خواننده پاپ. تازه کمی زرنگ باشد می‌تواند یک مقاله‌اش را در ۱۰ جور روزنامه و مجله چاپ کند و از همه هم حق‌التحریر جداگانه بگیرد. یعنی با نوشتن یک مقاله دو برابر امثال تو در یک ماه پول دربیاورد یا برود در هر انجمن شعری دو بیت شعر بخواند. بالاخره مردم مجبورند برایش کف بزنند و احسنت و مرحبا بگویند.

از طرفی الان یکی از همشهری‌های ما با پنج سر عائله در روستا فقط دو رأس گاو هلندی دارد. روزی ۷۰-۶۰ کیلو شیر می‌فروشد و کیلویی این‌قدر که حساب کنیم و... خلاصه به اندازه تو که ۲۰ سال سابقه کار و بیمه داری درآمد آبرومندانه دارد؛ یعنی کل این دم و دستگاه اداری شما برای یکی مثل بنده به اندازه دو تا گاو بیشتر نمی‌ارزد و دلبستگی نمی‌آورد. نه، من اصولا نویسنده و هنرمند جماعت را می‌گویم! مگر وظیفه اصلی شما حمایت از نویسنده و هنرمند نیست؟

مگر نمی‌دانید نویسنده هم به خانه نیاز دارد و هر خانه‌ای صاحبخانه هم دارد و کرایه سر برج و... در این حوزه هنری یا سازمان تبلیغات یا وزارت ارشاد یا صداوسیما و... چند نفر کارمند بایگانی، نگهبان دم در و کارمند حسابداری، انبارداری، راننده، آشپز، آبدارچی، مسؤول کارگزینی و... الی ماشاءالله نان می‌خورند. حداقل به همین تعداد نه، نصف اینها نویسنده و هنرمند هم باید نان بخورند یا نه؟ مگر در صدر اسلام یا سیره ائمه(ع) نشنیده‌ای که چقدر به شاعران صله می‌دادند؟ در همین کشورهای اروپایی کسی دو خط نوشتن بلد باشد تا هفت پشت تامین و بیمه‌اش می‌کنند. اما در این مملکت چند شاعر، نویسنده و هنرمند درجه یک نام ببرم که نصف سال به نان شبشان محتاجند و هزار جور قرض و بدهکاری دارند؟ مرا هم از گفتن این حرف‌ها عار ناید/ که در صد قرن چون عطار ناید. خلاصه من کارت ساعت نمی‌زنم».

> امیدوارم حوزه هنری ضرورت عمل فرهنگی را بیخ گوش خود احساس کند و دست‌کم گاهی دست و پایی تکان بدهد که‌دشمنان فرهنگی نظام بعد از اهواز تا کرمانشاه و همدان تخت گاز نیایند

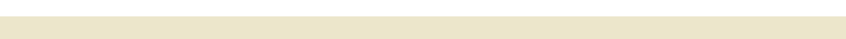
این قصه سر دراز دارد. فقط حرفم سر این بود که امیدوارم محسن مومنی به خاطر نویسنده‌بودنش مدیر جدید حوزه هنری شده باشد، نه کارمند بودن.

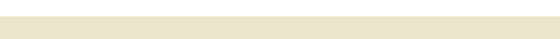
حوزه هنری در این سال‌ها طوری شده که آقای مومنی دیگر نگران چیزی از این دست نباشد. امیدوارم حوزه هنری ضرورت عمل فرهنگی را بیخ گوش خود احساس کند.

برای تمام نویسندگان و اهل قلم که خود را متعلق به نظام اگر نمی‌دانند، حداقل نظام را متعلق به خود احساس می‌کنند، آرزوی توفیق دارم و... از این حرف‌ها.

بام سوم!

هزاران نفر مثل بنده باید دنیا و آخر تشان را ببازند که از این بین یک نفر شان بشود چخوف، جلال آل‌احمد یا مرحوم شریعتی. اما اگر این اتفاق بیفتد آن‌وقت می‌بینیم که ۳۰ سال دم و دستگاه عریض و طویل سازمان‌هایی مثل شما نمی‌تواند به اندازه یک شهید مطهری در عرض چند سال این‌قدر کار فرهنگی انجام بدهد که ۳۰۰ سال دیگر بتواند به جوان‌های مردم خوراک فکری بدهد. اصلا به قول خواجه شیراز، «قبول خاطر و طبع هنر خداداد است». یا به قول جناب میرشکاک، «هنرمند را جبرئیل(ع) تربیت می‌کند، نه سازمان تبلیغات».





روزی روزگاری «حوزه هنری»

مجید مجیدی

با خواندن خاطره‌های مصطفی چمران مشتاق شدم در سفری به لبنان بروم. از حوزه هنری خواستم امکان این سفر را فراهم کند و خواسته‌ام اجابت شد.... در بازگشت هم دو ماه روی فیلمنامه «خط تماس» کار کردم و آن را برای تصویب دادم حوزه. بعد از تصویب با گروه بدوک یک ماه و نیم به لبنان رفتم و پیش تولید را آغاز کرده بودیم که تماس گرفتند برگردید! فهمیدم بهانه تراشی می‌کنند. از همان جا به آقای زم نامه نوشتم و خواستم این فرصت تاریخی را از من و مردم لبنان نگیرد اما افاقه نکرد و مجبور شدیم برگردیم! به ایران که رسیدم، فهمیدم فیلمنامه را به یک اکشن پرزدوخورد تبدیل کرده‌اند... خلاصه مرا به مجلس شورای اسلامی ارجاع دادند و گفتند مجلس، بودجه‌ای برای فلسطین دارد و مسؤول این بودجه، عطاءالله مهاجرانی است. رفتم پیش مهاجرانی و او گفت: «اجازه بدهید ما بررسی کنیم، بعد به شما پاسخ می‌دهیم» و... هنوز که هنوز است، قرار است پاسخ بدهند!

در سال ۱۳۷۲، طرح فیلمنامه پدر در شورای فیلمنامه‌نویسی «حوزه هنری» - با حضور کسانی چون «کیومرث پوراحمد» و «خسرو دهقان» و...- مطرح و تصویب شد؛ اما وقتی آقای زم آن را خواند وتو کرد! در واقع آن شورا، حالتی فرمایشی به‌خود گرفته بود و هر آنچه مد نظر آقای زم بود، پذیرفته می‌شد!

سلیقه آقای زم هم به سمتی پیش می‌رفت که سینمای تجارتی را بیشتر می‌پسندید و این به دلیل نوع نگاه اقتصادی‌ای بود که به تازگی در حوزه هنری در حال شکل‌گیری بود. آن روزها ۷۰ درصد فعالیت مدیران «حوزه هنری» در بخش اقتصادی متمرکز شده‌بود. در اصل همه چیز در راستای همان فعالیت‌های اقتصادی معنا می‌شد، از صادرات آب و خاک بگیرید، تا واردات اتومبیل و به انحصار درآوردن فروش سیگار و.... توجیه‌شان هم آن بود که این کارها را برای تامین هزینه‌های فرهنگی انجام می‌دهیم اما... .

این جریان را آقای زم به کمک مشاورانی که داشت پیش‌می‌برد و شاید دستگاه‌های مسؤول، چندان به ماهیتش واقف نبودند. این نگاه به مقوله هنر و سینما در «حوزه هنری» آن دوره، درست نقطه مقابل چیزی بود که به واسطه آن، جایی چون «حوزه هنری» را تاسیس کرده بودیم و این، یعنی من دیگر نمی‌توانستم در آنجا فیلمی بسازم یا فعالیت دیگری داشته باشم. یک روز تصمیم گرفتم، دیگر کارمند «حوزه هنری» نباشم و همان روز حوزه را بعد از ۱۳ سال کار و حضور مستمر ترک کردم.

روزگاری «حوزه هنری» می‌توانست بار بخش عمده‌ای از فرهنگ این مملکت را از زمین بردارد، در زمانی که باید این کار را می‌کرد، نکرد و در عوض به امور اقتصادی و مال‌اندوزی روی آورد! چرا نگویم؟ استعدادهایی بودند که به نظرم آقای زم با شیوه مدیریتی‌اش به سادگی از کنارشان گذشت و... ماموریت آقای زم در آن مجموعه تولید آثار فرهنگی و هنری بود، نه خرید و فروش سیگار و اتومبیل و...!

البته تنها آقای زم مقصر نبود، سازمان‌های بالاتر این تئوری را جا انداختند که برای تولید آثار فرهنگی، احتیاج به منابع مادر و روش‌های اقتصادی هست! نتیجه‌اش این شد که همین مجموعه فرهنگی هم به گیشه و ساخت فیلم‌های بُنجُل روی آورد تا به زعم خودش، بازگشت سرمایه را تضمین کند! اما حاصل کار چه شد؟ در نگاه کلان خود آقای زم هم قربانی آن تفکر غلط شد که در سطح گسترده‌ای به جان جامعه فرهنگی ما افتاده بود.

حیاط خلوت

«چرا طلا و مس ساخته شد؟»
در گفت‌وگو با همایون اسعدیان

دنبال اخلاق بودیم

فائقه‌السادات میرصمدی

با بقیه فیلم‌های «اسعدیان» فرق دارد. در سینمایی که وسط فیلم، بچه از پدر و مادرش می‌پرسد: «پس چرا نمی‌خندیم؟» ساختن فیلمی درباره زندگی ساده و معمولی یک طلبه با زن و دو فرزندش در شهر شلوغی که گوشه و کنار آن کسی به کسی نیست، مورد عجیب همایون اسعدیان به حساب می‌آید. فیلم تاثیرگذار «طلا و مس» در جشنواره سال گذشته توجه مخاطبان و منتقدان را به خود جلب کرد. از این جهت که یک فیلم درباره آدم‌های معمولی است و ساده و سلامت ماجرای زندگی آنها را روایت می‌کند و از این جهت که مخاطب را آزار نمی‌دهد و شکنجه نمی‌کند، حتی وقتی سخت‌ترین روزهای زندگی را به تصویر می‌کشد. طلبه جوانی که همراه همسر و فرزندانش به تهران آمده که در مجلس اخلاق فلان عالم دینی حاضر باشد، حالا با بیماری خطرناک و بدون درمان همسرش دست و پنجه نرم می‌کند. از درس و بحث می‌افتد و کارهای خانه و رتق و فتق کارهای مربوط به بچه‌ها و همسرش را به‌عهده می‌گیرد، در شرایطی که دستش به‌شدت تنگ است. فیلم سربلند اسعدیان، فرصت تماشای یک فیلم عاشقانه است، بی آنکه ادای یک وضعیت مطلوب خیالی را درآورد و البته خودش از مشی و مشرب «طلا و مس» به شدت دفاع می‌کند.

عکس: ساتیار امامی

خارج از متن

کارنامه اسعدیان

همایون اسعدیان ۵۲ ساله، فعالیت در حوزه سینما را با عکاسی فیلم «دبیرستان» شروع کرد. پیش از آن در بحبوحه انقلاب، وارد دانشکده هنرهای دراماتیک شد و در رشته سینما درس خواند. اسعدیان را با فیلم‌های «نیش»، «مرد آفتابی»، «شوخی»، «آخر بازی» و سریال‌های «غول چراغ جادو»، «بچه‌های خیابان» و «راه بی‌پایان» می‌شناسیم. می‌گوید در همه فیلم‌ها، دنبال کشف روابط درست انسانی هستم و کارهایم از این نظر با هم شباهت دارند. روز اول اکران عمومی «طلا و مس» سراغ او رفتیم و از دلیل اصلی ساخت این فیلم پرسیدیم. همایون اسعدیان، کارگردان «طلا و مس» گفت در جست‌وجوی اخلاقیم، همین.

◆ چقدر با زندگی طلبگی آشنا بودید که این فیلم را ساختید؟

خیلی کم. زندگی طلبگی را از نزدیک ندیده‌ام.

◆ چطور این فیلم را ساختید که زندگی یک طلبه و مناسبات آن، طبیعی از آب درآمده؟

ایده اولیه را منوچهر محمدی، تهیه‌کننده فیلم داد. داستانی در این فیلم اتفاق می‌افتد که برای من خیلی جذاب بود. فیلمنامه و قصه آن را پسندیدم و طبیعتا بعد از آن، کار و تحقیق را شروع کردم. زندگی طلبگی را ندیده‌ام ولی با طلبه‌ها ارتباط برقرار کردم و بارها به قم رفتیم. با طلبه‌ها مشورت کردیم و فیلمنامه را دادیم چند نفر از آنها بخوانند. در مرحله‌های مختلفی با طلبه‌ها مشاوره کردیم؛ از طرح تا فیلمنامه‌نهایی.

زندگی طلبگی این‌طور نیست که به راحتی کسی بتواند وارد آن شود و مثلا مناسبات طلبه با همسرش را ببیند ولی معمولا چیزی که می‌نوشتیم و به این طلبه‌ها نشان می‌دادیم، نظری که نسبت به آن داشتند را بیان می‌کردند و می‌گفتند درست است، همین است که شما نوشته‌اید. البته بیش از آنکه بررسی زندگی یک طلبه در «طلا و مس» برایمان مهم باشد، بررسی یک داستان مستقل برایمان مهم بود که در خانواده یک طلبه اتفاق می‌افتاد. می‌شد همین داستان در خانواده یک دانشجوی رشته الهیات هم اتفاق بیفتد. این وجه کار برایمان خیلی مهم نبود.

◆ پس چرا سراغ طلبه رفتید؟

انتخاب طلبه به دلیل درس‌های حوزوی بود که درس اخلاق هم دارد. می‌خواستیم در این قصه بیشتر به مساله اخلاق بپردازیم. خودم دید کلی‌ای نسبت به اخلاق دارم.

◆ دید کلی نسبت به اخلاق یعنی چه‌جور نگاهی؟

نگاهی که عشق هم در حیطه اخلاق دیده می‌شود. به همین دلیل طلبه نزدیک‌ترین و مناسب‌ترین کسی بود که می‌توانستیم اخلاق را در داستان او جا دهیم.

◆ مسائل و مشکلات طلبه از یک دانشجو بیشتر نیست؟گاهی درآمد یک طلبه کمتر از دانشجو است و معمولا طلبه‌ها زود ازدواج می‌کنند و با همین دخل محدود، اداره خرج و مخارج زندگی که زن و بچه هم در آن هستند، مشکل‌تر است.

زندگی طلبگی و دانشجویی قطعا با هم فرق‌هایی دارند اما تفاوت در ازدواج‌کردن نیست. ازدواج در سن پایین فقط اختصاص به طلبه‌ها ندارد. آدم‌های سنتی زود ازدواج می‌کنند. هر قدر از این آدم‌ها دور می‌شویم، ازدواج دیرتر اتفاق می‌افتد.

نکته‌ای که گفتم برای ما فرقی نمی‌کرد دانشجو باشد یا طلبه؛ به دلیل مضیقه‌های این دو قشر نبود بلکه برای بررسی موضوع اخلاق، باید به طور عام بپردازیم. در حوزه، طلبه‌ها درس اخلاق دارند، برای ما این جذاب‌تر بود. به‌ویژه طلبه‌ای که به درسی که می‌خواند، علاقه زیادی دارد. اول فیلم، رئیس حوزه می‌گوید: «معلوم است که طلبه علاقه‌مندی هستی. سیدرضا از شهرستان به تهران آمده که بتواند سر کلاس حاج‌آقا رحیم شرکت کند. نکته این است که سیدرضا درس اخلاق را در زندگی یاد می‌گیرد نه سر کلاس درس. این نکته برای ما خیلی اهمیت داشت.

◆ چرا اخلاق این‌قدر برایتان اهمیت دارد؟

چون همه مردم براساس اصول اخلاقی زندگی می‌کنند. اخلاق، یک مقوله نسبی است و ممکن است این اصول با هم فرق کند اما هیچ‌کس نمی‌تواند با بی‌اخلاقی زندگی کند؛ چیزی که متاسفانه در جامعه ما به‌شدت رواج دارد. دروغ، ریا و روابط عاطفی غلط را جزو بی‌اخلاق‌ها دسته‌بندی می‌کنیم. اخلاق برای ما مهم است؛ چون روابط انسانی برای ما اهمیت دارد. در همه ادوار، معلمان، حکیمان، فلاسفه و عرفا درس اخلاقی دارند و کسی از بی‌اخلاقی دفاع نمی‌کند.



اخلاق، ادب نیست. اخلاق را در دیدن هم باید جست‌وجو کرد. وقتی نمی‌توانیم جامعه اطرافمان را درست ببینیم، دچار بی‌اخلاقی شده‌ایم. وقتی نمی‌توانیم دوست داشته باشیم، وقتی برای تثبیت موقعیت خودمان در جامعه ریا می‌کنیم و دروغ می‌گوییم، دچار بی‌اخلاقی شده‌ایم. جامعه‌ای که مردمش بی‌اخلاق باشند نمی‌تواند سرپا بایستد و دچار تشتت می‌شود. برایم مهم بود که اخلاق در خانواده را نشان دهم. می‌خواستم مطرح کنم که ما نیاز داریم این بی‌اخلاقی‌ها را از جامعه حذف کنیم.

> زندگی طلبگی این‌طور نیست‌که به‌راحتی‌کسی بتواند وارد آن شود و مثلا مناسبات طلبه با همسرش را ببیند ولی معمولا چیزی که می‌نوشتیم و به این طلبه‌ها نشان می‌دادیم، نظری که نسبت به آن داشتند را بیان می‌کردند و می‌گفتند درست است، همین است که شما نوشته‌اید

◆ این اخلاق را چرا در طلبه پیدا کردید؟ مگر بقیه جامعه اخلاق ندارند؟

ما خیلی روی طلبه تاکید نداشتیم. شروع قصه با یک طلبه است اما در ادامه، از او فراتر می‌رویم. وقتی بچه‌ای در مترو فال می‌فروشد، به سیدرضا نمی‌گوییم چون طلبه‌ای، نگاه کن.

◆ ولی جو طلبگی فیلم از چیزی که شما می‌گویید، بیشتر بر معنای کلی قصه غلبه دارد.

این به دلیل حساسیت‌های ماست. روحانیت در شرایط اجتماعی ما نقش ویژه‌ای را به‌عهده گرفته و وزنه بسیار سنگینی است. در فیلمی که شخصیت اصلی یک پزشک است، پزشک بودن فرد را به مرور فراموش می‌کنیم و می‌خواهیم ببینیم این آدم در زندگی چه می‌کند و رابطه‌اش با همسر و فرزندش چطور است.

◆ یعنی طلبگی شغل و مشغله سیدرضاست، همین؟

بله، در «طلا و مس» و اساسا در همه فیلم‌هایی که به طلبه‌ها ربط دارد، به دلیل وزنه‌ای که روحانیت در حیات اجتماعی ما دارد؛ مخاطب همه چیز را از زاویه طلبگی می‌بیند. در حالی که طلبه‌بودن این‌قدرها هم برای ما اهمیت نداشت.

وقتی زن سیدرضا بیماری ام‌اس می‌گیرد، زن و شوهری هستند که زن بیمار شده. اینجا یک انسان است که مریض شده و مسائل و مشکلاتش فرقی نمی‌کند که طلبه است یا هر کس دیگر. مهم این است؛ بحرانی که در این خانواده به‌وجود می‌آید، چطور می‌گذرد و چگونه موفق می‌شوند این مشکل را از سر بگذرانند و وارد مرحله بعد شوند.

طلبه به دلیل درس اخلاق خواندنش مهم است. او اخلاق را در همین بحران یاد می‌گیرد، بدون اینکه مستقیما به آن فکر کند. برداشت من این است که همراه با گره‌ای که در قالیچه آن خانه می‌خورد، شخصیت اینها گره می‌خورد و جلو می‌رود. هر رجی که قالیچه بالا می‌رود و نقش به خود می‌گیرد، شخصیت قصه ما هم نقش داستان را به خود می‌گیرد و در آخر تبدیل می‌شود به نقش زیبایی که در قالیچه می‌بینیم و نقش زیبایی که در آدم‌ها می‌بینیم و رشد پیدا می‌کند. طلبه به این نتیجه می‌رسد که اگر همین کفش‌ها را جفت کنم، کار بزرگی کرده‌ام. لازم نیست حتما حرف‌های بزرگی بزنم. دستور قصه درباره آدمی است که در جست‌وجوی اخلاق است.

◆ نگاه حساسی که در سینمای ایران به روحانیت وجود دارد، تقصیر مخاطب نیست. مشکل سینماگران است که خوب روی این شخصیت‌ها کار نکرده‌اند یا محدودیت‌هایی وجود دارد که نمی‌گذارند فیلمساز به‌راحتی کار کند.

این ضعف تقصیر سینماگران نیست. ببینید بر فیلم «مارمولک» چه گذشت؛ کمال تبریزی اولین فیلم طنز جنگی را ساخت؛«لیلی با من است». در روزگاری که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد سمت این موضوع برود. مسوولان سینمایی که بیشتر از بقیه واهمه داشتند و می‌خواستند جلوی ساخت و پخش فیلم را بگیرند اما تبریزی ساخت و فیلم درخشانی شد. نه‌تنها توهینی به ساحت فضای جنگ و آدم‌های جنگ نشد، بسیار هم باارزش بود واز بعد یک انسان معمولی به جنگ نگاه کرد.

◆ یعنی مدیران جسارت پرداختن به چنین موضوعی را ندارند؟

بله، می‌ترسند یک‌وقت مشکل پیدا کنند. در نتیجه، این ترکیب، به فیلمسازها هم منتقل می‌شود؛ مثل اتفاق بدی که برای مارمولک افتاد. مارمولک مگر چه می‌خواهد بگوید، می‌خواهد بگوید این لباس حتی برای یک دزد هم قید وبندهایی ایجاد می‌کند. ببینید کمال تبریزی اینجا چه نقشی به لباس می‌دهد. پرویز پرستویی هم در فیلم می‌گوید این لباس حسابی دست و پای آدم را می‌بندد. به ظاهر برای راه رفتن این حرف را می‌زند اما تلویحا می‌گوید این لباس دست و پای مرا مقابل خیلی کارها می‌بندد. انگار این نکته‌ها دیده نشد و فقط سطح فیلم را دیدند که یک دزد، لباس روحانی پوشیده و با قضیه بد برخورد کردند.

◆ در «طلا و مس» شما هم این ترس را داشتید؟ ترس از برخورد مدیران.

بله. روزی که منوچهر محمدی طرح فیلمنامه را پیشنهاد کرد، به قدری واهمه داشتیم که حتی به ذهنمان رسید فیلمنامه را کمی عوض کنیم و بگوییم سیدرضا یک دانشجوی رشته الهیات است. ولی بعد گفتیم چرا می‌ترسیم؟

> هر رجی که قالیچه بالا می‌رود و نقش به خود می‌گیرد، شخصیت قصه ما هم نقش داستان را به خود می‌گیرد و در آخر تبدیل می‌شود به نقش زیبایی که در قالیچه می‌بینیم و نقش زیبایی که در آدم‌ها می‌بینیم و رشد پیدا می‌کند. طلبه به این نتیجه می‌رسد که اگر همین کفش‌ها را جفت کنم، کار بزرگی کرده‌ام

وارد شده‌ایم که حرفمان را بزنیم و خوشبختانه به سلامت از آن خارج شدیم. اگر نگاهمان این نباشد که بخواهیم به کسی طعنه بزنیم، متلک بگوییم و از کسی سوءاستفاده کنیم به‌راحتی می‌شود وارد این فضا شد.

◆ چقدر در این فیلمنامه دخالت داشتید؟

کارگردان‌ها در فیلمنامه دخالت دارند به ویژه من، طرح فیلمنامه را منوچهر محمدی داد.

◆ حامد محمدی، فیلمنامه‌نویس هم پسر منوچهر محمدی است؟

بله، گفت‌وگوهای مفصلی با هم کردیم و فیلمنامه را تغییر دادیم. در طی فیلمبرداری هم تغییر و تحول در فیلم به وجود آمد. حرکت فیلمسازی یک خلاقیت مداوم است و هیچ فیلمی عینا مثل فیلمنامه اولیه ساخته نمی‌شود. آن اندازه دخالت را که یک کارگردان باید داشته باشد، داشته‌ام.

◆ چطور فکر کردید چنین فیلمی را می‌شود ساخت؟

سؤال‌تان خیلی سخت است کمی آن را محدود کنید.

*** چطور فکر کردید می‌شود سراغ این موضوع رفت؟ نترسیدید که فیلمتان دافعه ایجاد کند و جامعه و آدم‌های خاص با آن درست برخورد نکنند؟**

فکر می‌کنید جامعه نسبت به این فیلم دافعه دارد؟

نه، من نمی‌گوییم. می‌دانم مردم خوب می‌فهمند اما گاهی عده‌ای حساسیت غیرمنطقی دارند. نترسیدید که وارد فضای زندگی یک طلبه شدید؟

ترس که داشتیم. ساخت این فیلم ریسک بزرگی داشت. فیلمی می‌خواستیم بسازیم که قصه پرهیجانی نداشت. می‌خواستیم با لحظه‌های کوچک و با دیدن جزئیات، تماشاگر را در سینما نگه داریم. کار سختی بود. ۶۰، ۷۰ درصد فیلم در یک خانه کوچک می‌گذرد، خانه کوچکی است که ۲ اتاق داد. باید فضاها را طوری طراحی می‌کردیم که برای مخاطب جذابیت داشته باشد. می‌خواستیم از بازیگران غیرمشهور استفاده کنیم که فیلم واقعی به نظر برسد. فیلم ما تازه اکران شده و من هنوز نمی‌دانم چه واکنشی بین مردم و آدم‌های خاص داشته باشد.نمی‌دانم فیلمی که بازیگر زیادی ندارد، می‌تواند در شرایطی که این همه سوپراستار روی پرده هستند، مخاطب جذب کند یا نه. ریسک سوم این بود که ما به هر حال داستان زندگی یک طلبه را می‌ساختیم و محدودیت‌هایی داشتیم. صحنه‌هایی بود که دوستان ما، طلبه‌های قم و آنهایی که با ما همکاری می‌کردند می‌گفتند این صحنه‌ها را نگیرید، نمی‌گذارند پخش شود. آن صحنه‌ها را گرفتیم و کسی هم نگفت حذف کنید. سعی کردیم طوری بگیریم که کسی نتواند اشکالی از آن بگیرد. ساختن «طلا و مس» یک ریسک بزرگ بود از اول تا آخر.

◆ الان راضی هستید که چنین ریسک بزرگی کردید؟

بله، خوشحالم که این کار را کردم. برای من یک تجربه کاری بسیار خوب بود که تا حالا نداشتم.

◆ چه تجربه‌ای؟

اینکه تماشاگر را بدون تکیه بر قصه در سینما نگه دارم، با روایت رفتار انسان‌ها. در جشنواره به ویژه در نمایش‌های شهرستان، جاهایی که منتقدان نبودند و مردم عادی حضور داشتند و به فیلم‌ها رأی می‌دادند. «طلا و مس» حداقل در ۵-۴ استان رتبه اول را به دست آورد. این اتفاق ،خیلی دلچسب بود. احساس کردم توانستیم با تماشاگر ارتباط برقرار کنیم.

تا حالا که مخاطبان این فیلم و کسانی که از آن خوششان آمده، از طیف‌های مختلفی از مردم بودند با سر و شکل‌های کاملا متفاوت. وقتی با روابط انسانی سر و کار داریم، دیگر این مرزهای ظاهری وجود ندارند. آدم‌های مختلف از فیلم لذت

حاشیه

روحانی هم خوب و بد دارد

هیچ کس نمی تواند ادعا کند در تاریخ روحانیت، همه روحانیون آدم‌های خوبی بوده‌اند. افرادی را هم داشته‌ایم که خلع لباس شده‌اند. نمی توانیم بگوییم همه طلبه‌هایی که به حوزه آمده‌اند واقعا برای کسب علم و خدمت به دین آمده‌اند. جذابیت روحانیت برای مردم در تاریخ ایران، در این است که زمینی است. می توانستند هر لحظه که می خواهند بروند در خانه‌شان و کسب تکلیف کنند. در دوره قاجار مردم هر جا تخلفی می‌بینند، می‌روند خانه مراجع. یعنی او هم زمینی است، می‌روند کنارش می نشینند و از او کمک می گیرند.

حذف برای «دوستت دارم»

یک شب قبل از اکران عمومی «طلا و مس» جلوی پخش تیزر تبلیغاتی تلویزیونی فیلم را می‌گیرند. چون یک جمله «دوستت دارم» در آن هست. این تیزر از هفت‌خوان رستم گذشته و همه به‌به و چه‌چه کردند و قرار است تلویزیون از آن حمایت کند. اما در مرحله آخر مدیر پخش گفت: «دوستت دارم» را نمی‌شود پخش کرد. فیلم ما اکران شد، در حالی که قبلش ما هیچ تبلیغ تلویزیونی‌ای نداشتیم. مگر گفتن «دوستت دارم» جرم است؟ نه آقای ضرغامی با آن مشکل دارد، نه مدیران شبکه. مدیران شبکه حامی فیلم هستند ولی یک نفر مدیر پخش جلوی آن را گرفت. این مدیر پخش ممکن است فیلم جایزه گرفتن ما را به راحتی پخش کند، ولی تیزر تبلیغاتی را نه. نمی‌دانیم چنین مواردی را به چه کسی باید بگوییم. وقتی می‌گوییم با فیلم‌ها عکس یادگاری می‌گیرند، منظورم همین است.



می‌برند، چون موضوع فیلم کاملا انسانی است. هر کس از دید خودش به آن نگاه می‌کند. سعی کردیم از این فراتر برویم که کسی بگوید این فیلم فقط مال من است؛ مثلا طلبه‌ها نگویند این فیلم درباره ماست. مسایل مربوط به خانواده‌ها و دوست داشتن مال همه اســت و ربطی به طلبه‌ها ندارد. هفته قبل یک طلبه از شیراز یادداشــتی برای من نوشته و گفته: شما اصلا طلبه‌ها را نمی‌شناســید! ما اتفاقا بیشــتر از همه بلدیم عاشق شویم. در جواب این طلبه گفتم: ما نخواستیم بگوییم شما بلد نیستید، اتفاقا می‌خواستیم به بقیه بگوییم از شما یاد بگیرند. فکر نمی‌کنم این حرف‌ها دافعه ایجاد کند.

◆ ســینمای ایران را اگر به دو بخش جدی و طنز تقسیم کنیم، بخش جدی آن ضعف‌های اساسی دارد. وقتی یک خانــواده ۵-۴ نفــره می‌خواهد ۱۵-۱۰ هــزار تومان پول بلیت بدهد، ترجیح می‌دهد یک فیلم طنز ببیند که لااقل بخندند! چرا باید فیلم شما را ببینند؟

متاسفانه همین‌طور است که شما می‌گویید و این مشکل به دلیل شرایط بدی است که ما در ســینما ایجاد کرده‌ایم. ای کاش فیلم‌های مفرح درستی ساخته می‌شدند.

◆ ذائقه مردم را خراب کرده‌اند؟

مســؤول اصلی آن رادیو و تلویزیون اســت. مثــل خیلی از کارگردانان معتقد نیســتم برای ذائقه مردم فیلم می‌سازیم. این حرف‌ها را اصلا قبول ندارم. وظیفه ما ارتقای سلیقه مردم اســت. قرار نیست سطح ســلیقه مردم را ملاک قرار دهیم و بگوییم از فلان چیز خوشــتان می‌آید، پس آن را فیلم کنیم. پس وظیفه ما این وسط چه می‌شود؛ باور دارم سلیقه مردم با این کارها خراب می‌شود و الان هم خراب شده.

نمی‌توانم بگویم موســیقی مبتذل و ســطحی چون سلیقه بخشــی از مردم اســت، پس موســیقی خوب و فاخری هم هست. نه، این‌طور نیســت و ما مقصریم که سلیقه مردم در حد موسیقی‌های سخیف، نزول می‌کند. گاهی فکر می‌کنم یعنی چه که مردم این موســیقی‌ها را گوش می‌کنند و لذت می‌برند. این کار مردم را نه تقبیح کنیم و نه تقدیس، بگوییم ما مقصریم؛ چه ســریال‌های تلویزیونی که این سطح نازل را ایجاد کرده وچه فیلم‌های کمدی‌ای که در این دو، سه سال ساخته شده‌اند که متأسفانه یکی از آنها را من ساختم.

◆ منظورتان «ده رقمی» است؟

بله، الان که این فیلم‌ها را می‌بینــم، حس می‌کنم ما خیلی روسفیدیم. البته «ده رقمی» اساسا فیلم تلویزیونی بود، فکر می‌کنم همان «ده رقمی» هم از فیلم‌هایی که الان ســاخته می‌شــود و یادآور «گنج قارون» و ... بهتر اســت. حداقل ما شــریف‌تر رفتار کردیم. در همین ســینمای ایران فیلم‌های کمدی‌ای ساخته شد که یکی از آنها را من ساختم. حال اگر این فیلم‌ها جدی گرفته می‌شــد، کاندیدای جشنواره فیلم فجر هم می‌شد.

◆ مثل «مرد آفتابی»؟

بله، تهیه‌کننده‌ها جرأت می‌کردند هزینه کنند. برای این فیلم ۱۵ روز سنگاپور رفتیم و کار کردیم. بازیگرهای خیلی خوبی هم آوردیم. امروز با نازل‌ترین و ارزان‌ترین شکل با چهار بازیگر سریال‌های تلویزیونی، فیلم می‌سازند، ارزان تمام می‌شود و خوب هم می‌فروشند. در سینمایی که فیلم‌های خوب کمدی ساخته می‌شد، به جایی رسیدیم؛ به جایی که در ساختن فیلم کمدی هم ســری‌دوزی می‌کنیم. از عید چند تا اکران شده و همین‌طور چند تا در نوبت پخش هستند. طبیعتا وقتی در این شرایط، فیلم من اکران می‌شود، نگرانم.

این مســأله ناشــی از سیاســتگذاری غلط سیاســتگذاران است. اینها کارگردانان و ســینماگران را به این سمت سوق می‌دهند. می‌گویند برای اینکه زندگی می‌کنید این‌طور فیلم بسازید. این کار هم راحت است. چون اولا محدودیت کمتری دارد. وقتی می‌روید سراغ مسایل اجتماعی مثل همین فیلم «طلا و مس» خطرناک اســت، ممکن است دچار حساسیت ممیزی شود. این فیلم‌های کمدی، ممیزی جدی هم ندارند و فقط ممکن اســت بگویند دو صحنه را درآورید. ثانیا اینکه پولساز هســتند. ســینماها به راحتی ســالن در اختیار این فیلم‌ها قرار می‌دهند. هر سینمایی حاضر نمی‌شود به فیلمی مثل «طلاومس» سالن بدهد.

◆ چند سالن به فیلم شما دادند؟

دقیقا نمی‌دانم ولی فکر کنم شرکت پخش ۱۵-۱۰ سالن در تهران گرفته. متولیان فرهنگی مــا یاد گرفته‌اند با فیلم‌های خوب در جشنواره‌ها عکس یادگاری بگیرند.

◆ یعنی چه؟

یعنی یک فیلم را در جشــنواره تحویل می‌گیرنــد، با آن پز می‌دهند، به اکران که می‌رسد، رهایش می‌کنیم. انگار بخش اکران دیگر اهمیتی ندارد. فقط پــز می‌دهند که این فیلم را ما تولید کردیــم. حوزه هنری خودش ســرمایه‌گذار فیلمی می‌شود و فیلم را با هزینه‌های هنگفتی هم می‌سازند، موقع اکران، سینماهایش را در اختیار همان فیلم نمی‌گذارد و فکر می‌کنند این فیلم فروش ندارد. این کارها نقض غرض است.

◆ پس تکلیف تهیه‌کننده و فروش فیلم چه می‌شود؟

از این اتفاقات در ســینما زیاد داریم. این معضل بزرگی است که به آن مبتلاییم. کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان متولی ساختن فیلم برای کودکان و نوجوانان است. یک سالن ســینما هم در خیابان خالد اسلامبولی دارد. مدتی سینما را تعطیل کردنــد، بعد در اختیــار گروه‌های تئاتر بزرگســال قرار دادند و الان هم ســالن در اختیار ســینما آزادی است. می‌گویند از ســالن اینجا هم برای فروش فیلم‌های پرفروش اســتفاده کنید. در حالی که قرار بود فیلــم کودک و نوجوان تولید کنند و مهم نباشد فیلم چقدر فروش دارد.

آموزش و پــرورش هم به همین شــکل، قرار بــود آموزش و پرورش بچه‌ها را به ســینمای خودشــان ببرد. بعد از همه این کارها می‌گوییم چرا ســینمای کودک نابود شده است؟ طبیعی است که سینمای کودک با این کارها نابود شود.

◆ این نگاه از کجا آمده آقای اسعدیان؟

اینها پــول خرج می‌کنند ولــی مدیران فقط بــه این فکرند که بیــلان کاری را بالا ببرند و بگویند امســال تعدادی فیلم ارزشمند ساختیم.

◆ یعنی برای این مدیران مثلا تربیت بچه‌ها و ذائقه مردم اهمیت ندارد؟

بله، ببینید چرا ســینمای کــودک از بین رفــت. می‌گویند سینماها فیلم کودک نشــان نمی‌دهند. من به سینماداران بخش خصوصی حق می‌دهم. آنها حق دارند سوبسید بگیرند و فیلم پخش کنند. اما ســینمایی هم که مال کانون پرورش فکری است، نباید فیلم کودک نشان دهد؟ باید بگویند فلان فیلم بیشتر می‌فروشد؟ حوزه هنری ســالی دو، سه میلیارد هزینه می‌کنــد و فیلم می‌ســازد، فیلم وقتی به جشــنواره می‌رســد، پز می‌دهد اما به اکران که می‌رســد فیلم دیگری را نمایش می‌دهند. می‌گویند در بیلان ثبت شــده و عکس یادگاری هم گرفته‌ایم، به بالادستی‌ها هم گزارش داده‌ایم که ما فیلم ارزشمند ساخته‌ایم و تمام شد.

◆ ســازمان فرهنگــی - هنری شــهرداری هم با شــما قرارداد دارد؟

در فیلم شریک هستند. کسی به ما پول بلاعوض نداده. اگر فیلم تجاری بسازیم وضع ما خوب می‌شود. چه حمایت

> مخاطبــان ایــن فیلــم و کسانی که از آن خوششان آمده، از طیف‌های مختلفی از مــردم بودند با ســر و شکل‌های کاملا متفاوت. وقتی با روابط انسانی سر و کار داریم، دیگر این مرزهای ظاهــری وجود نــدارد. هــر کــس از دیــد خودش به آن نگاه می‌کند. سعی کردیم از این فراتر برویم که کسی بگوید این فیلم فقــط مال من اســت



کننــد و چه نکننــد فرقی نمی‌کند. این شــرایط اســت که فیلمســاز را سوق می‌دهد به ســمت این طور فیلم ساختن. ممکن اســت منوچهر محمدی که تهیه‌کنندگی فیلم‌های ارزشمندی مثل بازمانده، از کرخه تا راین، میم مثل مادر، زیر نور ماه و... را در کارنامه‌اش دارد برســد به جایی که برود و از این فیلم‌های تجاری و بفروش! بسازد.

◆ وجه تشــابهی میان «طلا و مــس» و بقیه فیلم‌هایتان وجود دارد؟

بله، در تمــام فیلم‌هایم، دغدغه اصلی رابطه انســان‌ها با هم اســت؛ حتی در فیلم کمدی «مرد آفتابی» و «شــوخی». به مــن می‌گویند چرا در یــک ژانر کار نمی‌کنــی؟ چون برایم فرقی نمی‌کند؛ دغدغه من انسان‌ها و روابط انسانی است که می‌تواند در ژانرهای پلیسی، اکشن و کمدی قرار بگیرد.

◆ فیلمنامه «طلا و مس» را انتشارات نیستان چاپ کرده، قبل از اکران عمومی و همزمان با اکران، جلسه‌های نقد و بررسی همراه با پخش فیلم برگزار کردید، فکر نمی‌کنید اینها در فروش فیلم تاثیر دارند؟

فکر نمی‌کنم تاثیری داشــته باشــد. مگر در کشور ما چقدر کتاب فیلمنامه خوانده می‌شود؟ بهترین کتاب‌های ما تیراژ دو، ســه هزارتایی دارنــد. به چاپ صدم کتــاب «دا» و تیراژ ۱۰۰ هزارتایی آن نگاه نکنید، «دا» یک استثناست.

◆ بین متن فیلمنامه و فیلم نهایی چقدر فاصله است؟

اگر فیلمنامه کامل بود، آن را نمی‌ساختم. اساسا اگر فیلمنامه پدیــده کاملی بود، صرفــا مثل رمان و کتاب داســتان چاپ می‌شــد. ولی فیلمنامه یک قدم از حرف آخر ما عقب است. در فیلم هم این حرف‌ها شکل می‌گیرد، حسی را که در فیلم هســت، نمی‌شــود در فیلمنامه پیدا کرد. وظیفه کارگردان است که این حس و داستان را پرداخت کند، به فیلم تبدیل کند و شــما آن را ببینید. در کتاب قصه همــه چیز تکمیل اســت، نباید به چیزی دست بزنیم و همان را چاپ می‌کنیم. اما فیلمنامه ناقص است، فیلمنامه فقط توضیح این است که در سینما چه می‌خواهیم بسازیم.

◆ سیدمهدی شجاعی هم در فیلمنامه دخالتی داشت؟ کمکتان کرد؟

در این باره آقای شجاعی خیلی به ما لطف کرد. در فیلم «طلا و مس» دو دفعه، سیدرضا پشت در کلاس اخلاق می‌نشیند و درس حاج‌رحیم را از پشــت در گوش می‌کنــد. فیلم را به سیدمهدی شجاعی نشان دادیم، خیلی خوشش آمد و قبول کرد متن درس کلاس حاج‌رحیم را خودش بنویسد.

◆ چرا خودتان ننوشتید؟

نوار درس کلاس اخلاق چند استاد را گرفتیم و گوش کردیم، کتاب‌های بعضی اســتادان را خواندیم اما نتوانستیم به متن منسجمی برسیم، به همین دلیل سراغ سیدمهدی شجاعی رفتیــم و از او کمک خواســتیم. او هم چون فیلم را دوســت داشت از آن اســتقبال کرد. اسماعیل خلج هم قبول زحمت کرد و به جای حاج رحیم حرف زد.

◆ چرا شخصیت ســپیده را وارد خانه سیدرضا و محیط خصوصی زندگی آنها کردید؟

جالــب اســت بدانید وقتی دوســتان طلبــه مــا در قم این قســمت‌های فیلمنامه را خواندند، گفتند این سکانس‌ها را دربیاوریم. پرســیدم چرا؟ گفتند ما اگر در خانه تنها باشیم ممکن نیســت یک زن تنها را به خانه راه دهیم. گفتم اگر به زور وارد شــد، چه؟ گفتند: ما می‌رویم در کوچه می‌ایستیم. من هم همین کار را کردم.

نگویید سپیده، اول ببینید ما یک زن و شوهر داریم، کنار آنها یک سری شخصیت دیگر می‌چینیم که برای معرفی این دو نفر استفاده کنیم، هر یک از این شخصیت‌ها برای یک وجه قضیه وارد فیلم می‌شوند؛ مثلا آیدا- یک دختر عقب‌افتاده- را می‌گذاریم که تفاوت نگاه ســیدرضا و همســرش را نشان دهیم و نهایتا سیدرضا از نگاه زهراسادات درس بگیرد.

ســپیده را می‌گذاریــم کــه نشــان دهیم، شــخصیتی که ســیدرضا حتی نگاهش هم نمی‌کند، همان کسی است که زهراسادات روی او تاثیر گذاشته، برای اینکه دوباره به طلاق فکر کند و منصرف شــود. همه اینها تکه‌های یک پازل است که چیده می‌شود تا سیدرضا همســرش را ببیند مثل تمام زنان بی‌ادعای ما که در ســکوت زندگی می‌کنند، در سکوت زحمت می‌کشند و در سکوت بچه‌داری می‌کنند.

همایون اسعدیان دیده می‌شــود که یک فیلم می‌سازد، هیچ کس همسر ما را نمی‌بیند که چطور مرا تحمل کرده. همه با من مصاحبه می‌کنند و عکس مرا می‌گیرند، اما کسی از همسرم خبر ندارد. اطراف ما پر اســت از زهراسادات‌هایی که دیده هم نمی‌شوند. فکر می‌کنیم هستند و کارشان را انجام می‌دهند. چیدمان شخصیت‌ها برای این است که سیدرضا متوجه شود چه چیزهایی دوروبرش هست و او به آنها توجه نمی‌کند.

زهراسادات همه‌جا حضور دارد، مواظب رفتار دختر و پسرش است. به دختر عقب‌مانده همسایه قرآن خواندن یاد می‌دهد و ســپیده را نصیحت می‌کند. زهراسادات کاری ندارد کسی حجابــش را رعایت کرده یا نــه، به همه توجــه می‌کند، اما سیدرضا مرز دارد. سیدرضا می‌فهمد در شناخت و کمک به مردم زهرا ســادات از من جلوتر اســت. در مسیر فیلمسازی متوجه شــدیم این فیلم بیشــتر از آنکه فیلم سیدرضا باشد فیلم زهراسادات است.



> حوزه هنری سالی دو، سه میلیــارد هزینه می‌کند و فیلم می‌سازد، فیلم وقتی به جشــنواره می‌رســد، پز می‌دهــد اما بــه اکران که می‌رســد فیلم دیگری را نمایــش می‌ دهنــد. می‌گوینــد در بیلان ثبت شده و عکس یادگاری هم گرفته‌ایم، به بالادستی‌ها هــم گــزارش داده‌ایــم کــه مــا فیلــم ارزشــمند ســاخته‌ایم و تمــام شــد

ستاره‌سالاری را تلویزیون راه‌انداخت

تلویزیون، هم سطح سلیقه مردم را پایین آورده و هم به طرز عجیبی باعث افزایش قیمت دستمزد بازیگرها شده، مدیران صدا و سیما دوست داشتند فلان بازیگر به تلویزیون بیاید به او دستمزد هنگفتی دادند و حالا همان بازیگرها به سینما آمده‌اند و پول هنگفت می‌خواهند. با این کار هزینه فیلم از ۳۰۰ میلیون به ۷۰۰ میلیون رسیده. بعد همین‌ها از ستاره‌سالاری شکایت می‌کنند، فکر نمی‌کنند خودشان این ستاره‌سالاری را راه انداخته‌اند. برای همین من سعی می‌کنم بازیگر جدید وارد کار کنم. حامد بهداد را با فیلم «آخر بازی» به سینما معرفی کردم. به هیچ وجه ستاره‌سالاری را نمی‌پسندم.











پرده نقره‌ای

ما از تو نداریم به‌غیر از تو تمنا

عاشـــــــقـــانه‌های پـــــاک



مهدی خداجویان

در حالی به تماشــای فیلم طلا و مس نشســـتم که صبح به‌دنبال قــرار مصاحبه‌ای که بــا حضرت حجت‌الاســـلام و المســـلمین جاودان داشتم، بعد از ســال‌ها دوری، از مدرسه اســتاد مرحوم آیــت‌الله مجتهــدی (رحمت‌الله علیه) سردرآوردم و زمانی را در جوار مزار استاد گذراندم. به‌قول امروزی‌ها دیروز، روز نوستالژی من بود. حس‌وحال شــیرین و فراموش‌نشــدنی دوران طلبگی دیدار با اســتاد روزهای جوانی در حوزه علمیه و تماشای فیلمی درباره زندگی طلبگی که ســال‌ها تجربه‌اش را داشــته‌ام و هنــوز هم دارم.

به شهادت فیلم‌های ساخته‌شده ســال‌های اخیر می‌توان فهمید کــه دنیــای طلبگــی و روحانیت، دنیــای جذاب، وسوســه‌کننده و پرمخاطب برای فیلم‌ســازان اســت و هر کدام به‌نوعی به ایــن دنیا وارد شــده‌اند و از منظر دوربین خود به فضای نه‌چندان پیچیده طلبگی نگاهی انداخته‌اند.
تفاوت نگاه همایون اســعدیان با دیگران را در این دیدم که شــاید بتوان گفت بقیه کارگردانان دوربین را مقابل طلاب و روحانیان فیلم گذاشــته‌اند و فیلم خود را ساخته‌اند ولی همایــون اســعدیان دوربین خــود را بــه درون خانواده‌ای «روحانــی» برده و از زاویــه‌ای جدید زندگــی را به تصویر کشیده است.

نه منتقدم و نــه اطلاع تخصصی از جریانات فیلمســازی و فیلمنامه‌نویســی و... دارم پس قرار نیســت این یادداشت نقد فیلم باشــد. به‌طور مصطلح و رایج آن، این یادداشــت عرض ادبی اســت به ســاحت پاک طلبگــی و البته عرض احترامی‌اســت بــه همســرم که در ســالن فرهنگســرای ارسباران با هنر جناب اسعدیان دیدم که محبتش در تمام این سال‌ها همراهم بوده و هست. همین.

«طلا و مس» یک عاشــقانه زیبا بود پر از دوستی و محبت.
حسن این داســتان عاشــقانه، دوری از ماجراهای عشقی امروزی فیلم‌ها و داســتان‌های متداول است که متاسفانه هر چیــزی را می‌توان در آن یافت جز عشــق. در روزگاری که انواع روابط مثلا عاشــقانه را می‌توان هر جایی جز حریم پاک خانواده دید، روزگاری که عادت کرده‌ایم عاشقی را در ماجراهای عشق‌های چندگانه و دور از شرع و عرف ببینیم، واقعا ساخته جناب اسعدیان دست مریزاد می‌طلبد. دست شما درد نکند آقای اسعدیان.

سیدرضا طلبه‌ای نیشابوری است که سادگی و پاکی زندگی خود را به عوالم شاگردی در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام گره‌زده و نقش و نگاری دلچســب و چشــم‌نواز می‌آفریند. ظهور و بروز این نگارگری را می‌تــوان در صحنه‌هایی دید که دل شکسته از رنج و فشار روزگار دست بر گره‌های قالی می‌برد و هم زمان زمزمه می‌کند:

«ربوبیت دارای رازی اســت و آن راز تویــی... این تو، همان موجودی اســت که مخاطب هر عین قــرار می‌گیرد... دو تا قهوه‌ای... دو تا آبی... هیچ موجودی پروردگاری جز خدای خویش ندارد... سبز، سبز، سبز...»

یا در صحنــه‌ای دیگر خســته‌تر دعای کمیل بــر لب، گره می‌زند که «الهی و ربی من لی غیرک...»
چه زیباســت حضور حضــرت باری‌تعالــی در جای جای زندگی. چه زندگی عاشقانه‌ای می‌شود این زندگی...

در روزگار آخرالزمانی ما، انــواع روش‌های زندگی برگرفته از اندیشــه‌های غرب و شــرق، دورتادورمان را گرفته و هر روز نســخه جدیدتــری از لایف‌اســتایل‌های آن‌طرف آبی برای راه و روش زندگی و موفقیت و کامیابی ارائه می‌شــود و ما درماندگان و بیمارانی هســتیم که منتظریم تا آخرین دستاوردها و درافشــانی‌های بزرگان این مسلک و مکتب را دریابیم و به زندگی زیبا، مرفه و رویاییمان برسیم. حقمان است که خلایق هرچه لایق!

وقتی از سرچشــمه زلال معارف دینی خود دور می‌شویم، حقمان اســت که از آبشــخور دیگرانی بهره بریم که معلوم نیســت چه فاضلابی را به نــام «ماء طهور» بــه خوردمان می‌دهند. چنان کــه در بهترین حالت شــیخ حمید، طلبه تهرانی و دوست سیدرضا با افســوس‌خوردن به حال‌هادی درچه‌ای، طلبه دیگری که دختر از صنف طلافروش گرفته، با حساب و کتاب خود برای رسیدن به روزی حلال، عمامه را مانع کاســبی می‌داند و معتقد است مردم به طلبه دختر نمی‌دهند پس چاره‌ای ندارد جز باربری بار مردم....

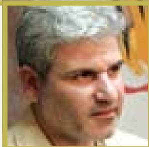
> وقتی از سرچشــمه زلال معارف دینی خود دور می‌شویم، حقمان است که از آبشخور دیگرانی بهره بریم که معلوم نیست چه فاضلابی را به نام «ماء طهور» به خوردمان می‌دهند

سید رضا، طلبه نیشابوری هنرمندی اســت که معارف الهی برگرفته از روش و منش طلبگی خود را بر ســر سفره زندگی همســر و فرزندانش آورده و تابلو فرشــی نفیــس آفریده که هرگوشــه‌اش نقشــی از مهر دارد و مهرآفرینی. زهرا سادات معینی همسر سیدرضاســت که او نیز دســتی در این نقش زیبا دارد و اتفاقا هموست که این دار قالی زندگی را علم کرده.
اگر زهرا ســادات پرده‌های خانه را می‌کشــد و برای امیرعلی کوچکش «تانای نای» می‌کند، درعوض آیدا دختر همسایه را قرآن می‌آموزد و زبان تلخ و پرکنایه سپیده، پرستار بیمارستان را با ادبیات دوســتانه و دلسوزانه آشــنا می‌کند. این هنر زهرا سادات معینی است که نشــان‌می‌دهد برای گره‌زدن تار و پود زندگی با معارف الهــی حتی نیاز به طلبگی در مدارس علمیه هم نیست و به قول حاج رحیم استاد اخلاق حوزه علمیه حتی می‌توان پیرمردی ساده و روستایی بود ولی صاحب کرامت....
حلقــه مفقــوده زندگی‌هــای امــروزه «محبت» اســت و «دل»دادگی. یا باز هم به قول حاج رحیم:
«اینکه فرمودن ولایت رمز قبولی همه اعماله یعنی همین. دوست‌داشتن واسه خاطر خدا. یعنی هر کی رو خدا دوست داره تو هم دوســت داشته باشــی، یعنی ترازوی دلت بشه خدا. محبت واســه خاطر خدا، نه واسه چشم و ابرو و خط و خال، حتی نه واسه دل خودت... فقط واسه خاطر خدا...».
محبتی که می‌توان با یک روســری گلدار و یک دوســتت دارم ساده نشانش داد.

شب شـــعر

مظلوم‌ترین عاشق دنیا

دکتر محمدرضا ترکی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تدریس می کند. ادبیات فارسی خوانده و «پرسه در کلمات» کتاب او در حوزه تحلیل شعر فارسی است



محمدرضا ترکی

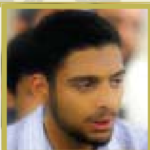
دریاب!

تقدیر من این بود که نفرین شده باشم
آلوده این عصر بدآیین شده باشم
تقدیر من این بود که در غار تمدن
تنهاتر از انسان نخستین شده باشم
تا بال و پرم بود و سبکباری پرواز
در کنج قفس باشم و سنگین شده باشم
عمری ببرم رنج و در این صفحه شطرنج
آنگاه شوم مات که فرزین شده باشم
در دور عطش جام تهی قسمت من شد
تا مست از این خط فرودین شده باشم
تقدیر من این بود، جدا از تو بمانم
وقتی تو بیایی که ز تمکین شده باشم
می‌ترسم از آن روز که وقتی تو بیایی
محروم از این چشم جهان‌بین شده باشم
آن روز که می‌آیی و دل می‌بری و دین
ترسم من کافر شده بی‌دین شده باشم!
تقدیر من این بود ولی سهم من این نیست
دریاب از آن پیش که مسکین شده باشم!

فرقه معطله!

عمری‌ست تا به کار گل و دل معطلیم
در کار خویش، عاقل و جاهل معطلیم
چون قایقی شکسته که بر گل نشسته است
دیری عبث به دامن ساحل معطلیم
گر زنده‌ایم، مرده این عمر نیستیم
در انتظار خنجر قاتل معطلیم
هرجور چیده‌ایم به پاسخ نمی‌رسد
در قطعه‌های مبهم پازل معطلیم
از واجبات حاصلمان جز ریا نشد
بیهوده در ثواب نوافل معطلیم
کو آن دلی که تا بسپاریم یا بریم
وقتی دلی نمانده، به باطل معطلیم
بودیم در گمان که به مقصد رسیده‌ایم
دیدیم باز ای دل غافل! معطلیم
بیراهه می‌رویم که جایی نمی‌رسیم
انصاف می‌دهی همگی ول معطلیم!

متولد ۱۳۶۷ در شیراز، دانشجوی فوق لیسانس فرهنگ و ارتباطات و عضو بنیادملی نخبگان ایران است.



میلاد عرفان پور

آینه

در سجده هنوز با تو سرسنگینیم
دلبسته این زندگی رنگینیم
دیوار وضوخانه پر از آیینه است
این است که در نماز هم خودبینیم

دلیل

مبر از پینه پیشانی من
گمان بر رتبه عرفانی من
ز خاطر بردن ذکر سجود است
دلیل سجده طولانی من

انار

غمگین نشد از اینکه به او تاخته‌اند
یا اینکه به جانش تبر انداخته‌اند
وقتی جگر انار خون شد که شنید
از شاخه او چوب فلک ساخته‌اند

مادر

ای دل نگران که چشم‌هایت بر در...
شرمنده که امروز به یادت کمتر
جز رنج چه بود سهمت از این همه عشق
مظلوم‌ترین عاشق دنیا! مادر!

شاعر ۳۶ ساله اهل کاشـــان که نمونه‌های شعری از همین قبیل در کارنامه‌اش دارد.



مهدی فرجی

از او بپرس این مریض را شفا نمی‌دهد؟

بلیت ماندن است مانده روی دست‌های من
در این همه مسافر حرم نبود جای من؟
رفیق عازم سفر، فقط «سلام» را ببر
سفارش مریض حضرت امام را ببر
«سلام نسخه» را ببر ببین دوا نمی‌دهد؟
از او بپرس این مریض را شفا نمی‌دهد؟
چقدر تا تو با قطارها سفر کند دلش؟
چقدر بگذرند زائرانت از مقابلش؟
چقدر بادهای دوری‌ات مچاله‌اش کنند؟
و دوستان به روزهای خوش حواله‌اش کنند؟
...
مرا طلای گنبد تو بی‌قرار می کند
کسی مرا به دوش ابرها سوار می کند
خیال می کند که دیدن تو قسمتش شده
همین کسی که دارد از خودش فرار می کند
...
به بادهای آشنای شرق بوسه می‌دهد
به آتش ارادت تو افتخار می کند
به این امید، ضامن رئوف، تا ببینندت
هی آهوان بچه‌دار را شکار می کند
هزار تا غروب در مسیر ایستاده‌ام
به هر که آمده به پای‌بوس نامه داده‌ام
من از کبوتران گنبد تو کمترم مگر؟
که بعد سال‌ها نخوانده‌ای مرا به این سفر
قطارهای عازم شمال شرق می‌روند
دقیقه‌های بی‌تو مثل باد و برق می‌روند
کسی بلیت رفتنی به دست من نمی‌دهد
به آرزوی یک جوان خام تن نمی‌دهد
بلیت ماندن است مانده روی دست‌های من
در این همه مسافر حرم نبود جای من؟



علیرضا بدیع

بگیر دست مرا و ببر به آغوشت

مگر که خون من است اینکه می‌شود نوشت؟
که پیک اولش این گونه برده از هوشت
کلیددار تویی ای نگاهبان بهشت
بگیر دست مرا و ببر به آغوشت
کشیده‌ای به ظرافت کمان ابرو را
به قصد جان من و خلق تا بناگوشت
سیاه‌بخت‌تر از موی سر به زیر توشد
هر آن کسی که سرش را نهاد بر دوشت
شهید اول این بوسه‌ها منم... برخیز!
نشان بزن به لب آخرین کفن پوشت...

متولد ۱۳۵۸ در خمین، فوق لیسانس معارف اسلامی و مدیریت و چند سالی است که مدیر حوزه هنری استان تهران است.



فاضل نظری

مرگ را همچون شراب کهنه کم‌کم می‌فروخت

نرگس آتش پرستی داشت شبنم می‌فروخت
با همان چشمی که می‌زد زخم، مرهم می‌فروخت
زندگی چون برده‌داری پیر در بازار عمر
داشت یوسف را به مشتی خاک عالم می‌فروخت
زندگی این تاجر طماع ناخن خشک پیر
مرگ را همچون شراب کهنه کم کم می‌فروخت
در تمام سال‌های رفته بر ما روزگار
شادمانی می‌خرید از ما و ماتم می‌فروخت
من گلی پژمرده بودم در کنار غنچه‌ها
گل‌فروش ای کاش با آنها مرا هم می‌فروخت



آیه، ویژه‌نامه مذهبی
همشهری جوان

دنبال راه‌هایی می‌گردیم که قفل کوچکی را از روی دری باز کند. از کار کسی -مثلا خود ما- یا دیگران. همه تلاش آدم حسابی‌های دوره‌های مختلف زندگی ما این بوده که کلید قفلی را دست کسی بدهند که گره از کارش باز شود. اخلاق در دینی که ما به آن تعلق داریم، یعنی همین کارهای ساده و حرف‌های معمولی که آدم‌های اطراف ما که درباره اتفاق‌های کوچک طرح می‌شوند. همین قفل کوچکی که یک در چوبی کوچک را بسته و ما برای باز کردنش، نه به زور زیاد که به یک کلید کوچک یا رضایت صاحبی نیاز داریم که ما را به داخل خانه دعوت می‌کند.
محضر عالمان اخلاق را به همین دلیل با هم مهمان می‌شویم.

کلید قفل‌های کوچک







مدرسه

ساعتی در محضر استاد اخلاق

لجبازی دشمن حقیقت است

آیت‌الله حسین مظاهری

یکی از عواملی که در پیشبرد امر به معروف و نهی از منکر نقش اساسی دارد این است که مامور (کسی که به او امر شده) و منهی (کسی که از کاری باز داشته شده) انعطاف داشته باشد و در مقابل معروف و منکر لجاجت به خرج ندهد زیرا اگر یک جوان معروفی را دید و در قبول و پیاده کردن آن سرسختی نشان داد یا یک دختر جوان در برابر یک منکر لجاجت کرد و باز در کار اشتباه خود پافشاری کرد، نه تنها امر آمر و نهی ناهی، هر چند در حد بالاتر باشد موثر نیست؛ بلکه ممکن است خدای ناکرده شخص لجوج که در قبول حق سرسختی نشان می‌دهد، به توجیه که از بالاترین خطرات و بدترین کارهاست بیفتد و از همان حرف عالی برداشت سوءکند.

◆ توصیه به خانواده‌ها

مادرها علاوه بر اینکه به حجاب کامل و صحیح خود در پوشش زیبا و مقدس چادر اهمیت زیاد می‌دهند، نسبت به حجاب دخترهایشان هم مواظبت بیشتری داشته باشند. مبادا به بهانه و به نام حجاب اسلامی، چادر را از سر دخترانشان بردارند و آنها را بدون چادر و حجاب کامل به مدرسه بفرستند که این بی‌توجهی بسیار نگران‌کننده است و دلسوزان جامعه - مخصوصا مدیران و معلمان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و حتی مسؤولان دانشگاه‌ها - باید جلوی این کار را بگیرند و آنها را از عواقب تلخ آن برحذر بدارند.

بدیهی است دختر دبستانی را که امروز بدون حجاب درست به مدرسه فرستادند، فردا در دبیرستان و دانشگاه علاوه بر اینکه مایل نیست حجاب کند با آن برخورد خصمانه هم می‌کند.

قرآن آنچه را که جلب توجه دیگران کند، ، صراحتا نهی می‌کند و از نظر همه فقهای اسلام هم جلب توجه نامحرم، حرام است.

پسران جوان هم اگر خدای ناکرده لباسی بپوشند که محرک باشد و مایه انگشت‌نما شدن در بین دیگران شود، باز هم به نظر همه علما حرام است.

رمز این مطلب هم روشن است زیرا وقتی دخترخانم با روی باز و ظاهری که چشم این و آن را دنبال خود می‌کشد، در جامعه ظاهر شد و وقتی پسر جوان با لباس و سروضع نامناسب و جلف بیرون آمد، کم‌کم حیای او و شرمی که حافظ او از سقوط است کمرنگ می‌شود و با از دست رفتن این شرم و حیا که به قول علمای علم اخلاق، بهترین نیروی کنترل‌کننده است، اجتماع دیگر روی سعادت نخواهد دید. دشمنان اسلام و جمهوری اسلامی پس از شکست در تهاجم نظامی، روی این‌گونه امور خلاف که به عبارت رسا، تهاجم فرهنگی نامیده می‌شود بسیار سرمایه‌گذاری کرده‌اند تا با ترویج فرهنگ مبتذل و سراپا فساد خود و تهی کردن مردم از فرهنگ و رسوم سازنده، ضربه نهایی را به جامعه اسلامی وارد کنند.

هرچه تعصبات صحیح مذهبی و ملی ما بیشتر خدشه‌دار شده یا از بین رود، بدنه فرهنگی ما ضربه‌پذیرتر خواهد شد.

دشمنان می‌خواهند این تعصبات صحیح را از ما بستانند تا تیرهای زهرآلودشان در ساختار فرهنگ اسلامی و ایرانی ما آسان‌تر، سریع‌تر و بیشتر اثر کند.

◆ مراعات آداب و رسوم در خانه

یکی از عوامل کنترل‌کننده جوان، رعایت ادب و دیگر آداب و رسوم اجتماعی در خانه است؛ مثلا اینکه یک جوان باید در محیط خانه مودب باشد، از کلمه‌های خلاف شأن خود بپرهیزد، در برخورد با برادر، خواهر و مخصوصا پدر و مادر خضوع کند و پرخاشگری نداشته باشد. خواهر در مقابل برادرش و مادر در برابر پسر جوانش و به عکس، لباس نامناسب نپوشد که رعایت نکردن این نکته‌های ظریف هم به فرموده قرآن شریف، تبرج و خودنمایی جاهلیت است.

◆ شخصیت اجتماعی و رعایت آداب و رسوم

بین مراعات آداب و رسوم اجتماعی و به دست آوردن شخصیت اجتماعی رابطه بسیار نزدیکی است و اگر افرادی پیدا می‌شوند که توانسته‌اند گرهی از کار جامعه باز کنند، برای این است که شخصیت اجتماعی داشته‌اند. اگر امام خمینی(ره) توانست کار بزرگی چون بنیانگذاری جمهوری اسلامی را به انجام برساند، بیشتر به دلیل این بود که بر دل‌ها حاکم شد و یک شخصیت بزرگ اجتماعی پیدا کرد. بنابراین اگر کسی بخواهد در میان مردم، عزت و عظمت پیدا کند باید شخصیت اجتماعی داشته باشد و معلوم است که یک جوان بی‌ادب و انگشت‌نمای دیگران، هرگز نمی‌تواند به این مقام دست یابد. اگرچه ممکن است مثلا یک زن یا دختر جوان با رفتار و حرکات خویش، چند روزی نظر عده‌ای را به خود جلب کند و حتی اظهار محبتی هم به او کنند. اما حکومتی بر دل آن افراد ندارد؛ یعنی همان افراد لاابالی اگر بخواهند ازدواج کنند، دنبال چنین دختری نمی‌روند بلکه دختری عفیف، باحیا و مودب را جست‌وجو می‌کنند.

در پسران هم همین قاعده حکمفرماست و یک دختر خوب و با شخصیت هرگز به ازدواج با یک جوان جلف و سبک تن درنمی‌دهد. بنابراین اگر شما می‌خواهید ازدواج کنید و تشکیل خانواده بدهید و یک همسر خوب داشته باشید باید، شخصیت اجتماعی کسب کنید و کسی که شخصیت اجتماعی می‌خواهد باید آداب و رسوم اجتماعی را مراعات کند.

احترام به قانون هم از جمله عوامل کنترل‌کننده جوان است که اهمیت بسیاری دارد. احترام و رعایت قوانین در هر جامعه‌ای لازم و ضروری است و اصولا هر حزبی، هر تشکلی، هر کشوری و حتی هر دینی که بخواهد موفق و پیشرو باشد، باید اجرای قانون در افرادش در حد اعلا باشد. قرآن کریم به نقش حیاتی قانون و تاثیر آن در سعادت مردم اشاره می‌کند که پیامبران خود را همراه با کتاب و میزان فرستادیم تا به سبب این دو، عدل و قسط در میان مردم اقامه شود.

لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط

«ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم برای آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند...»

اجرای قانون اگرچه برای بعضی از افراد - همچون کسانی که طالب هرج و مرج هستند - سخت است اما برای جامعه و سلامت افراد آن مفید است و منافع فراوانی دارد.

◆ آرامش در پناه قانون

فکر کنید اگر مثلا در شهری یک روز قانون راهنمایی اجرا نشود، چه هرج و مرجی به وجود می‌آید؛ طوری که یا رفت‌وآمد ممکن نیست یا اینکه خیلی مشکل است.

اگر این مثال را در همه قوانین و مقرراتی که در زندگی یک انسان نقش دارد پیاده کنیم، آن‌وقت به عظمت فاجعه از یک طرف و به لزوم احترام و اجرای دقیق قوانین از طرف دیگر پی می‌بریم.

یک جوان هم نه‌تنها از اجرای این قانون‌ها مستثنا نیست بلکه به واسطه شرایط سنی و به خاطر دوران حساس جوانی به جهت سلامت جسمی و روانی خود جامعه‌ای



که در آن زندگی می‌کند باید به اجرای این قوانین جاری در خانه و اجتماع به دیده احترام بنگرد و در اجرای آنها بکوشد. در این صورت است که می‌تواند به داشتن نیرویی کنترل‌کننده امیدوار باشد تا او را از سقوط حفظ کند.

> اگر امام خمینی(ره) توانست کار بزرگی چون بنیانگذاری جمهوری اسلامی را به انجام برساند، بیشتر به دلیل این بود که بر دل‌ها حاکم شد و یک شخصیت بزرگ اجتماعی پیدا کرد. اگر کسی بخواهد در میان مردم، عزت و عظمت پیدا کند باید شخصیت اجتماعی داشته باشد

◆ انعطاف‌پذیری

عامل مهم دیگری که می‌تواند جوان را از انحراف و سقوط حفظ کرده و سعادت‌طلبی و حقیقت‌جویی او را تضمین کند، انعطاف‌پذیری و به عبارت عامیانه، دست برداشتن از سرسختی و لجبازی است.

◆ لجاجت؛ منشأ اختلاف

اگر با تأمل و نگاه دقیق اختلاف‌ها و مشکلات را بررسی کنیم خواهیم دید سرچشمه و ریشه اصلی بسیاری از این امور، وجود لجاجت در طرفین است؛ طوری که اگر اندکی اغماض و انعطاف‌پذیری در هر یک از دو طرف دعوا وجود داشته باشد، بیشتر اختلاف‌ها و انحراف‌هایی که به وجود می‌آید از بین خواهد رفت و حل خواهد شد. اگر مردم - به ویژه نسل جوان - بخواهند سعادتمند باشند، باید از سرسختی‌هایی که اصولا حق‌کشی و گمراهی و سرانجامش عذاب و دوزخ است، دست بردارند و در این راه خطرناک قدم نگذارند. در غیر این صورت حرف هر چند عالی و گوینده هر چقدر جاذبه‌دار و وعظ خطابه، هر قدر خوب و خیرخواهانه باشد، باز هم نمی‌تواند تاثیر چندانی داشته باشد. حتی قرآن و جاذبه پیامبر گرامی اسلام(ص) هم نتوانست در دل افراد لجباز اثر کند.

قرآن کریم به همین موضوع اشاره کرده و می‌فرماید:

«و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنین»

«و از قرآن آنچه شفا و رحمت است برای مومنان نازل می‌کنیم».

اما همین قرآنی که شفا و رحمت و یک نسخه کامل برای سعادت است، برای افرادی که سرسختی نشان می‌دهند و عناد و لجاجت دارند تاثیر معکوس دارد.

و لا یزید الظالمین الا خسارا ۲۸

«...و ستمگران را جز زیان نمی‌رساند.»

البته باید عواملی را که موجب تشدید و تقویت این صفت زشت می‌شود، بشناسیم و از بین ببریم.

نکته

اکثر دوزخیان از متکبران هستند

عامل مهم به وجود آورنده لجاج و عناد خودخواهی است که روایت‌های زیادی در مذمت این صفت زشت داریم.
امام صادق(ع) می‌فرماید: کسی که ذره‌ای کبر در قلبش باشد وارد بهشت نمی‌شود.
حضرت علی(ع) فرمود: برای آدم متکبر، دوستی نیست.
پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: اکثریت دوزخیان از متکبران هستند

مجلس

پای درس اخلاق میرزا عبدالکریم حق‌شناس

گیوه‌هایتان را ور بکشید

«ان الذین قالو ربنا الله ثم استقاموا» اگر هیچ کاری نکنید، ظلم است. لااقل در عمل به دستور اهل بیت(ع) استقامت کنید که می‌فرماید: «وان لواستقاموا علی الطریقه ¨ لاسقیناهم ماء غدقا» از این روایت دو تفسیر شده. راه، ولایت امیرالمومنین(ع) و ائمه است که انسان در آن استقامت کند. محبت امیرالمومنین(ع)، عمل است. «والاوصیاء مـن داره و قبلوا طاعتهم فی امرهم و نهیهم.» هـر جا امر کردند، اطاعت کند. هر جا نهی کرده‌اند، توقف کند. قبول عملی کند. نسخه طبیب را باید عمل کرد تا شفا حاصل شـود. اگر عمل نکنید و قابلیت داشته باشید، گرفتار خواهید شد. اگر نداشته باشـید، نه. بعضی‌ها رها هسـتند. «ان الله لا یوصف بالترک» پروردگار عزیز هیچ‌وقت شما را ترک نمی‌کند. اما هرچه به شما راه نشـان می‌دهد، فایده‌ای ندارد، عمـل و جهالـت شـما را ندیـده می‌گیـرد و شـما سرسـختی می‌کنیـد، «خلأبینهم و بین سـبیلهم» شما را وامی‌گـذارد. خدا نکند پروردگار شما را به خودتان واگذارد.

■ عقل را زنده کنید

اگر به دستور امیرالمومنین (ع) واولاداو در امر و در نهی استقامت کنید، «لاسقیناهم ماء؟» یعنی «لاشـربنا قلوبهم الایمان» دیگر ایمان قلبی اسـت، نـه خواندنی. حاج مقدس - رحمت‌الله علیه - ۵۰ سال منبر می‌رفت. در میان خطبه حضرت که فرمود «قد احیا عقله و امات نفسه» می‌گوید خداوند کسی که عقلش را زنده کند و نفسش را بکشد، امیرالمومنین (ع) می‌فرماید «و شهوته میته ¨» یعنی شهوت مومن، مرده است. در تاریخ طبیعی می‌گویند اگر مرغ از اول تمرین می‌کرد، می‌توانست پرواز کند و چون پر نزده، بال‌هایش از فعلیت افتاده است. حالا دیگر نمی‌تواند پر بزند. خاطره‌های بد به ذهن مومن می‌آید اما خنثی می‌شود. هر چه وسوسه به ذهنش می‌آید توجه نمی‌کند کم کم میل به خطا در او می‌میرد؛ یعنی «شهوته میته ¨». حالا ببین واقعا آن خاطره‌های بد در شـما و من زنده است یا مرده؟ اگر زنده است باید فکری کرد. پس «لاشربنا قلوبهم الایمان».

■ اینجا چراغی روشن است

حاج مقدس که ۵۰ سال منبر رفته، گفت نمی‌دانم پروردگار آن نورانیت را که به قلب مومن داد، از او می‌گیرد یا نه! جوان ۲۵ سـاله‌ای گفت اگر می‌خواست بگیرد نمی‌داد. گفت پس بلعم باعورا چطور که اسم اعظم هم می‌دانست؟ گفت چیزی بود که در اثر ریاضت به او داده بودند. غیر از «لاشـربنا قلوبهم الایمان» اسـت. در روایت دیدم که امام صادق(ع) می‌فرماید چراغی در قلب مومن روشـن می‌شـود. این علامت است که خداوند علی‌اعلی او را در میدان مبارزه با نفس کمک کرده اسـت و «ان من احب عبادالله عبد اعانه‌الله علی نفسـه». یعنی خدا من و تو را هم کمک کرده، نشانی‌اش پیش من است. نشانه کسی که خدا او را بر نفسش کمک کرده، پیش من است.

■ عزرائیل می‌گوید سلام علیکم

همان شاعر که شعر را گفت «ترسم بروم عالم جان نادیده». می‌ترسم بالاخره بروم، جوانی گفت دیدم نفسـم هـی مرا گول می‌زنـد. گفتـم لعنـت‌الله علیـک. تو که سرمایه مرا به تاراج بردی. عمر سـرمایه اسـت. امـروز کـه من کار خلافـی کـردم. فردا هم نمی‌کنـم، پس فردا هـم. گفتم لعنت بر تو. مومن همیشه نفس خود را ملامت می‌کند که عمرم و سرمایه‌ام غارت کردی. گفتی فردا توبه می‌کنم، پس فردا توبه می‌کنم. ملک‌الموت که فرستاده خداست یک مرتبه می‌گوید سلام علیکم. عبدالکریم! مبادا عمرت را تاراج کنند. اگر عالم را بدهید و یک دقیقه فرصت بخواهید، «فلا تجد الیه سبیلا». راهی ندارید. تا نیامده آماده شوید.

■ علی(ع) دعایتان کرده است

علی(ع) دعا کرده «رحم الله رجلا نزع عن شـهوته و قمع هوی نفسه» خدا رحمت کند تا قیامت کسـانی را که مبارزه می‌کنند با نفس و بـه او توجه نمی‌کنند. شما که گفتید پروردگار ما خداست، «فاستقیموا علی کتابه. لایسـتقیم ایمان عبد «حتی یستقیم قلبه» بعضی‌ها می‌گویند مسلمانی به قلب نیست، یعنی چه؟ پس به چیست؟ از کوزه همان برون تراود که در اوست.

دست من که فرمان نمی‌برد و در گوش مردم می‌زند. زبان من که گزنده است. پای من که هرز اسـت و همه جا می‌روم، پا و چشم و دسـت من که یله و رهاست، به این دلیل است که قلبم خراب است. «لایسـتقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه» قلب و عقل که بر تخت سلطنت نشسـت، اعضا و جوارح از او اطاعت می‌کنند. اما متاسفانه عقل شما روی کرسی ننشسته، نفستان نشسته است. کسی می‌گوید: «به من می‌گویی نمی‌فهمم؟» این نفس است. آدم نفهمی است که این‌طور حرف می‌زند.

> گفتی فردا توبه می‌کنم، پس فردا توبـه می‌کنم. ملک‌الموت که فرستاده خدا اسـت یـک مرتبـه می‌گویـد سـلام علیکم. اگر عالـم را بدهیـد و یـک دقیقـه فرصـت بخواهید، «فلا تجد الیه سـبیلا» راهـی ندارید

■ زبانت مردم را نگزد

قلب از کجا استقامت پیدا می‌کند؟ قلب استقامت پیدا نمی‌کند تا زمانی که اعضا طبق دسـتور خداوند حرکت کنند. زبان من بنـدگان خدا را اذیت نکند. «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه». زبانش مردم را نگزد. لازم و ملزوم اسـت آقاجان! دستت باید طبق دستور خداوند حرکت کند. به کسی که حرف می‌زد، گفتم چرا این‌قدر بین حرف‌هایت فکر می‌کنی؟ گفت فکر می‌کنم حرفی که می‌زنم طبق رضای خداست یا خیر؟ حرف نمی‌زنم. گفتم بارک‌الله چه موعظه‌ای به من یاد دادی.

وقتی اعضا و جوارح طبق دسـتور پروردگار حرکت کرد، قلب روشـن می‌شـود. قلب بر تخت سـلطنت می‌نشـیند. هم اعضا، قلـب را نگه می‌دارند و هم قلب اعضا را. عجب!

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود / که ز بند غم اغیار نجاتم دادند

■ گیوه‌هایت را ور بکش

هم باید گیوه‌هایت را ور بکشی، هم به حسین آقا بگویی التماس دعا دارم، دعایم کن. دعای او تنها کافی نیست عزیزم. کسی کاغذ نوشـت در قم که امر معضلی برایم پیش آمده که برحسب عادت حل نمی‌شود. خدمت حضرت معصومه (س) مرا دعا کن. وقتی کاغذ او آمد، قلبم ناراحت شـد. به حضرت معصومه(س) عرض کردم من هیـچ حاجتی ندارم الا خواهش این آقـا. به من گفتند این آقا که دعایش می‌کنی، گاهی نمـاز بین‌الطلوعین را قضا می‌دهد. از تو درخواست دعا کرده، به نماز صبحش توجه ندارد؛ این جور که نمی‌شود.



تفسیر اخلاقی سلوک در مسیر حق

خـــداکند دلتـــان خـــوش نبـــاشد!

امیرحسین شکیبافر



در راه تقرب به خدا مانع‌هایی داریم که شناخت آنها ضروری است و اگر کسی این مانع‌ها را نشناسد، گرفتار می‌شود و اگر کسی گرفتار شد، در راه مانده است. در هر مرحله و مرتبه‌ای این موانع وجود دارند که دو دســته‌اند؛ مانع نظری و مانع عملی. بعضــی چیزها در مرحله دانســتن مانع می‌شــوند و بعضی دیگر جلوی حرکت را می‌گیرند. گرچه اولی هم مانع حرکت است ولی بالاخره یک مانع مربوط به حوزه اندیشه و قلب مربوط می‌شود و فهــم و درک را متوقــف می‌کند و بعضی دیگر عمل را متوقف می‌کنند.

از مهم‌ترین مانع‌ها غفلت است. در مسائل نظری، غفلت خیلی کار می‌کند. جلوی غفلت با ذکر گرفته می‌شود با توجه. هر مرتبه، غفلت از مرحله بالاتر است. اگر کسی در فصلی بماند و به فصل بعــد فکر نکند، از مرحله بعد غافل شده است. بیشــتر آدم‌ها گرفتار غفلتند. غفلت بیچاره می‌کند. در ســوره اعراف، آیــه ۱۷۹ از غافلان نام برده شده است. «ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس»: کثیری از جن و انسان را به جهنم می‌فرستیم. «لهم قلوب لایفقهون بها و لهــم اعین لایبصرون بها و لهم آذان لایســمعون بها اولئک کالانعــام بل هم اضل اولئک هم الغافلون». چه کسانی هستند؟ آنها که فهم و چشــم و گوش آنها کار نمی‌کند. اینکه در دعای ندبه می‌گوییم «عزیز علی ان اری‌الخلق ولاتری» جداً خیلی سخت است. چشــمی که مصباح‌الهدی را نبیند، کور است. گوشی که ندای هدایت را نشنود، کر است. «عزیز علی» خیلی سخت است.

باز در آیه هفت ســوره روم «یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة غافلون». کســانی که فقط ظاهر دنیا را می‌بیننــد و از آخرت که باطن دنیاســت غفلت می‌کنند. همین که زندگی کنیم و خوش باشیم. خدا روزی را نیاورد که دلمان با ایــن خوراکی‌ها و گچ و دیوار و... خوش باشد و خیالمان راحت شــود. آدم‌هایی که برای این دیوارها کار می‌کنند. بــرای ســفر،... . «یعلمون ظاهرا مــن الحیوة الدنیا». از دنیا ظاهرش را می‌بینند و باطنش را نمی‌گیرند.

چکار کنیم؟

برای اهل باطن بودن کارهایی باید کــرد. «اولم یتفکروا فی انفســهم». آقا قرآن آدم را احیا می‌کند. گاهی یک آیه آدم را از هم می‌پاشد. «اولم یتفکروا فی‌انفسهم ماخلق الله السموات والارض». بعضی‌ها چنان مشــغول می‌شــوند که دیگر هیچ وقت به چیزی فکر نمی‌کنند.

اینها همانند که «لهم قلوب لا یفقهون بها» که در ســوره اعراف خواندیم. حالا ســراغ سوره حشــر برویم؛ آیه ۱۸و۱۹ که قبلش می‌گوید: «یا ایها الذین آمنو اتقوا الله و التنظر نفس ما قدمت لغــد». ای اهل ایمان مواظب باشــید، ببینید برای فردایتان چه چیزی می‌فرستید.

مثل اینکه مرحوم آقــای بروجردی بود، دیدنــد آب را نگاه می‌کند که می‌گــذرد، گریه می‌کرد. پرســیدند گفت «فان الناقد بصیر بصیر». آن کسی که نقد عمل می‌کند، بصیر است و یک ذره شرک را نمی‌پذیرد. حضرت امیر(ع) در نهج‌البلاغه فرمود انســان متقی و اهل ذکر جانش آماده عزرائیل است، آماده مرگ است.

«والتنظــر نفس ما قدمــت لغد» چه چیزی می‌فرســتید؟ «واتقوا الله». اینها که از بین نمــی‌رود، می‌گوید تقوا کنید، از خدا بپرهیزیــد. «ان الله خبیر بما تعملون» این هشــدار بزرگی اســت. خدا خبــر دارد که چه می‌کنیــد و برای چه کسی کار می‌کنید. بعد فرمود: «و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم». مثل کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند. آنها که خدا را فراموش کردند، خودشان را فراموش می‌کنند. خودت را که فراموش کــردی، وقتی می‌خواهی بروی، بیچاره‌ای و چیزی دستت نیست. «نسوا الله» خدا را فراموش کردند «فانسیهم انفسهم».

حتی برای یک لحظه

«من عرف نفســه فقد عرف ربه». این عکس نقیض آن است. خدا را فراموش می‌کنید؟ لحظه به لحظه نباید خدا را فراموش کرد. یک لحظه که فراموشــی ایجاد می‌شود، ارتباط امدادی خداوند از طرف تو قطع می‌شود. مدد نمی‌شوید، باید ارتباط را نگه داریــد. از مرحــوم صدرالدین قونوی اســت که گفت پیامبر(ص) با گروهی می‌رفتند، مســیر، فراز و نشــیب داشت. وقتی بالا می‌رفتنــد، تکبیر می‌گفتند. پاییــن که می‌آمدند تســبیح می‌گفتند. فرمود نماز هم همین‌طور اســت. وقتی پایین می‌روید، تسبیح می‌گویید و وقتی بالا می‌روید، تکبیر. برای اینکه فکر نکنی اگر بالا رفتی در کبریای خدا شریکی. او از همه بزرگ‌تر است. تو هیچ نیستی وقتی به رکوع و سجده می‌روی، فکر نکنی خدا هم پاییــن آمده چون «هو معکم». ولی او که مثل ما نقص پیدا نمی‌کند.

تسبیح جایی است که جلال الهی آشــکار می‌شود. در نماز همه حالتی داریم؛ ایســتاده، نشســته، رکوع و خضوع. برای همین نماز از نظر شکلی خیلی کامل است، از نظر کمالی هم. عبادتی در عبادت‌های موجود دین‌های مختلف، مثل نماز ما نیست. نماز ما خیلی کامل است؛ یعنی همه جا باید یاد خدا بود. «فانسیهم انفســهم اولئک هم الفاسقون». اینها کسانی هستند که فسق می‌کنند و چیزی جلودارشان نیست. فسق یعنی آشکارا گناه کردن. ببینید چه نهیبی می‌زند: «لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنــة، اصحاب الجنة هم الفائزون». خب اصحاب نار همه اهل غفلتند. بعد می‌گوید: «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیه الله». اگر این قرآن را بر کوه نازل کرده بودیم، کوه را به هم می‌ریخت. پس چرا تو را به هم نمی‌ریزد؟

چرا از هم نمی‌پاشیم؟

چرا وقتی قرآن می‌خوانیم، زلزله همه وجود ما را نمی‌گیرد؟ این از غفلت اســت. چرا ما را اصلاح نمی‌کند؟ چرا ما را از هم نمی‌پاشد؟ چرا شکل دروغینی را که بر ما آشکار است، جلوی چشم‌هایمان از هم نمی‌پاشد؟ «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشــیة الله». قرآن باید خشیت و ترس ایجاد کند. اینکه نمی‌کند، از غفلت است و این خیلی بد است که عامل بیداری، ما را بیدار نمی‌کند. اگر عامل بیداری ما را بیدار نکند، یعنی گرفتاریم.

نماز باید آدم را اصــلاح کند. چرا نمی‌کنــد؟ چون نماز هم گرفتار غفلت اســت. به قول آیت‌الله جــوادی آملی نماز ذکر ما مفهوم ذکر اســت؛ حقیقت ذکر نیســت. اینکه می‌گویی سبحان الله، حاکی از درون توست.

شب تاریک و سنگستان و مو مست

هم شب است، هم سنگلاخ اســت و هم ما هوشیار نیستیم. چطور باید این راه را طی کرد. ما بیشتر باهم زندگی می‌کنیم. عزیزان من! راهی برویــم و کاری کنیم که پرده موهومات از جلوی چشممان کنار برود.

خواهید دید بســیاری از زندگی ما بر اثر وهم و خیال است. با چیزها و حرف‌های ســاختگی زندگی می‌کنیــم. از همه ساختگی‌تر، «من» موجود در وجود ماست.

توجه به خود از دیگر عوامل غفلت است. وقتی در نماز غفلت داریم، خوابیدن و خوردن جای خــود دارد. راهزن داریم. دو دقیقه نمی‌توانی خودت را جمع کنی.

وقتــی رکــوع و سـجده می رویــد، تسـبیح می گوییــد و وقتــی بــالا می‌رویــد، تکبیــر. برای اینکه فکر نکنی اگر بالا رفتی در کبریای خدا شـریکی وقتی به رکوع و سـجده مـی‌روی، فکر نکنی خدا هم پایین آمده چــون گفته «هــو معکم»



چه چیزهایی تمایل به دنیا می‌آورد؟

زیاد به فکر تن بودن و بین آدم‌های اهل دنیا گشتن؛ آدم‌هایی که پیرو هوای نفس هســتند. آیه ۲۸ ســوره کهف «واصبر» فرمان است. با چه کسانی بگردید، با چه کسانی باشید و با چه کسانی نباشید. «واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه و لا تعدعیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا» فرمــود صبر کن، خودت را نگه دار همراه کســانی که خدا را شــب و روز می‌خوانند «و یمسی و همّه شکر» عبارت از خطبه همام اســت که می‌گوید شب می‌کنند در حالی که همت آنها شکر اســت «و یصبح و همّه ذکر» در حال روز هم داریم در حال ذکرند. «یبیت حذرا و یصبح فرحا» شــب را با ترس می‌گذرانند و روز را در حالت فرحند. «حذرا لما حذر من الغفله» ترسشان از این است که گرفتار غفلت شوند «و فرحا بما اصاب من الفضل و الرحمة» و شادند از آنچه از رحمت خدا به آنها می‌رسد. کسی که شب را به پارسایی گذراند و اشکش از خوف جاری شــد و گرفتار عجب و ریا هم نبود، خدا سیل رحمت را به طرف او می‌گرداند.

کجا می‌روید؟

در دعای ابوحمزه فرمود چرا من حال عبادت ندارم؟ شــاید به دلیل آنکه در جلسه آدم‌هایی شــرکت می‌کنم که حرف باطل می‌زنند. شــاید به دلیل آنکه در جلســه آدم‌های عالم شــرکت نمی‌کنم. «واصبر نفســک مع الذین یدعون ربهم بالغداوه والعشــی» گفت با اینها صبر کن با اینها باش. «و لا تعد عیناک» اینها چطورند؟ «یریدون وجهه» اینها برای خدا حرکت می‌کنند.

«ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیــوة الدنیا» نکند برای دنیا چشم از اینها بپوشانی. دنیا شما را از اینها جدا کند.

هوای نفس هم از دنیاست. فکر نکنید دنیا فقط خوردن است. حب ریاست هم هست. همین که دوست دارید در یک جمع از بقیه سر باشــید، این هم دنیاست. همین که غیرخدا را در نظر داشته باشید، این هم دنیاست. «ولا تطع» اطاعت نکن. «من اغفلنا قلبه» کسی را که ما قلبش را غافل کرده‌ایم. «یضل من یشــا» اســت دیگر. «عن ذکرنا» کسی که یاد ما نیســت، کار و رفتارش نشان می‌دهد یاد ما نیســت «و اتبع هواه» هوای او را پیروی نکنی «و کان امــره فرطــا». این آیه دســتور می‌دهد با چه کسانی بگردید و با چه کسانی نگردید. بین کســانی باشــید که اهل ذکرند. اگر نیســتید، خواندن و دیدن تلویزیــون همه اینها خطور ایجاد می‌کند و اینها در ذهنت ملکه می‌شوند. می‌ماند و مشغول می‌کند. آن‌وقت یک ذهن شــلوغ داریــد که جمع نمی‌شــود. ببینید تلویزیون چه چیزهایی نشــان می‌دهد. قدری تماشا کنید، بعد ببینید می‌توانیــد دو رکعــت نمــاز درست بخوانید؟

این‌طور نیست؟

لغو نیست؟ فیلم فلان و سریال فلان و فلان برنامه ورزشــی و... لغو نیست؟ استراحتی که در جهت تقویت روحیه باشــد، تفریح هم اگر جای خودش باشد، لغو نیست. ممکن اســت بعضی‌ها متوجه این حرف نشــوند ولی شــما بشــوید.ما به خوبی دنیا می‌آییم «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شــیئا» شما چیزی نمی‌دانید، این علم حصولی اســت که نمی‌دانید. ولی علم حضوری دارید «فطــرت‌الله التی فطرالناس علیها» فطرتی که انسان بر او سرشته می‌شود، آنکه هست. با خوبی به دنیا می‌آییم، هر چند «فالهمها فجورها و تقویها» ولی بدلی بر ما عارض می‌شود. بنابراین سرمایه را خراب کرد.

مهم‌ترین مساله غفلت اســت و مهم‌ترین محصول غفلت، خطور فکری است. آن وقت باید به نمازهایتان خیلی توجه کنید. همین نمازهای واجب، چیزهایی که توجه را بیشتر می‌کند. نماز، قرآن و یــاد مرگ که بدانید و یادتان باشــد مسافرید و اهل اینجا نیستید. آن وقت امیدواریم پروردگار عالم لطفش را به سوی ما سرازیر کرده و مسیرمان را اصلاح کند. گفت در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.

حب ریاست هم هوای دنیاهست. همین‌که دوست دارید در یک جمع از بقیه سر باشید، این هم دنیاست. همین‌که غیرخدا را در نظر داشته باشید، ایــن هــم دنیاســت. «ولا تطــع» اطاعــت نکن «من اغفلنا قلبه» کســی را که ما قلبش را غافل کرده‌ایم

روزنه

اصل غفلت از کجاست؟

چه چیزهایی ما را گرفتار غفلت می‌کنند؟ یکی از مهم‌ترین آنها خطورها هستند که ذهن ما را مشغول می‌کنند. اصل غفلت از پرداختن به دنیاست. در سوره یاسین گفت تا زیر چانه‌هایشان را غل و زنجیر گرفته است. آدمی که اهل غفلت است، اگر پرده از او برداشته شود، این طور است. تا زیر گردن غل انداخته‌اند. نمی‌تواند خودش را ببیند گفت: «وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشینهم و هم لایبصرون» نه بیرون را می‌بیند و نه خودش را. این آدم چطور زندگی می‌کند؟

سبک زندگی

اینکه در بعد از ظهر تابستان کودکی ما گفته‌اند: «بچه جان! سر و صدا نکن، همسایه خوابیده» یعنی زندگی‌شان را بر مبنای این تعریف کرده‌اند؛ یعنی در جانشان نشسته بوده که احترام همسایه واجب است و نباید آزارش داد. برای آدم‌های مسلمانی که مثلا ما باشیم، مبنا و روش زندگی اگر بر مبنای دین نباشد، پس باید از کجا دستور و قاعده برای زندگی پیدا کرد؟ بفرمایید مبنا و سبک زندگی آدم‌هایی که گوشه‌ها و متن زندگی‌شان را با دینی تنظیم می‌کنند که به آن اعتقاد دارند، چه چیزی غیر دین باشد و از ما جایزه بگیرید. برای «سبک زندگی دینی»، غیر از بحث‌های جدی و حرف‌های مختلف، نمونه‌هایی هم معرفی می‌کنیم - کم کم - که به قول قدیمی‌ها بی‌مایه فطیر است. بالاخره از ما می‌پرسند این سبک زندگی دینی که می‌گویید، باید مصداقی هم داشته باشد یا نه؟ و راست می‌گویند.





دنبال مسیر می‌گردیم



سبک زندگی دینی
درگفت‌وگو با احمد پناهیان

پیرو

زندگی دینی پیچیده‌تر شده است

ایمان سعیدی



حاج احمد یکی از واعظان و مبلغان جدی از اهالی محله میدان ابوذر تهران است. چند سال است همراه برادر بزرگ‌تر – علیرضا پناهیان – هیات محبان اهل بیت(ع) قم را اداره می‌کند. حاج احمد هفته‌ای یک بار به مسجد محله پدری سر می‌زند و مجلس روضه دارد. در مسجد محله پدری احمد پناهیان با او درباره مدل زندگی دینی صحبت کرده‌ایم و نمونه‌ای از این مدل را در مقایسه میان زندگی در شهر و در میان مردم و آنچه همین آدم‌ها در جنگ – به عنوان یک فصل از زندگی – تجربه کرده‌اند بررسی کرده‌ایم.



◆ مدل زندگی دینی چگونه است؟

تعبیری که در آن دین فقط به انجام بعضی مناسک مذهبی تعریف می‌شود تعبیر درستی نیست. دین با به دنیا آمدن انسان‌ها شروع می‌شود. اگر کسی از درون به مالکیت خداوند بر همه جنبه‌های زندگی اقرار کرد زندگی مادی او هم تحت تاثیر قرار می‌گیرد و خوردن و خوابیدن او هم جهت می‌گیرد.

زندگی مسابقه‌ای است که در آن کسی که بهتر زندگی کند پیروز است. درک این زندگی برای ما که معمولا زندگی و معنویتی جدا داریم سخت است. کسانی می‌توانند این زندگی را درک کنند که از درون به این حرف‌ها رسیده باشند. این افراد فقط در مسجد سراغ خدا نمی‌روند. رسیدن به فهم دقیق از دین، از راه عزلت و گوشه‌گیری به‌دست نمی‌آید. تمام زندگی را نشانه خدا می‌بینند و به همه چیز غیر از خدا علاقه پیدا می‌کند و معنی زندگی را می‌فهمد. دیگران فکر می‌کنند که از زندگی بهره‌مند می‌شوند اما فقط گمان می‌کنند. بعضی‌ها ثروت، مقام و... دارند اما درگیر هستند و احساس آرامش و سکونت نمی‌کنند.

◆ این حرف‌ها خیلی کلی نیست؟ جای این مفاهیم در واقعیت بیرونی جامعه کجاست؟

ما نسلی را دیدیم که نمی‌توانیم این حرف‌ها را انکار کنیم. همین ۳۰۰ – ۲۰۰ هزار شهیدی که ما با بعضی از آنها برخورد کرده‌ایم و در زندگی شخصی خودمان آنها را دیده‌ایم مصداق این حرف‌ها هستند. زندگی آنها عجیب بود اما آنها انسان‌هایی واقعی بودند. آنها را در کوچه، مسجد، مدرسه و... می‌دیدیم و با آنها دمخور بودیم. نفس آنها را حس می‌کردیم. این نوع زندگی به‌طور عینی تجربه شد و ما دیدیم می‌شود این‌طور زندگی کرد. این آدم‌ها اگر با کسی رفاقت می‌کردند، کارشان واقعی بود. به دلیل تعلق عمیق به خدا رابطه آنها با دیگران هم دوست‌داشتنی بود.

در همه دوران جنگ تمام جنبه‌های زندگی مادی هم وجود داشت اما همه این جنبه‌ها طراوت و شادابی داشت. این بچه‌ها از زندگی باطراوت زیبایی که گفتم دل می‌کندند، نه از زندگی شهری. دل کندن از زندگی شهری که کاری نداشت. امروز به هر کسی بگویید بیا و از شهر دل بکن می‌تواند. زندگی این بچه‌ها عملی بود. آنها از «بودن» خود لذت می‌بردند. عجیب نیست که اهل گناه عموما به آرامش نمی‌رسد چون گناه مرکز دریافت زیبایی و آرامش را مخدوش می‌کند. آن‌وقت به طراوت و زیبایی مصنوعی پناه می‌برند تا کمبود شادابی و طراوت واقعی را تجربه کرده باشند.

◆ بچه‌های جنگ چطور و با چه مکانیسمی به این نوع از زندگی رسیده بودند؟

خیلی به این فکر کردم که این نوع زندگی اتفاقی است. اگر این نوع زندگی اتفاقی باشد، نمی‌شود از آن الگو گرفت. شاید بعضی‌ها فکر کنند که این نوع زندگی به جاهایی مثل طلاییه، فکه و... مربوط است اما این آدم‌ها به منطقه جنگی شرافت داده بودند. بعد از جنگ خیلی دنبال این بودم که ببینم چطور عده‌ای توجه حقیقی به خدا پیدا می‌کنند.

روایتی دیدم که به قول شما مکانیسم رسیدن به این نقطه در آن شرح داده شده است. فرمول این مسیر در حدیث «معراج» شرح داده شده. ابتدای صحیفه سجادیه امام سجاد(ع) می‌گوید: «خدا بعد از اینکه انسان را خلق کرد، او را ظرف محبت خود قرارداد». نمی‌شود از بیرون به آدم‌های جنگ نگاه کرد و از کارهایی که کردند، تقلید کرد تا به آنها رسید. فضیلت و زیبایی آنها از درون می‌جوشید. فکر نمی‌کردند باید چطور حرف بزنند. خودبه‌خود خوب و درست حرف می‌زدند. اتفاق مهمی در درون آنها افتاده بود. در حدیث معراج خداوند به پیامبر(ص) می‌فرماید: «می‌خواهی بدانی کدام عیش گواراتر و کدام زندگی جاودان است؟» بعد خداوند می‌فرماید: «زندگی و لذتی که صاحبش را از من غافل نکند. او روز و شب دنبال جلب رضایت من است. زندگی جاودانه همراه این لذت از آن کسی است که دنیا در نظرش کوچک و آخرت در نظرش بزرگ باشد».

◆ این آدم‌ها چطور به وجود می‌آیند و چطور در یک دوره بیشتر دیده می‌شوند اما بعد به آسانی از این نمونه‌ها پیدا نمی‌کنیم؟

این اتفاق یک عامل اجتماعی و یک عامل فردی دارد؛ عامل فردی هنوز هم هست اما عامل اجتماعی هم به شکل دیگری هنوز وجود دارد. نمی‌شود گفت همه بچه‌ها را جنگ این‌طور بارآورد؛ مثلا شهید محسن زیارتی از بچه‌های مسجد خودمان، وقتی به جنگ رفت، ۱۵ساله بود ولی ایمان محکمی داشت که در همین زندگی عادی به‌دست آورده بود. بیشتر بچه‌ها در شهر تربیت شدند و بعد به طرف جبهه رفتند؛ به‌ویژه اول جنگ کسانی به جبهه رفتند که تربیت شده زندگی شهری بودند. این افراد در شهر هم خوب زندگی می‌کردند. البته نکته‌ای هست. امام(ره) گفت که خدا این نوع زندگی را برای این آدم‌ها آسان کرد.

> بیشتر بچه‌ها در شهر تربیت شدند و بعد به طرف جبهه رفتند؛ به‌ویژه اول جنگ. این افراد در شهر هم خوب زندگی می‌کردند. البته نکته‌ای هست. امام(ره) گفت که خدا این نوع زندگی را برای این آدم‌ها آسان کرد.

◆ الان از این مدل زندگی دینی سراغ دارید؟

اگر از تهران و چند شهر بزرگ بیرون بیاییم، در گوشه و کنار کشور هستند کسانی که همین‌طور زندگی می‌کنند. قبول دارم که این جریان کند شده است. جنگ جریان مشخصی بود که در آن دشمن ظاهری با اسلحه مقابل ما ایستاده بود. به نظر می‌رسد زندگی دینی در زمان جنگ خیلی ساده بود. تکلیف مشخص بود. البته در همان زمان هم عده‌ای به وظیفه‌شان عمل نکردند. جنگ کلاس اول بود. امروز جریان زندگی دینی پیچیده‌تر شده است. الان از آن دوره یک کلاس بالاتر هستیم چون کار سخت‌تر شده و البته ریزش هم بیشتر شده است اما اگر کسی در موقعیت امروزی بتواند به نمونه کاملی از زندگی دینی برسد، چند قدم از آنها جلوتر است چون احساس تکلیف در جنگ ساده بود. همه اهالی انقلاب در میدان بودند اما حالا عده‌ای از مدیران هم در میدان نیستند. رهبر انقلاب به مسوولان فرهنگی می‌گویند فرهنگ مظلوم است؛ فرهنگی که ایشان می‌گویند، یعنی عمق دادن به باورهای دینی. در سریال‌های تلویزیون، فیلم‌ها و محل اجتماع مردم خیلی چیزها رعایت نمی‌شوند. حتی در سریال‌های مذهبی هم همین‌طور است؛ مثلا زلیخا در سریال یوسف(ع) می‌گوید: «من از عشق زمینی به عشق آسمانی رسیدم.» نمی‌شود که تا چند قسمت قبل، نوع نگاه زلیخا را محکوم کرد اما ناگهان او را از مسیر عشق زمینی به عشق آسمانی رساند. این تازه سریال یک کارگردان معتقد است.

◆ چرا ترجیع‌بند حرف‌های رهبر انقلاب عمق بخشیدن به نگاه معنوی و حرف از مظلومیت فرهنگ است؟

چون در این حوزه خلأ جدی‌ای وجود دارد و هجمه‌ها بیشتر در جنبه‌های معنوی و فرهنگی اتفاق می‌افتند. این مسیر راه نفوذ فرهنگ غربی شده است. چرا در دوران جنگ به مرزهای ما حمله کردند؟ چون در آن زمان نمی‌شد به باورهای ما آسیب برسانند. وقتی خاکریز فرهنگی ما نرم شد به سرعت وارد این حوزه شدند؛ حتی تکنولوژی هم برای خدمت به بشر وارد جهان‌سوم نشد و نقش یک ابزار غفلت را به عهده گرفت. اگر زمان جنگ هم چنین غفلت‌هایی داشتیم، لطمه می‌خوردیم. جبهه ما در آن روزها با غرب روی خط مرز شکل گرفته بود اما امروز این جبهه در خانه‌ها و در درون نفس ماست. مظلومیت فرهنگی تنها این نیست که ما کار فرهنگی را رها کرده باشیم. بعضی فکر می‌کنند کار فرهنگی خوبی انجام نمی‌شود. نه، ما با کارهایمان به فرهنگ ظلم می‌کنیم. وقتی می‌گوییم فرهنگ مظلوم است، یعنی جریانی به این فرهنگ ظلم می‌کند. ما به معنویت نسل جدید ظلم می‌کنیم. اقبال بچه‌های دانشجوی نسل امروز از سال گذشته و آنها از سال پیش‌تر نسبت به معنویت بیشتر است. وقتی کسی خوراک معنوی مناسبی برای عرضه ندارد، چه کند؟ بیشتر کار فرهنگی را در چند عملیات تبلیغاتی بدون تاثیر خلاصه کرده‌ایم. شنیدم یکی از مسؤولان فرهنگی ما می‌گفت که اصل فرهنگ یک مملکت کارهای باستانی آن است! این حرف‌ها ظلم به فرهنگ است. وقتی فرهنگ به جزئیات دسته دهم آن تعریف شد تکلیف بقیه اوضاع مشخص است.

رهبر انقلاب در سال پیامبر اعظم(ص) با بسیجی‌ها صحبت کردند و گفتند: «تخلق به مکارم اخلاق رسول خدا(ص) تنها این نیست که مثلا دروغ نگوییم و غیبت نکنیم. باید این صفت‌ها را از اعضا و جوارح به قلبمان برسانیم». ایشان گفتند: «در این مسیر نمی‌شود پیش رفت مگر اینکه جوهره عشق به خدا در وجود او باشد و اگر کسی بخواهد این جوهره را ایجاد کند، هم باید آموزش ببیند و هم در این مسیر تمرین کند». کم مانده ایشان بگویند فلان کلاس را هم برگزار کنید. ظلم است وقتی این حرف همان جا در سال پیامبر اعظم(ص) فراموش شد.

حاشیه

هیچ‌جا حرفی از تربیت نیست

هیچ جای مجموعه‌های علمی و فرهنگی ما حرفی از تربیت نیست. به هیچ مربی‌ای گفته نمی‌شود برای تربیت چه کارهایی باید انجام داد. در آموزش و پرورش ما هنوز هم امور پرورشی و تربیتی جدی گرفته نمی‌شوند و به سوی یک بخش اداری حرکت می‌کنند، وقتی این دانش‌آموز وارد دانشگاه می‌شود با فضاهای متفاوتی مواجه می‌شود که او را دچار تنش‌های مختلف می‌کند. در دوره دانشگاه هم که کمتر می‌شود کار تربیتی انجام داد.

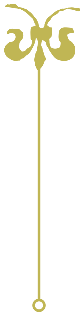
ن مثل نیرزاده

این معلم، الفبا را با دو چوب کوچک در تلویزیون یاد می‌داد

نون، مثل نیرزاده

سیدوحیدموسوی

همه‌اش که حرف‌زدن نیست. غیر از این که درباره «سبک زندگی دینی» حرف بزنیم، نمونه‌هایی هم معرفی می‌کنیم از آدم‌هایی ساده و معمولی که بین بقیه مردم زندگی می‌کنند و بقال و قصاب و معلم و راننده و کفاشند و برنامه زندگی‌شان را با رضایت خداوندی که همین نزدیکی است، میزان می‌کنند.

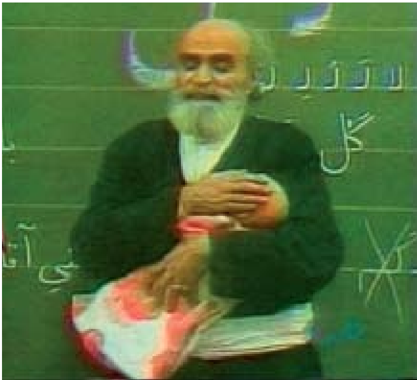


۲۹ سال پیش - درست در سال‌های ابتدایی دهه ۶۰ و در سال‌های جنگ - برنامه‌ای از شبکه دو تلویزیون برای بچه‌ها پخش می‌شد که خاطره‌اش هنوز در ذهن کودکانی که آن موقع در دوره ابتدایی درس می‌خواندند، باقی مانده است؛ خاطره پیرمردی که با لباس روستایی و ریش سفید بلند و کلاه نمدی‌ای که به سر داشت با دو تا چوب توی دستش حروف الفبای کلاس اول را به بچه‌ها یاد می‌داد؛ پیرمردی که مثل همه معلم‌ها درس نمی‌داد انگار درس را برای بچه‌ها زندگی می‌کرد، قصه می‌گفت و ضمن داستانی که تعریف و در واقع آن را بازی می‌کرد، الفبای درس و زندگی را هم یاد می‌داد. گاهی هنگام درس دادن با ته صدایی که داشت آواز می‌خواند، روی زمین پا می‌کوبید، صدای آدم‌های مختلف را با لهجه‌های متفاوت درمی‌آورد، سر به سر بچه‌ها می‌گذاشت و توی یکی، دو ساعتی که مهمان بچه‌ها بود حسابی آنها را سر ذوق می‌آورد. به همین دلیل برنامه تلویزیونی‌ای که او، هم نویسنده‌اش بود و هم کارگردانش و هم خودش به جای همه نقش‌ها بازی می‌کرد، نه تنها بر دل بچه‌ها بلکه بر دل پدر و مادرهایشان هم نشسته بود؛ برنامه‌ای که نام سیدحسن نیرزاده‌نوری را چنان در گوشه ذهن بچه‌ها و پدر و مادرهایشان نشاند که خاطره او بعد از بیست و چند سال هنوز هم زنده و روشن باقی مانده است.

در سال ۱۳۰۷ در محله پامنار تهران به دنیا آمد. چند ماه قبل از تولد پدرش را از دست داد. پدر او، دکتر غلامحسین نیرزاده آن وقت‌ها سردبیر روزنامه «غربال» بود. سیدحسن دوره دبستان را در مدرسه انتصاریه گذراند و در راهنمایی و دبیرستان شاگرد مدرسه دارالفنون بود.

نیرزاده کار معلمی را از سال‌های ۱۳۳۲ در مدرسه‌های تهران شروع کرد و مدتی بعد وقتی با شهیدسیدمحمدحسینی‌بهشتی آشنا شد به مدرسه علوی و بعد به مدرسه نیکان رفت. از همان روزهای اول که کارش را شروع کرد با شیوه آموزشی غلط رایج بین معلمان مخالف بود. فکر می‌کرد دیگر دوران تنبیه بچه‌ها و جریمه نوشتن‌های خیلی زیاد تمام شده و باید به فکر شیوه جدیدی برای آموزش بود. این شد که رفت سراغ شیوه آموزشی مرحوم جبار باغچه‌بان و بعد از مطالعه و بررسی آن، روش جدیدی را برای خودش دست و پا کرد؛ روشی که بعدها وقتی انقلاب پیروز شد آن را به صدا و سیما برد و توانست بچه‌های زیادی را با آن پای تلویزیون بنشاند و به‌شان درس بدهد. مرحوم نیرزاده دو بار برنامه تلویزیونی‌اش را روی آنتن برد؛ یک بار در سال ۵۸ که چندان طول نکشید و با شروع جنگ مدتی در کار او وقفه ایجاد شد و یک بار هم چند سال بعد -از سال ۶۱ - که این بار تا زمستان ۶۵ و اوایل سال ۶۶ ادامه داشت. قصه تدریس استاد این طور شروع شده بود که کدخدای روستای سربندان زیر یک سنگ بزرگ خوابیده و استراحت می‌کند و پسرک بی‌سواد و بی‌ادبی به نام اکبر به سمت او سنگ پرتاب می‌کند. کدخدا از سر دلسوزی و با رضایت سیدحسن تصمیم می‌گیرد به اکبر درس و مشق یاد بدهد و او را تربیت کند. حتی بعد از مدتی به تهران می‌آید و در مهمانخانه‌ای اتاق می‌گیرد. شبان- سرایدار مهمانخانه- که معلول است و لکنت زبان هم دارد کم‌کم تصمیم به درس خواندن می‌گیرد و پای ثابت کلاس‌های کدخدا می‌شود. کم‌کم تعداد شاگردان کدخدا زیاد می‌شوند و





او هم کلاس درسش را تشکیل می‌دهد؛ یک اتاق کوچک، یک تخته سیاه و یک دست لباس روستایی تمام امکانات کلاس درس کدخداست.

مرحوم نیرزاده این روش آموزش را خیلی پیش‌تر در دبیرستان علوی تجربه کرده بود. یکی از معلمان مدرسه علوی در این‌باره می‌گوید: «خوب یادم هست سال ۴۴ به اتفاق یکی، دو نفر دیگر از بچه‌های فارغ‌التحصیل مدرسه علوی برای معلمی به مدرسه رفتیم و اولین سال معلمی را زیر نظر استاد نیرزاده شروع کردیم. او معلم راهنما و سرپرست کلاس‌های اول بود. واقعا اعجوبه‌ای بود. گاه با تب شدید هم به مدرسه می‌آمد.

ما چند نفر او را آماده می‌کردیم، لباس کدخدایی تنش می‌کردیم، ریش و سبیل برایش می‌گذاشتیم، کلاه و کفش‌هایش را آماده می‌کردیم و با همان حالت راهی کلاسش می‌کردیم. در آن زمان شاگردان چهار کلاس اول مدرسه را که ۱۲۰ نفر می‌شدند، توی سالن اجتماعات جمع می‌کردیم و او شروع می‌کرد به درس دادن. شاید باور نکنید. این مرد با همان حالت تب و مریضی، حدود دو ساعت تمام در کلاس پا می‌کوبید، فریاد می‌زد، صدای چند نفر را تقلید می‌کرد و با نمایش «کدخدا و اکبر» به بچه‌ها الفبا یاد می‌داد. کدخدای سربندان با شخصیت اکبر که رفتار نادرست و ناشایستی داشت طرح دوستی می‌ریخت و طی سال به او تذکر می‌داد و سعی می‌کرد مسائل اخلاقی، تربیتی و مذهبی را به شکل غیرمستقیم به بچه‌ها آموزش دهد؛ مثلا اینکه دروغ نگویند، به پدر و مادر احترام بگذارند و به نظافت، بهداشت، سر وقت غذا خوردن و خوابیدن اهمیت دهند. نیرزاده با نمایش شخصیت شبان به بچه‌ها می‌فهماند که نقص عضو و پای لنگ شبان، عجیب نیست چون در همه صحنه‌ها از شبان به عنوان فرد عاقل و قابل احترام استفاده کرده و از او تعریف و تمجید می‌کند و گاهی هم او را مشاور خود قرار می‌دهد. استاد، الفبای زندگی و مجموعه‌ای از ویژگی‌های خوب و پسندیده را نشان داده و رفتار زشت و ناشایست را مورد نکوهش قرار می‌داد. نیرزاده پایبند به مقررات خشک آموزشی نبود و هیچ چیز را تحمیل نمی‌کرد. ترس و دلهره در کلاس درس او جایی نداشت و بچه‌ها سر کلاس درس معلم، گوش و هوش و حواسشان را با هم به کار می‌گرفتند.

> با تب شدید هم به مدرسه می‌آمد. ما چند نفر او را آماده می‌کردیم لباس کدخدایی تنش می‌کردیم، ریش و سبیل برایش می‌گذاشتیم، کلاه و کفش‌هایش را آماده می‌کردیم و با همان حالت راهی کلاسش می‌کردیم

ساکن باغ طوطی

طرحی نو در اندازیم

تدریس استاد سیدحسن نیرزاده فوری در مدرسه علوی، بعد در مدرسه نیکان و بعد هم در مدرسه زمان مورد توجه بچه‌ها و خانواده‌هایشان قرار گرفت. او تصمیم گرفت روش جدید تدریس را با خود به تلویزیون ببرد. برای همین توی یک کلاس کوچک با یک تخته سیاه و چند تا دانش‌آموز شروع به کار کرد. همان لباس‌ها را پوشید، کلاه نمدی سرش گذاشت و این بار دو تا چوبدستی هم دست گرفت؛ همان‌هایی که موقع درس دادن به هم می‌زد و الفبا را با آهنگ خاصی می‌خواند. هنوز هم که هنوز است وقتی از بچه‌های دبستانی سال‌های ۶۰ تا ۶۵ سراغ آقای نیرزاده را می‌گیریم، میان تصاویر محوی که از او به خاطر می‌آورند، خاطره آن دو تا چوبدستی و آوای الفبای مخصوصش را شفاف و روشن برایمان تعریف می‌کنند.

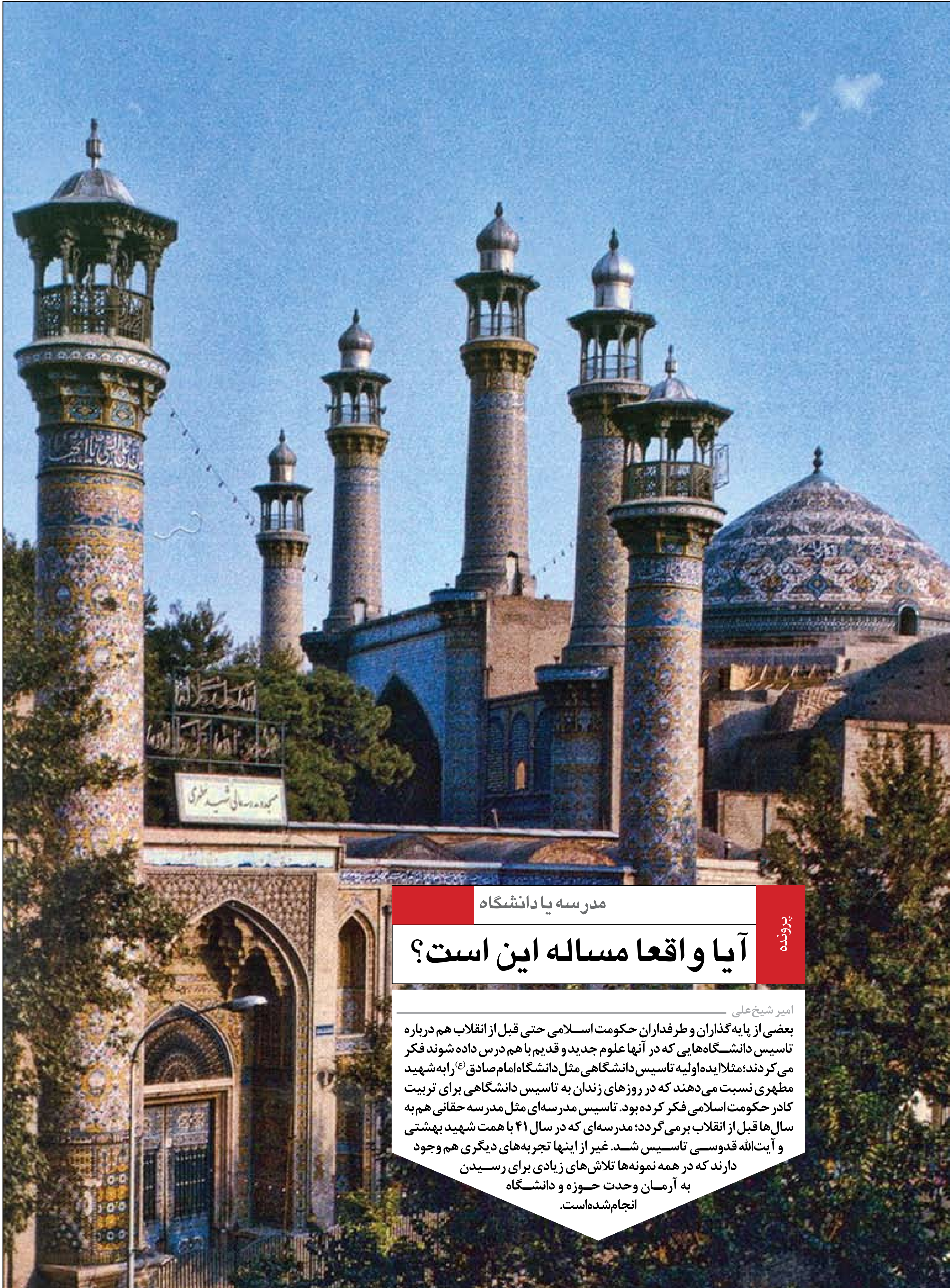
استاد نیرزاده آن روزها پا به ۶۱ سالگی گذاشته بود و دیگر بازنشسته می‌شد ولی عشق و علاقه‌اش به تدریس انگار نمی‌گذاشت دست از فعالیت بردارد. به جرات می‌توان ادعا



کرد همین برنامه «طرحی نو دراندازیم» یکی از بهترین، موثرترین و حتی پربیننده‌ترین برنامه‌هایی است که صدا و سیما تا حالا- که بیش از ۳۰ سال از انقلاب گذشته- ساخته است. برنامه‌ای که در زمان پخش توانست چند میلیون دانش‌آموز را پای تلویزیون بنشاند و در شرایطی که جنگ بود و هر لحظه- مخصوصا در سال‌های آخر- امکان بمباران مدرسه‌ها وجود داشت، توی خانه به آموزش آنها بپردازد. برنامه‌ای که از نظر اصول برنامه‌سازی تلویزیونی هیچ چیز نداشت و شاید هیچ قاعده رایجی را رعایت نمی‌کرد؛ نه صدای درست و حسابی، نه نورپردازی اصولی، نه تصویربرداری ویژه و نه دکور منحصر به فرد. هیچ یک از اینها باعث محبوبیت برنامه نیرزاده نشده بود، پس چرا غروب چهارشنبه‌ها بچه‌ها و بزرگترها از پای تلویزیون بلند نمی‌شدند تا مبادا قصه‌های «کدخدا و اکبر» را از دست بدهند؟ این سوال مهمی است که جوابش را باید در برنامه‌سازی‌های آموزشی این روزها جست‌وجو کرد؛ برنامه‌هایی که با وجود تصویربرداری‌های چنددوربینی، دکورهای پرخرج آن‌چنانی‌ای که در استودیوهای بزرگ ساخته می‌شوند و همچنین گرافیک‌های تصویر جدید باز هم نمی‌توانند به پای آن برسند.

شیوه جدید آموزش

دانش آموزان سر کلاس استاد نیرزاده چند شخصیت فعال را برای تدریس خود آماده می‌دیدند و با وجود اینکه همه نقش‌ها را نیرزاده بازی می‌کرد اما کسی نقش‌ها و آدم‌ها را قاتی نمی‌کرد و به راحتی قصه را دنبال می‌کرد؛ به طوری که هنگام آموزش کلمه «آب» ناگهان یک لیوان آب روی تخته سیاه پاشیده می‌شد و توجه همه شاگردان را از همان لحظه اول به درس جلب می‌کرد.



پرونده

مدرسه یا دانشگاه

آیا واقعا مساله این است؟

امیر شیخ‌علی

بعضی از پایه‌گذاران و طرفداران حکومت اسلامی حتی قبل از انقلاب هم درباره تاسیس دانشگاه‌هایی که در آنها علوم جدید و قدیم با هم درس داده شوند فکر می‌کردند؛ مثلا ایده اولیه تاسیس دانشگاهی مثل دانشگاه امام صادق(ع) را به شهید مطهری نسبت می‌دهند که در روزهای زندان به تاسیس دانشگاهی برای تربیت کادر حکومت اسلامی فکر کرده بود. تاسیس مدرسه‌ای مثل مدرسه حقانی هم به سال‌ها قبل از انقلاب برمی‌گردد؛ مدرسه‌ای که در سال ۴۱ با همت شهید بهشتی و آیت‌الله قدوسی تاسیس شد. غیر از اینها تجربه‌های دیگری هم وجود دارند که در همه نمونه‌ها تلاش‌های زیادی برای رسیدن به آرمان وحدت حوزه و دانشگاه انجام‌شده‌است.

اگر تا مدتی دانشگاه‌هایی تاسیس می‌شدند که می‌خواستند تا حدی شأن حوزوی داشته باشند، بعدا و با احساس نیاز بیشتر در بدنه حکومت اسلامی به کسانی که علاوه بر آشنایی با علوم اسلامی به علوم جدید هم مسلط باشند، بعضی از مدارس علمیه به سمت علوم جدید رفتند و علاوه بر دروس معمول حوزه، علوم جدید را هم تدریس کردند. مدرسه عالی شهید مطهری هم سابقه زیادی در تلفیق علوم جدید و قدیم دارد.

در وقفنامه این مدرسه، شکل‌گیری یک مدرسه عالی، مسجد و کتابخانه پیش‌بینی شده است. تعداد و نقش متولی، ناظر مطیع، مدرسان و موضوع درس آنان شامل معقول، منقول، ریاضی، مقدمات و ادبیات، همچنین حکیم‌باشی، مستوفی، ضابط موقوفات، کتابدار، خوشنویس، واعظ، قاری، مکبر، مؤذن، چراغچی و دربان و خادم همه به دقت تعیین شده است.

این مدرسه عالی ابتدا به مدرسه ناصریه تهران موسوم بود. اولین فعالیت‌های آموزشی مدرسه عالی در سال ۱۳۱۳ قمری و با حضور ۵۰ طلبه به همت میرزا ابوالفضل مجتهد کلانتر تهرانی آغاز شد.

اما چندی نگذشت که جریان به توپ بستن مجلس(۱۳۲۳قمری) که در آن صدماتی هم به بنای مدرسه عالی وارد شد، آن را به صورت تعطیل درآورد.

این وضعیت تا سال ۱۳۲۷قمری ادامه یافت تا اینکه حاج صدرالدوله امور مدرسه عالی را به روال عادی بازگرداند.

در سال ۱۳۰۴شمسی شهید سیدحسن مدرس برنامه‌ای جامع را در سطحی گسترده در مدرسه عالی به اجرا درآورد و پنج سال بعد (۱۳۰۹شمسی) که علی‌اصغر حکمت عهده‌دار امور مدرسه عالی شد، دانشکده معقول و منقول را در آن راه‌اندازی کرد. چندی بعد نیز مؤسسه وعظ و خطابه در مدرسه عالی شروع به کار کرد. اما جریانات سال ۱۳۲۰شمسی امور مدرسه عالی را بار دیگر مختل کرد. در سال ۱۳۲۲ تولیت جدید مدرسه عالی، محسن صدر(صدرالاشرف) مدرسه عالی را با نام دانشگاه روحانی مجددا راه‌اندازی کرد.

با روی کار آمدن سیدالعراقین(۱۳۲۹شمسی) مدرسه عالی رونق بیشتری گرفت و به مدرسه عالی سپهسالار تغییر نام یافت. در این دوره بسیاری از مباحث علمی و مذهبی رادیو با اتصال به دستگاه رادیویی تهران از طریق مدرسه عالی تولید و پخش می‌شد. برخی از سخنرانی‌های وعاظ معروف مانند راشد، صدر بلاغی و محمدتقی فلسفی در رادیو از این مجموعه است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی محمد امامی کاشانی با حکم حضرت امام خمینی(ره) به تولیت مدرسه عالی منصوب شد و مدرسه عالی با نام اندیشمند فرزانه، مرتضی مطهری دوره جدیدی از حیات علمی خود را با انگیزه تلفیق نظام و مفاد تعلیمی حوزه و دانشگاه آغاز کرد.

بالاخره اندیشه توسعه فعالیت‌های مدرسه عالی شهید مطهری و انگیزه رفع مشکلات دانشجوطلبه‌های آن باعث شد تا تولیت مدرسه امامی کاشانی طرحی را به شورای عالی انقلاب فرهنگی ببرد و از آن بخواهد که مدرسه عالی را به دانشگاه تبدیل کنند. اتفاقا اعضای شورا هم با این طرح موافقت کردند و چندی قبل مصوبه‌ای از شورا بیرون آمد که بحث‌های فراوانی را برانگیخت.

در این مصوبه با تغییر نام مدرسه عالی شهید مطهری به دانشگاه موافقت شده بود اما این مصوبه خیلی به مذاق دانشجو طلبه‌ها خوش نیامد و باعث اتفاق‌هایی شد.

اعتراض دانشجو طلبه‌ها

دانشجو طلبه‌های مدرسه در اولین اقدام تحصنی را در صحن مدرسه ترتیب دادند تا به این نامگذاری اعتراض کرده باشند. آنها معتقد بودند که این نامگذاری باعث از بین رفتن هویت حوزوی مدرسه خواهد شد. آنها حتی به رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی و تولیت مدرسه هم نامه‌هایی نوشتند و خواستند که مصوبه شورا ملغی شود.

در نامه دانشجوطلبه‌ها به تولیت مدرسه آمده بود: «برای ما طلبه‌ها، دانشجویان و فارغ التحصیلان مدرسه عالی شهید مطهری خبر ارتقای مدرسه عالی شهید مطهری به دانشگاه ناگهانی و حیرت‌آور بود:

ـ حیرت از حضرتعالی که چگونه عاقبت، این مقاومت چندین ساله‌تان را شکستید و درعین باور به هویت خاص مدرسه عالی که نهادی است فراتر از دانشگاه و حوزه و بلکه عینیت وحدت آنان است، پذیرای این تنزل شدید؛ آن هم به نام «ارتقا». حیرت که فشار اطرافیان را تاب نیاوردید و عاقبت زیر بار این خواسته سطحی اطرافیان روشنفکر زده کمر خم کرده و پذیرای آن شدید؛ اطرافیانی که دلشان بیشتر برای بهبود ظاهری جایگاه و شخصیتشان می‌تپد تا ارتقای مدرسه عالی و آرمان‌های مقام معظم رهبری و حضرتعالی.

ـ حیرت از فراموشی هویت ۳۰ ساله مدرسه عالی شهید مطهری (به مثابه نهاد و محملی برای تربیت دین‌پژوهان حکیم و مسلط بر اقتضائات زمانه، آنان که عینیت آرمان بزرگ حضرت امام(ره) در وحدت حوزه و دانشگاه هستند.

ـ حیرت از فراموشی دیدگاه‌های ولی زمانه، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای درباره مدرسه عالی شهید مطهری که حکایت از هویتی دیگرگون و فراتر از حوزه و دانشگاه برای مدرسه عالی دارد:

«. . . ما باید ببینیم در مدرسه عالی شهید مطهری، چه می‌خواهیم بسازیم؟ این، باید اصل باشد. نمی‌خواهیم روحانیِ تراز حوزه بسازیم. به دلیل اینکه در حوزه نظر اصلی بر فَقاهت است. .... پس این مدرسه، حوزه نیست و ما نمی‌خواهیم در اینجا فقیه به معنای حوزه تربیت کنیم؛ و الا جایش حوزه بود و همان درس‌ها، کتاب و شیوه کار باید در اینجا دنبال می‌شد.

ترازِ دانشگاه هم در اینجا مورد نظر ما نیست ... پس اینجا یک چیز دیگری است. فکر می‌کنم که در اینجا یک هدف متمایز از آن دو هدف هست ... ما باید بدانیم از این مدرسه،... چه معقول و منقولی و برای چه چیزی می‌خواهیم؟ البته به نظرم می‌رسد شما در اینجا باید بر روحانی بودن متخرجین تاکید بفرمایید.

فکر می‌کنم امروز ما به این احتیاج داریم. شاید ـ ان‌شاءالله ـ مدرسه شما الگویی شود که نظیر آن حتی در حوزه‌ها و جاهای دیگر ساخته بشود و یک طراز خاصی از روحانی را در اینجا پرورش بدهد. یعنی شما بر روحانی بودن و معمم بودن به خصوص پافشاری بفرمایید».

ما به عنوان طلاب و دانشجویان و فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی شهید مطهری از این تصمیم دلخور و ناراضی هستیم. همان‌طور که پیش از این نیز از روزمرگی و مشکلات عدیده مدرسه ناراضی بودیم و تمنای ارتقای واقعی‌اش را داشتیم.

ما با شناختی که از حضرتعالی و منویاتتان داریم، آگاهیم که شما هم از این تصمیم دل خوشی ندارید و یاران نامشفق و اطرافیان این را بر شما تحمیل کردند؛ آن چنان که آگاهیم که بیش از ۱۵ سال است در پی این خواسته هستند.

> ما به عنوان طلاب و دانشجویان و فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی شهید مطهری از این تصمیم دلخور و ناراضی هستیم. همان‌طور که پیش از این نیز از روزمرگی و مشکلات عدیده مدرسه ناراضی بودیم و تمنای ارتقای واقعی‌اش را داشتیم

حاشیه

مدرسه وقفی سپهسالار

سپهسالار بنای مدرسه عالی و مسجد را از دارایی شخصی و عواید املاک موروثی پدری ساخته و موقوفاتی برای مصارف و مخارج دائمی و حفظ رقبات آن بر طبق وقفنامه تعیین کرده است. میرزا حسین خان سپهسالار این وقفنامه را در هفتم شوال ۱۲۹۷ قمری نوشت و در مجلسی با حضور روحانیون معروف زمان در خانه خویش که بعد از مشروطیت به مجلس شورای ملی تبدیل شد، صیغه وقف را جاری کرد

خارج از متن

توهم ارتقا

دانشجو طلبه‌ها در نامه خود به رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی، این تغییر را توهم «ارتقا» از مدرسه به دانشگاه نامیدند؛ توهمی که دل بسیاری از علما، استادان و طلاب قم و تهران را رنجاند و پرسیدند: «مگر چه شرف و ترجیحی دارد دانشگاه، این سنت نوین غرب بر مدرسه‌ای که سنت و پیشینه‌ای دوازده قرنه دارد و بنیان علم و حکمت اسلامی ما بوده است؟ زمزمه‌ها از این سو و آن سو می‌رسد که برخی از طلاب و استادان، عزم اعتراض دارند تا دلخوری‌شان از این توهم کودکانه «ارتقا» را ابراز کنند»

از این روی از شـما درخواسـت داریـم تا با تکیـه بر این اعتراضات و همچنین حمایت‌های طلاب و دانشـجویان از هویت سابق، دل خویش را اطمینان بخشیده و قرص کنید که مدرسه عالی را به هویت برتر و سابقش بازگردانید و عزم خود را جزم کنید تا بـه بهانه این کنش‌ها و واکنش‌ها برای ارتقای واقعی مدرسـه عالی تدبیر کنیم و به حق ارتقائش دهیم».

پیگیری رسانه ای

بعضی از دانشجو طلبه‌ها و فارغ التحصیلان و حتی استادان مدرسه هم بعد از این، شـروع به مصاحبه و نوشتن مطلب درباره چرایی درخواستشـان کردند و حتـی چند وبلاگ مسـاله‌های مربوط به مدرسـه را به صورت جـدی دنبال می‌کردند.

مثلا حجت الاسـلام کمیل باقـرزاده از فـارغ التحصیلان مدرسه در گفت و گویی با فارس این تغییر نام را یک فاجعه فرهنگی دانست. حجت‌الاسلام علی جعفری- عضو هیأت علمی دانشـگاه امام صادق(ع) و دانش آموخته مدرسه عالی شهید مطهری- هم با اشاره به مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی درباره تبدیل این مدرسـه به دانشـگاه گفته بود: «تبدیل مدرسه عالی شـهید مطهری به دانشگاه با اهداف آن سـازگاری نداشـته و نوعی عقبگرد و ارتجاع از انقلاب فرهنگی به سوی نظام دانشگاهی سابق است».

حتی دکتر کچوئیان- عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی- هـم در این بـاره صحبت کرد: «مـن هم با ایـن تغییر نام مخالف بودم و در همان جلسه هم گفتم. البته در آن جلسه می‌گفتند که ما مشکلاتی به دلیل مدرسه بودن داریم، مثلا دانشجوهایی را که از خارج می‌آیند با این شکل نمی توانیم جذب کنیم و فکر می‌کنند ما یک مدرسه هستیم. من این اسـتدلال را قبول نـدارم. این عنوان ربطی بـه توانمندی علمی ندارد».

دکتر سـید صادق موسـوی- معاون آموزشی مدرسه- هم در مقابل استدلال می‌کرد که: «بر اساس ماده سه، مدرسه برای نیل بـه اهداف خـود می‌تواند اقداماتـی را با رعایت مقررات آموزشـی، پژوهشـی و فرهنگی کشـور و ضوابط وزارتخانه‌هـای آموزش عالـی و آموزش و پـرورش انجام دهد. بدیهی است هدف اصلی از تبدیل عنوان مدرسه عالی به دانشـگاه، ایجاد دانشکده‌های وابسـته در نقاط مختلف کشور با رشـته‌های جدید اسـت که نمونه آن در زاهدان، مشـهد و یزد انجام گرفته اسـت و غرض از آن ایجاد پیش زمینه مساعد برای جذب دانشجویان مستعد در رشته‌های مختلف خصوصا رشـته علوم و معارف اسلامی است که در قالب حدود ۳۰ دبیرسـتان وابسته به مدرسه عالی در نقاط مختلف کشور مشغول فعالیت هستند».

او می‌گفـت: « نام مدرسـه عالی و محتـوای آن با توجه به وقفنامه همان طور کـه در نامه آیت‌الله امامی کاشـانی به شـورای عالی انقلاب فرهنگی منعکس شده است محفوظ خواهد ماند و در رشته‌های موجود نه تنها از سبقه حوزوی آن کاسته نمی شود بلکه در بعضی از دروس و منابع تعمیق هم خواهد یافت مانند گسـترش امتحان شفاهی علاوه بر کتبی، داشتن پایان‌نامه پژوهشی برای کارشناسی همانند دوره‌های اولیه تاسیس این مرکز آموزشی، مباحثات علمی دروس حوزوی مانند فلسـفه، اصول، منطق و ادبیات عرب که مانند کلاس درسی حضور و غیاب خواهد داشت. بدیهی اسـت برخورداری طلاب و دانشجویان از امتیازات حوزوی منوط به طی آن مراحل خواهد بـود. پس دغدغه کمرنگ شـدن سـبقه حوزوی تنها با تبدیل عنوان مدرسه عالی به دانشـگاه بی مورد اسـت. بلکه روش‌هـای آموزش دروس حوزوی و استفاده از مزایای آن تقویت هم خواهد شد».

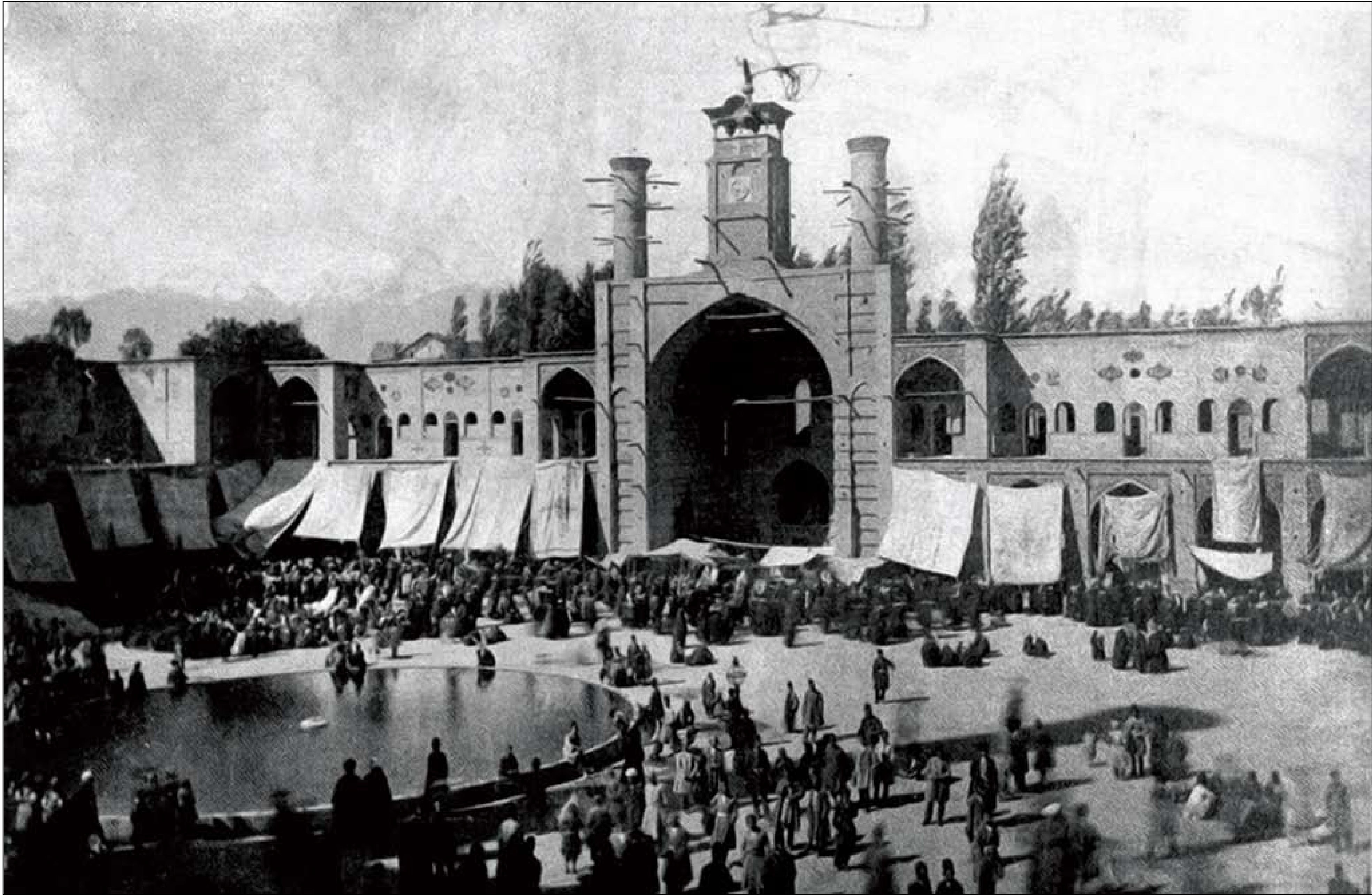
مدرسـه برای نیل به اهداف خـود می‌تواند اقداماتـی را با رعایت مقررات آموزشـی، پژوهشـی و فرهنگی کشـور و ضوابط وزارتخانه‌های آموزش عالـی وآموزش و پرورش انجام دهد. هدف اصلی از تبدیل عنوان مدرسـه عالی به دانشگاه، ایجاد دانشکده‌های وابسته در نقاط دیگر کشور با رشته‌های جدید است

توضیح آیت‌الله امامی کاشانی و ختم ماجرا

با همه توضیحاتی که مسـوولان مدرسه داده بودند اما تنها صحبت‌های آیت‌الله امامی کاشـانی توانسـت دغدغه‌های دانشجوطلبه‌های مدرسـه را کم کند . تولیت مدرسه عالی در توضیحاتش گفت: «مدرسـه عالی شهید مطهری طبق وقفنامه بایـد معقول و منقول را تدریـس کند و طلابی در این رشـته تربیت شـوند که ما هم تاکنون همین رشته را دنبال کردیم».

آیت‌الله امامی به محدودیت‌هایی در ادامه فعالیت مدرسـه اشـاره کرد و گفت: «محدودیت اول این بـود که وقفنامه مدرسه عالی شـهید مطهری معقول و منقول است؛ یعنی فقه و اصول و فلسـفه و کلام و اگر در اینجا می‌خواسـتیم رشـته‌های دیگـری تاسـیس کنیم بـا وقفنامه سـازگار نبود و نمی‌توانسـتیم رشـته‌هایی مانند تعلیـم و تربیت، روان‌شناسـی، جامعه شناسی اسـلامی و .... را که در نظر داریم در این مدرسه تاسیس کنیم».

تولیت مدرسه عالی شهید مطهری دومین محدودیت مدرسه عالی را تعامل با دانشـگاه‌های جهان اسـلام عنوان کرد و در پایان توضیحاتش گفت: «با تبدیل این مدرسـه به دانشگاه،



در دایر کردن رشته‌ها محدودیت نخواهیم داشت و همچنین می‌توانیم بادانشگاه‌های دنیای اسلام تعامل خوبی برقرار کنیم؛ ضمن اینکه نام دانشگاه هم جذبه دارد. امامی کاشانی با اشاره به اینکه مدرسه عالی شهید مطهری در زاهدان، یزد، مشهد و تهران شعبه‌هایی دارد، تصریح کرد: «برای رفع محدودیت‌ها گفتیم که تمام این شـعب تبدیل به دانشکده شوند. اما خود مدرسه به همین نام و همین محتوای علمی به هیچ وجه تغییر نمی‌کند بلکه عمق بیشـتری دارد و تعامل ما با دنیای اسلام و دانشگاه‌ها خوب خواهد بود و مدرسـه عالی با حوزه علمیه قم رابطه‌ای که درگذشته داشـته و بر اساس آن طلاب واجد شـرایط را معرفی می‌کرده همچنان ادامه خواهد داد؛ البته با اهتمام ودقت بیشتر».

این توضیحات تا حد زیادی دانشـجوطلبه‌ها را قانع کرد و بعد بیانیه‌ای صادر کردند و از حرف‌های استادشان حمایت کردند.آنهـا گفتند که با همـه این احوال هنـوز ابهاماتی برایشان وجود دارد و در بیانیه هم آوردند که:

«ما طلاب دانشجوی مدرسه عالی شهید مطهری از طرحی که در آن مدرسـه عالی باقی بماند و در دیگر نقاط کشـور دانشـکده‌های زیر مجموعه داشته باشد استقبال می‌کنیم و طرح این دیدگاه جدید را اولین پیروزی مقاومت خویش بر سر آرمان وحدت حوزه و دانشگاه می‌دانیم؛ اما همچنان راه را تمام نشده دانسته و ایستاده‌ایم تا مدرسه عالی شهید مطهری را به آرمان خویش برگردانیـم. چرا که در مصوبه

ما طلاب دانشجوی مدرسـه عالی شهید مطهری از طرحی که در آن مدرسـه عالـی باقی بمانـد و در دیگر نقاط کشـور دانشـکده‌های زیـر مجموعه داشته باشد اسـتقبال می‌کنیـم و طرح این دیدگاه جدید را اولیـن پیـروزی مقاومت خویش بر سر آرمان وحدت حوزه و دانشـگاه می‌دانیم اما راه را تمام نشـده دانسته و ایستاده‌ایم

شورای عالی اساساً مدرسه عالی با کیفیت گذشته نخواهد ماند و دانشگاه شـهید مطهری در اساسنامه، جایگزین آن شده اسـت. حال آنکه آیت‌الله امامی کاشـانی در مصاحبه اخیر صریحا فرموده‌اند:«برای رفع محدودیت‌ها گفتیم که تمام این شـعب تبدیل به دانشکده شـوند اما خود مدرسه به همین نام و همیـن محتوای علمی به هیـچ وجه تغییر نمی‌کند بلکه عمق بیشتری دارد و تعامل ما با دنیای اسلام و دانشگاه‌ها خوب خواهد بود».

بنا بر گفته‌های آیت‌الله امامی کاشانی دیگر نیازی به تغییر نام این مجموعه به دانشگاه نخواهد بود و تنها شعب مدرسه عالی دانشکده‌های آن محسوب خواهند شد. ما هم از ابتدا می‌گفتیـم و فریاد می‌زدیم کـه نیازی به تغییر این اسـم پرمحتوا و خوش سابقه در اندیشه و سنت ما به دانشگاه- که زاده قرن اخیر در ایران است- نیست و دلایلی نظیر توسعه رشته‌ها و مدرک دلایل قانع کننده‌ای برای عقب‌نشینی از آرمان وحدت حوزه و دانشگاه که نام «مدرسه عالی» ظرف تحقق آن است کافی نیست».

همـه ایـن حرف‌هـا نشـان می‌دهنـد کـه نسـل امروز دانشجوطلبه‌های مدرسه عالی شـهید مطهری بر هویتی تاکید می‌کنند که آنها را به سـنت‌های حوزوی نزدیک‌تر می‌کند و این میزان از شـوق به رشـد یافتن در بسترهای اصیل حوزوی و پایبندی به سنت‌های بومی تحصیل علم، گنج با ارزشی است که باید قدر آن را دانست.

نکته

اینجا مدرسه عالی است

به گفته امامی کاشانی: «هر جا نام این مرکز مدرسه عالی اعلام می‌شد، تعاملمان با دانشگاه‌ها ضعیف و مشکل می‌شد چون معمولا یک دانشگاه با دانشگاه تعامل برقرار می‌کند. بر این اساس از شورای عالی انقلاب فرهنگی درخواست کردیم که مدرسه عالی به خاطر قدمت تاریخی و وقفنامه به همین شکل و صورت باقی بماند و تغییر پیدا نکند. ولی گفتیم بر اساس مصوبه‌ای که سابقا در شورای عالی انقلاب فرهنگی تصویب شده بود و طبق آن مدرسه عالی شهید مطهری می‌تواند در همه جا رشته‌ها و شعبه‌هایی داشته باشد، این مدارس شهید مطهری را به دانشگاه شهید مطهری تبدیل کنند».

پرونده

نگاه از درون به مدرسه عالی شهید مطهری

مدرسه‌ای که ما داریم

سیدمحمد سیدخاموشی *

روزنه آفتاب صبح بی‌رمق ولی بیدارکننده، آگاهی از صبحی دوباره و درس «اصول مظفر»ی مجدد می‌دهد. این‌بار هم باید از رختخواب دل کند و با سختی چیزی برای خوردن صبح یافت و به کلاس درس استاد ... رفت.

بچه‌های دیگر دور تا دور حیاط باصفای مدرسه می‌دوند تا لقمه نانی به کف آرند چون شرط بهره‌مندی از قوت صبحگاهی ورزش کردن است. اتفاقا اگر با نگاهی تمام بچه‌ها را وارسی کنی جز حاج‌علی که داعیه‌دار این نهضت است و یکی دو تن از بچه‌هایی که الگوی آنها حاج‌علی است، مابقی از روی ناچاری پا به این عرصه گذاشته‌اند که با بی‌حالی و خمیازه، شُل‌شُل می‌دوند. تا ورزش تمام می‌شود اولین کسانی که به سمت حجره صبحانه می‌روند آنها هستند.

از همه بیچاره‌تر کلاس ما که به خاطر ساعت درس صبح حتی توان خودنمایی در ورزش و بعد دست‌یابی به غذایی حلال را هم نداریم و با حسرت باید به کلاس برویم و بعد از کلاس هم هیچ جوانمردی نیست تا کمی نان و پنیر و چای برای ما نگه دارد. همین موجب می‌شود دوستان به محض اتمام کلاس با سرعتی وصف‌ناپذیر خود را به حجره رسانند تا از تتمه صبحانه بهره‌مند شوند.

سر کلاس اصول ترم دوم؛ می‌دانید که هر علمی مقدمه‌ای می‌خواهد و پایه‌هایی که تا آن مقدمات فراهم نیاید خواندن آن درس نه بی‌فایده بلکه از سودمندی کمتری برخوردار خواهد بود.

ترم دوم درس منطق مظفر و عربی و اصول را باهم می‌خوانیم. یعنی مقدمات را در کنار ذی‌المقدمه با هم می‌خوانیم. از این نکته به آهستگی می گذریم که مُدَرس اصول مظفر زمانی که درس می گوید دوستان، خواب باقیمانده از شب را جبران می کنند و وقتی استاد می‌پرسند: همه فهمیدند؟ همه یک صدا چه در خواب و چه در بیداری و چه مشغول بازی با موبایل و چه پرسه‌زنان در خاطره‌های گذشته، می گویند: بله!

کلاس‌ها که تمام می‌شود کسی در محوطه کلاس‌ها نمی‌ماند. اگر در کلاس بمانی و سخن بگویی با چهره نورانی و متاثر از سختی‌های روزگار آن عزیز دیار یزد روبه‌رو می‌شوی که همانند دوران دبیرستان با ناظم مدرسه برخورد می کردی و تو را از کلاس بیرون می‌فرستاد.

باید بعد از کلاس سریع به محوطه تاریخی و زیبای مدرسه رفت. حیاطی که سال‌های سال را به خود دیده. از حیاط مدرسه در تابستان برای شما بگویم که زمستان آن جز چپیدن در حجره‌ها و بغل کردن بخاری‌های المنتی کار دیگری نمی‌توانی انجام دهی. البته این برای زمانی است که سرما زیاد باشد. اما خدا سازنده این بنای قدیمی را بیامرزد که با دیوارهای پهن پیکری که ایجاد کرده است جلوی سرما و گرمای زیاد را می گیرد. راستی یک نکته که اخیرا سیستم تهویه مرکزی راه‌اندازی شده و طلبه‌ها می‌توانند از گرما و سرمای آن برخوردار شوند. خدا پدر مسوولان دلسوز مدرسه را بیامرزد که موفق به این امر خطیر شدند.

از راهرو تاریک و خنک کنار مسجد که می‌خواهی در فصل گرما پا به حیاط بگذاری باید خوب حواست را جمع کنی تا کیسه آب یا تشت آب یا هر ظرفی که در آن آب جمع می‌شود، روی سرتان خالی نشود.

حوضی پرآب البته با عمق بسیار کم در وسط محوطه هر عابر و ناظری را وسوسه آبپاشی و خیس کردن دیگران می کند. گاه روی صندلی آهنی کناره‌های محوطه با دیگر دوستان نشسته‌ای که به ناگاه دست‌هایی از هر سو تو را احاطه می کنند و با توطئه‌ای از پیش طراحی شده با مبحث لجن‌شناسی حوض عالی آشنایت می کنند. دیگر مهلتی برای دفاع از خود نداری و فقط می‌توانی با داد و فریاد یا بهانه کلاس و نداشتن لباس و تظلم‌خواهی کمی دل این نامردان را به درد آوری. دل سنگیِ آنان به آن حد است که حتی عابران اتفاقی را که گاهی برای سوال از نشانی یا چیزی در میان معرکه وارد می‌شوند بی‌نصیب نمی‌گذارند و آنان هم از فیض حضور در میان آب حوض مدرسه بهره‌مند می گردند.

به یاد دارم که یکی از دوستان ما از قم برای دیدن ما به خیال احترام بسیار پا به حیاط گذاشت و در همان اول راه روی دست رفقا به حوض وارد شد و چون بی‌نوای فلک‌زده لباس دیگری نداشت، به مدت یک کلاس در آفتاب گرم به نیت خشک شدن سپری کرد که همان قوم ظالم از کلاس بازگشتند و عصبانیت سر کلاس رفتن را دوباره بر سر آن بی‌نوا خالی کردند و او را همچون قبل روی دست به حوض انداختند.

میان کلاس‌ها گاهی دوستان هوس «عالی گردی» به سرشان می‌زد تا در راهروهای هزار تو و پشت‌بام پرفراز و نشیب و حجره‌های خاموش و تاریک مدرسه چرخی زنند. این بنای زیبا با طراحی فوق‌العاده و منحصربه‌فرد در دل پایتخت برای بچه‌های مدرسه هم جذاب است. از چهارراه پله در چهارگوشه حق انتخاب برای بالا رفتن از دو طبقه مدرسه داری. البته در طبقه دوم در نیمه راه به دلیل وجود دیواره محراب‌های ورودی هر ضلع به دو قسمت تقسیم می‌شود و به همین دلیل چهارراه تعبیه شده است.

پله‌های مدرسه تاریک و بلندبلند است و بالا و پایین رفتن از آن خیلی راحت نبوده و زیاده‌روی در استفاده از آن موجب زانودرد می‌شود. در طبقه دوم حجرات را در کنار هم چیده‌اند و از طریق راهروی سرباز مقابل آنها می‌توان رفت‌وآمد داشت. حجره‌های بسیار دنجی هم در پشت حجرات مقابل درطبقه فوقانی وجود دارد که اجازه اقامت در آنها را به کسی نمی‌دهند و در حیاط پشتی درهایی است که به خیابان‌ها و بناهای کنار دست راه دارد و اگر از خیابان مصطفی خمینی عبور کرده باشید و سرتان را بالا گرفته باشید حتما این درب‌های رو به خیابان را دیده‌اید.

این بنا، با وجود استفاده‌هایی که از آن می‌شود هنوز زیبا بر جا مانده و می‌توان امروز حسن اصلی مدرسه را در این بنا دانست! اگر همراه دوستان در ایوان طبقه فوقانی روی یکی از صندلی‌های تعبیه شده بنشینی و نظاره‌گر حیاط و حوض و درختان بلندقامت مدرسه باشی این زیبایی دل‌انگیز را بیشتر درک خواهی کرد.

سنگ‌های خاکستری‌رنگ و ضخیم کف حیاط و روح قدیمی حاکم بر محیط یک نواختی خاصی را برای انسان تداعی می کند.

اذان ظهر که از بلندگوی مسجد طنین‌انداز می‌شود، می‌بینی بچه‌هایی را که با عبا و آستین‌های بالا زده به دور حوض یا شیر آب نزدیک آن رفته و از ورودی غربی حیاط فوج فوج افرادی برای برپایی نماز جماعت به داخل مدرسه وارد می‌شوند و از ورودی مستقیما به سوی ورودی مسجد درمقابل خود رفته و داخل می گردند.

خدا سازنده این بنای قدیمی را بیامرزد که با دیوارهای پهن پیکری که ایجاد کرده است جلوی سرما و گرمای زیاد را می‌گیرد. هرچند اخیرا سیستم تهویه مرکزی راه‌اندازی شده و طلبه‌ها می‌توانند از گرما و سرمای آن برخوردار شوند

مسجد شهید مطهری هم فضایی خاص دارد. به یاد دارم زمانی که به عنوان محصل دوران دبیرستان به این مسجد برای خواندن نماز می‌آمدم از بودن در این فضا بسیار لذت می‌بردم و پیش خودم آرزو داشتم تا روزهای بیشتری را در این فضا سپری کنم. در زمانی که نماز یا برنامه‌ای در آن نبود، از در غربی که به حیاط راه داشت یا از درب شمالی که به راهرو بالای مسجد، وارد می‌شدی و فرش‌های قرمزرنگی که تمام سطح مسجد را پوشانده توجه تو را به خود جلب می‌کرد. از روزنه‌های گنبدهای کوچک روی سقف، نور به داخل مسجد دویده و رنگ آن محوطه را روشن کرده بود. نیازی به روشن کردن چراغ نبود و بچه‌ها برای مطالعه یا مباحثه در زیر همین روشنایی‌ها می‌نشستند و بهره از نعمت خدادادی می‌جستند.

بعد از نماز به سمت نهارخوری مدرسه می‌رفتیم و با کارت‌هایی که به تناسب ایام رنگ‌های متفاوت داشت غذای آن روز را دریافت می‌کردیم و افرادی موظف بودند که این کارت‌ها را خط بزنند و بین دوستان طنزی بود که این بندگان خدا نمی‌توانند از نظر اداری ترفیع داشته باشند که کاری بالاتر از این نمی‌توان انجام داد مگر آنکه همانند بعضی از دانشگاه‌های امروزه دستگاهی باشد و کارتی مغناطیسی که نیازی به دخالت دست نباشد ولی چه می‌شود کرد که این کار، هم هزینه دارد و هم برخی از کار بیکار می‌شوند.

انصافا غذاهای مدرسه از سطح خوبی به نسبت دیگر مراکز برخوردار است و با وجود این گاهی بعضی دوستان که دلتنگ غذای خانگی مادرانشان می‌شوند از کیفیت این غذاها می‌نالند. بعضی از دوستان خوشدل و مهربان ما هم تتمه غذای خود را برای گربه‌های مدرسه می‌برند.

در اوایل ترم با نیرویی بسیار، مباحثه و مطالعه می‌کردیم و به مرور چون سرعت تدریس استادان به فشار آموزش بسیار بالا بود تا به حد تعیین شده برسند، کم‌کم دوستان یکی‌یکی از درس‌های کم‌اهمیت‌تر صرف‌نظر می‌کردند و در نهایت از کل درس‌ها

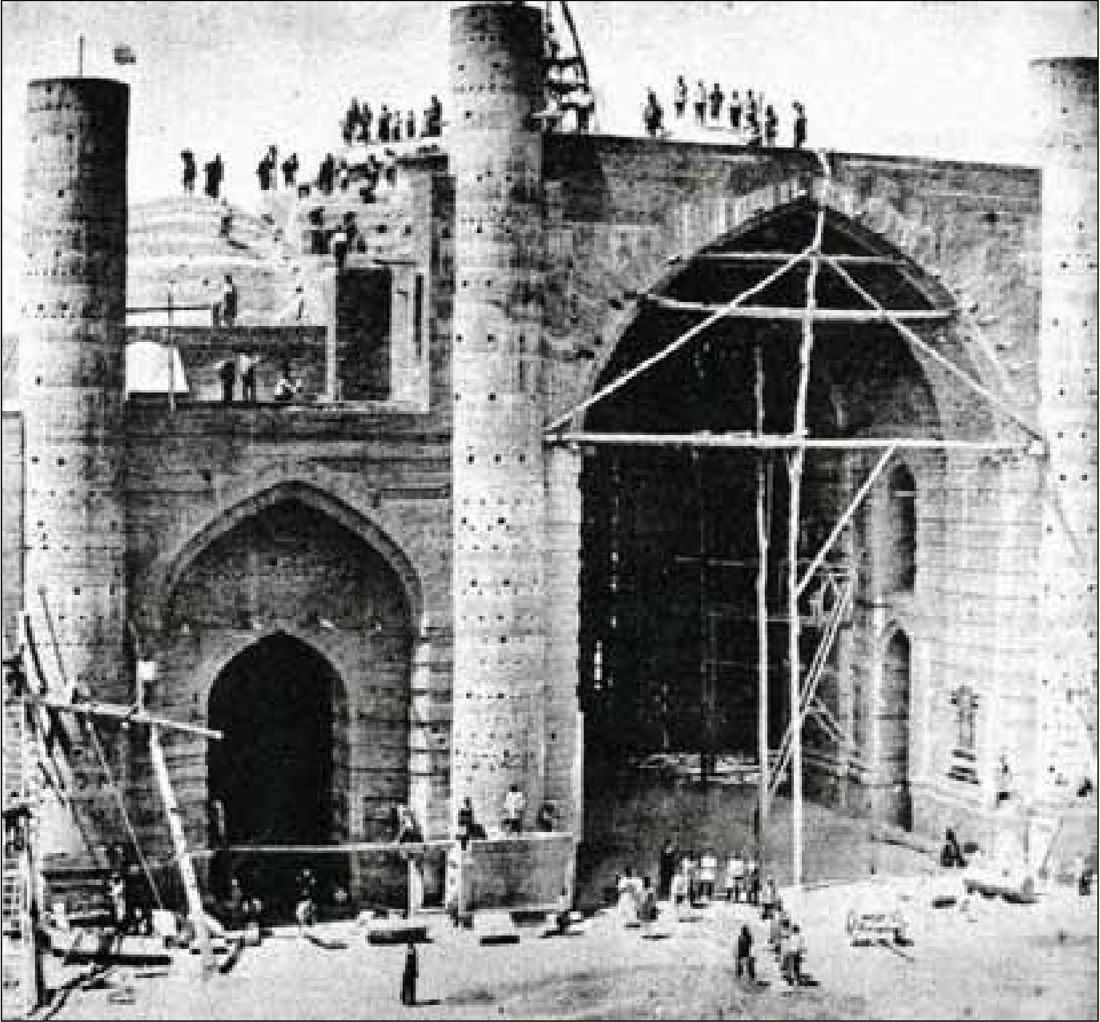


با آخرین کلاس بعد از ظهر یک روز پر کلاس دیگر را پشت سر می گذاشتیم و در اوایل ترم با نیرویی بسیار، مباحثه و مطالعه می کردیم و به مرور چون سرعت تدریس استادان به فشار آموزش بسیار بالا بود تا به حد تعیین شده برسند، کم‌کم دوستان یکی‌یکی از درس‌های کم‌اهمیت‌تر صرف‌نظر می کردند و در نهایت از کل درس‌ها منصرف می‌شدند و قید مباحثه و مطالعه و ... را می‌زدند و صرفا به سر کلاس می‌رفتیم تا تنبیهات حذفی مسوول بزرگوار آموزش شامل حال ما نشود و همین ترس بود که باعث می‌شد در هر کجا بودی و یا هر حال و وضعیتی داشتی با نیرویی غیرقابل وصف به مدرسه خود را برسانی. اگر در خیابان بودی با سرعت غیرمجاز خود را به کلاس می‌رساندی و اگر در خواب بودی مانند فشنگی از سر جا بلند می‌شدی و اما ...

یاد دارم در اوایل ورود به عالی چون اشتیاق زیادی برای تحصیل به شیوه اصیل حوزوی داشتم با دوستان قرار می گذاشتیم تا بعد از نماز صبح، نخوابیده و به مباحثه بپردازیم و برخی از دوستان هم برای آنکه از این نهضت عقب نباشند با ما همراه می‌شدند ولی چشمتان روز بد نبیند که از ابتدا تا انتها به دهن‌دره و خواب‌آلودگی و بیدار کردن یکدیگر صرف می‌شد و چیزی آن چنان نصیبمان نمی‌شد. ولی تمام این کارهای مفید به دلیل تنبلی خودمان و برنامه فشرده مدرسه به زودی تعطیل شد.

شب‌ها بعضی از دوستان می‌رفتند و برخی دیگر در حجرات به استراحت می‌پرداختند و برخی دیگر در حیاط گل کوچیک می‌زدند و تعدادی هم به گعده‌های تخمه‌خورانی و... می‌رسیدند تا باز روزی دیگر از راه رسد و اتفاقاتی جدید.

*دانش‌آموخته مدرسه عالی شهید مطهری



حاشیه

تیرهایی از قلب تاریخ

روزی در یکی از کتاب‌های تاریخی عکسی از سال هزارودویست‌ونودواندی دیدم که این بنا در حال ساخت بود و در آن زمان که بهره‌مندی از امکانات امروز ناممکن بود آنها با چه زحمتی این مناره‌های بلند و دیواره‌های مرتفع و آن گنبد زیبا را برپا کردند. الان اگر در دیواره‌های این بنای تاریخی به دقت نگاه کنی به وضوح تیرهای برجای مانده در دل بنا را مشاهده خواهی کرد که از آنها برای بالا رفتن و بالابردن دیوارها استفاده می کردند.

روزگار می‌چرخد اما نه همیشه یک‌جور. آدم‌ها هم توی این گردش می‌آیند و می‌روند اما نه همیشه یک‌جور. بعضی‌ها را گردش روزگار آن‌قدر می‌تکاند که سرگیجه می‌گیرند، بعضی هم روزگار را می‌تکانند تا سرگیجه مردم برطرف شود. بعضی می‌آیند و می‌روند اما بعضی می‌مانند برای همیشه. از مردی خواهیم گفت و خواهید خواند که روزگار بعید است مثل او را دوباره ببیند، بس که نگاه و اشاره‌اش به آن بالا بود. او یک امام بود و امام بودن را به همه رهبران ریز و درشت دنیا آموخت. به هر حال مرد بزرگ همیشه و همه‌جا بزرگ است و مرد بزرگ ما، امام ما، این گونه بود.

او یک امام بود







حجره

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود / یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

تکه‌های آفتاب


محمدتقی خرسندی

همین که رسید خانه، یک جفت قالیچه زیر پا را جمع کرد و فرستاد خانه همان طلبه‌ای که در خانه‌اش فرش نداشت، در همان زمان جوانی و طلبگی.



درس را تا آخر گفت اما با قیافه درهم و ناراحت. فکرش را هم نمی‌کردیم ناراحت شود. زیراندازها نازک بود و هوا هم سرد. خرج اضافی هم که نکردیم؛ یکی از طلبه‌ها عبای پشمی خودش را انداخته بود تا امام روی زمین ننشیند.
از وقتی رسید، از وقتی عبا را دید، از وقتی عبا را با ناراحتی کنار زد، از وقتی مثل بقیه روی زمین سرد نشست، تا آخر درس اخم‌هایش باز نشد.

نظم امام(ره)، خیال ماموران امنیتی عراق را هم راحت کرده بود. ساعت دو و نیم نیمه‌شب می‌آمدند جلوی منزل. امام را تا حرم حضرت علی(ع) تعقیب می‌کردند. ساعت ۳ که امام(ره) وارد حرم می‌شد، با خیال راحت می‌رفتند و درست بعد از نماز صبح برمی‌گشتند.

آن روز را درس نداد. وارد مدرسه که شد، دید چند طلبه دارند مباحثه علمی می‌کنند. گفت: «فرق ما و آنها چیست؟ همه می‌خواهیم درس بخوانیم. آنها زودتر آمدند، پس امروز مدرسه برای آنها».
گفتیم فردا چطور؟ گفت اگر فردا هم آنها زودتر آمدند، درس نمی‌دهم.

نگذاشت ما برویم بیرون. گفت: «نمی‌خواهم جلسه خصوصی باشد». اما خودش از اتاق رفت بیرون. امینی که داخل شد، امام(ره) هم برگشت. بعدها که پرسیدیم، فهمیدیم نمی‌خواسته جلوی پای نخست‌وزیر شاه بلند شود.

عادتش بود. در مجلس ختم آیت‌الله حکیم هم همین کار را کرد؛ جلوی پای استان‌دار و بقیه نمایندگان رژیم بعث بلند نشد؛ کاری که در مجلس ختم حاج آقا مصطفی هم تکرار شد.

اصلا اولین بار هم که خواستند او را به شاه بشناسانند، گفتند همانی که در قم جلوی پایتان نایستاد. شاه آن آدم را خوب یادش بود. این کینه هیچ وقت از دلش بیرون نرفته بود.

هر کس می‌خواست اعتراض کند، به دولت اعتراض می‌کرد، کسی جرات نداشت به شاه حرفی بزند. برای همین مراجع به شاه تلگراف زدند که دولت را وادار کند دست از انحراف دینی بردارد. شاه هم از فرصت استفاده کرد و خطاب به مراجع نوشت: «ما توفیق شما را در ارشاد عوام خواهانیم».
امام(ره) جواب شاه را داد: «شما که توفیق مراجع را در ارشاد عوام خواهانید، پس به تو و دولت تو تذکر می‌دهم....». اولین بار بود کسی شاه را مخاطب قرار داده بود.

«فعلا در همان مسجد کوچک نماز بخوانند.»
این را در جواب آنهایی گفته‌بود که برای بزرگ کردن مسجدی در گیلان، از امام(ره) پول خواسته بودند. می‌گفت: «فعلا وضع قم بد است. امسال باید به حال فقرا برسیم».
در قم خشکسالی آمده بود و هر محله‌ای مسؤولی داشت تا از طرف امام(ره) به وضع فقرا برسد.

ماه رمضان بود و امام(ره) رفته بود یک مسجد متروک و دورافتاده و در تک اتاق گلی آنجا نماز جماعت می‌خواند.
هرچه اصرار کردند امام جماعت مسجد جامع محلات شود، قبول نکرد. می‌گفت: «آنجا کسی را دارد که امام جماعت شود اما اینجا نه».

سیاستی که مدنظر شماست همین طور است وگرنه سیاست کار ائمه است و برای رشد مردم.
پاکروان-رئیس ساواک-به امام گفته‌بود: «سیاست یعنی پدرسوختگی».

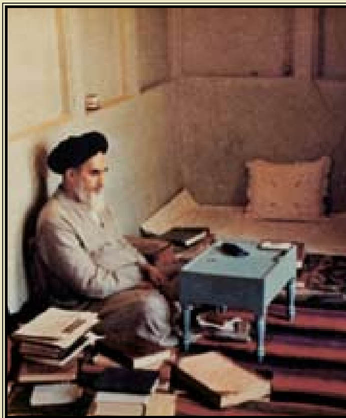


هردو سخنرانی داشتیم. پرسید تو چه می‌گویی؟ گفتم من به شاه حمله می‌کنم. گفت: «شاه را بگذار برای من، تو چیزی نگو. چون اگر دستگیرت کنند، من وساطت نمی‌کنم. تو که هیچ، وساطت مصطفی را هم نمی‌کنم».

طلبه‌ها را جمع کرد: «اگر برای من کار می‌کنید و زندان می‌روید، من اجری ندارم به شماها بدهم، کار نکنید. اما اگر برای خدا کار می‌کنید، که باید بکنید، از من توقع نداشته باشید برایتان کاری کنم.»

وقتی زندان بودیم، می‌دانستیم امام(ره) کاری برایمان نمی‌کند و هیچ امیدی به آزادی نداشتیم. از زندان که آزاد شدم، یکراست رفتم پیش امام(ره). به‌ام گفت: «من هر شب به یاد شما بودم و شما را دعا می‌کردم».

اخلاق، نمک بقیه درس‌ها بود. از هر فرصتی برای بیان نکته اخلاقی استفاده می‌کرد. از بین همه نصیحت‌ها، این یکی بیش از همه نمود داشت: «قل اعظکم بواحده ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تتفکروا».
شاید این آیه درس اخلاقی نبود اما امام(ره) یاد داد که اولین درس اخلاقی این است که آدم به چیزی که می‌گوید عمل کند.
خودش اولین عامل به این آیه بود، وقتی همه می‌گفتند که این نهضت به جایی نمی‌رسد، وقتی همه می‌گفتند که شرایط غیرقابل تحمل است، وقتی همه می‌گفتند که شما در مبارزه تنها هستید.
تنهایی قیام کرد.



«تحریرالوسیله» تازه چاپ شده بود و روی جلد نوشته بود: «رئیس الحوزات العلمیه الحاج روح‌الله خمینی».
امام(ره) که دید، با عصبانیت گفت: «هر کتابی که این جمله روی آن است، داخل دریا بریزید».
لحن امام(ره) جدی‌تر از آن بود که چون و چرا کنند.

اول دکتر را آوردیم، بعد خبر شهادت حاج آقا مصطفی را دادیم که مبادا امام(ره) طوری بشود. خبر که ندادیم، گفتیم مصطفی در بیمارستان است. گفت برویم ملاقات. گفتیم ملاقاتش ممنوع است. گفت اگر مصطفی مرده، بگویید. زدیم زیر گریه. گفت: «انا لله و انا الیه راجعون. امید داشتم که مصطفی به درد جامعه بخورد». آن روز هیچ تغییری در کارهای امام(ره) ایجاد نشد. سر وقت رفت برای نماز و قرآن روزانه‌اش را خواند.
حتی حاج احمد آقا می‌گفت امام(ره) ۷۰ صفحه از کتاب دوره مطالعاتی‌اش را هم در همان روز خواند.

یک نفر را انتخاب کردیم تا امام(ره) را قانع کند. نیم ساعت تمام با امام(ره) صحبت کرد. گفت هوای نجف طاقت‌فرساست. گفت هوای کوفه فقط کمی خنک‌تر است. گفت شب می‌رویم کوفه و صبح برمی‌گردیم نجف. گفت همه مراجع همین کار را می‌کنند. گفت لازم نیست خانه شخصی باشد، خانه یکی از شاگردان می‌رویم. گفت شما فقط برای خودتان نیستید، برای همه مسلمان‌ها هستید.
حرف‌هایش که تمام شد، امام(ره) همه را صدا کرد: «آقایان! من تشکر می‌کنم از محبت‌های شما. الان خیلی از اشخاص هستند که برای محبت به من و محبت به اسلام در زندان‌های رژیم هستند یا در مناطق سخت و بد آب و هوا تبعید شده‌اند. من خجالت می‌کشم که به‌کوفه بروم، شما هم اصرار نکنید چون این مطلب شدنی نیست».



عده‌ای از ایران آمده بودند دیدن امام(ره)، شب هم ماندند. مجبور شدم همان جای کوچک پشت در اتاق امام را هم که هر شب خودم می‌خوابیدم بدهم مهمان‌ها. خودم هم کیسه‌خواب را برداشتم و رفتم آشپزخانه. فردای آن روز امام گفت: «دیشب که فهمیدم شما در آشپزخانه خوابیدید، خوابم نبرد. امکان داشت سرما بخورید».
نمی‌دانستم خوشحال باشم که امام به فکر من بوده یا ناراحت که همان چهار ساعت خواب شبانه را هم از امام گرفته بودم.

اصلا فکر ش را هم نمی‌کردم امام به من شک داشته باشد.
به جدش قسم خوردم که نامه‌ها را نمی‌خوانم، فقط برای مسائل امنیتی بازشان می‌کنم.
خندید و گفت: «من هم همین را گفتم که راضی نیستم. اگر خطری در این پاکت‌ها باشد، چرا برای شما باشد؟».
گفتم ملتی منتظر شما هستند. گفت: «خب، چند بچه هم منتظر شما هستند».
گفتم من دوره دیده‌ام. گفت: «یک روز بیایید به من هم یاد بدهید».
دیگر جوابی نداشتم.

شب میلاد حضرت مسیح یاد همسایه‌ها بود. در همه خانه‌ها را زده بودند. امام برای همه گل فرستاده بود. گفته بود خارجی‌ها به گل علاقه دارند، پس حتما همراه شیرینی، گل هم ببرید و عیدشان را تبریک بگویید. باز هم داشتند در همه خانه‌ها را می‌زدند، یک ماه بعد از آن ماجرا. اما این بار موضوع فرق می‌کرد؛ از همه همسایه‌ها عذرخواهی می‌کرد که به آنها زحمت داده، به خاطر چهار ماه اقامت در نوفل لوشاتو. داشت بر می‌گشت ایران.

ایرانی‌ها پول روی هم گذاشتند، گوسفندی خریدیم و توی حیاط پشتی خانه قربانی کردیم. بخشی از گوشتش را گذاشتیم برای شب عاشورا و کمی هم فرستادیم برای امام. خوشحال بودیم که بعد از مدت‌ها [خوردن] نان و پنیر یا آبگوشت، امام امشب غذای بهتری می‌خورد اما نخورد. گفت: «در فرانسه کشتن حیوان در خارج از کشتارگاه ممنوع است. چون از قانون حکومت تخلف کردید، از این گوشت نمی‌خورم».

گفتند به امام بگویید برای بیرون بیت چند نفر ریش‌دار بگذارید. خندید و گفت: «ریش، پشم است. من ریش نمی‌خواهم، آدم‌هایی می‌خواهم که اینجا کار کنند».



تأمّل

واقعیت‌ها را بنویسید

«شما از کجا می‌دانید بانویی که ۱۰۰سال پیش در روستا زندگی کرده، دانا و روشن ضمیر بوده؟»
فکر نمی‌کردم امام از این صفتی که برای مادرش به کار برده‌ام ناراحت شود ولی تاکید داشت که شما مورخید، نه مداح.
***
توی هزار صفحه کتاب، روی کلمه فراوان خط کشیده بود. نمی‌فهمیدم برای مخاطب چقدر متفاوت و مهم است که کلمه فراوان را از این جمله حذف کنم: «امام در همان اول کودکی شوق و علاقه فراوانی به تحصیل و دانش داشت».

از فرودگاه راه افتادیم به سمت بهشت زهرا. هـر از گاهی امـام اسـم خیابـان را از حـاج احمد آقا می‌پرسید تا اینکه رسـیدیم به جنوب شهر. گفت من با مردم اینجا کار دارم و مردم اینجا با من.

آن‌قدر جمعیـت زیاد بود که مجبور شـدیم دیدارها را از مدرسـه رفاه به مدرسه علوی منتقـل کنیم امـا فایـده‌ای نداشـت. هر روز ده‌هـا نفر زیر فشار جمعیت غش می‌کردند. به امام گفتیم اجـازه بدهید به خانم‌هـا بگوییم نیاینـد. امام جواب داد: «من با دست همین زن‌ها شاه را بیرون کردم. اینها باید در صحنه و اجتماع باشند».

«ایـن دفعه که خدمتشـان رفتی، بپرس دیوان شـعر مـن کجاسـت؟» دیوان شـعر امـام خیلـی وقت پیش گم شـده بـود. همه می‌دانسـتند برای امام اهمیتی ندارد. موضوع ایـن بود که یـک نفر ادعـای ملاقات بـا امام زمان(عج) کرده بود. رفت و دیگر نیامد.

گوشی را گذاشت و دیگر اصرار نکرد. فکر نمی‌کردیم از دست آیت‌الله طالقانی هم کاری برنیاید.
۲۱بهمن بـود و حکومت نظامی اعلام شـده بود اما امـام گفت که مردم باید بـه خیابان‌ها بریزند. با استدلال‌های ما هم از حرفش کوتاه نیامـد. کار، فقط کار آیـت‌الله طالقانی بود که منصرفش کند.
گوشی را دادیم دستش و از دور نگاه می‌کردیم. معلوم بود دارد اصـرار می‌کند، معلوم بود دارد التماس می‌کند، معلوم بـود نمی‌تواند امام را راضی کند اما ناگهان... .
دستش لرزید. گوشی را گذاشت. رنگش پرید. اصرار نکرد. فقط گفت: «امام گفته اگر این تکلیف الهی باشد شـما چه می‌گویید». گوشی را گذاشت و دیگر اصرارنکرد.

صبحانه، میوه ساعت ده صبح، ناهار، عصرانه ساعت چهار که خودش آماده می‌کرد، شام ساعت ده شب؛ اینها زمان‌هایی بود که حتما باید با خانواده باشد.
هر روز سـه‌بار پیـاده‌روی، هر بار ۲۵ تـا ۳۰ دقیقه؛ برنامـه‌ای که هیـچ وقت ترک نشـد، حتی در سـلول انفرادی.

همین که از خواب بیدار می‌شد، چراغ خواب کوچک بالای سـرش را خاموش می‌کرد. موقع پیاده‌روی در اتاق هم همین‌طور، چراغ‌هـای اتاق را خاموش می‌کرد. با سه‌مشـت آب وضو می‌گرفت. حتی اجازه اسـتفاده بیش از اندازه دسـتمال کاغذی را هم نمی‌داد. روی لیـوان آب نیم‌خورده هم، کاغذ می‌گذاشـت که بعدا بخورد.

یک سـاعت نگذشـته بود که با بی‌سـیم خبرم کردند. بیماری امام عود کرده‌بود. باورم نمی‌شد. حال امام کاملا خوب بود.
کار، کار همـان نامـه بـود؛ نامه یـک خانـم فقیر و شهیدداده؛ همانی که برای امام ژاکت فرستاده بود. وقتی تهیدست باشی، برای انقلاب شهید داده باشی، به عشـق امام ژاکت ببافی، در هر دانه ژاکت ذکر خدا را بگویـی، ژاکت را برای امام بفرسـتی و همه اینها را در یک نامه بـه امام بگویی، معلوم اسـت که بیماری قلبی‌اش عـود می‌کند، حتـی اگر یک سـاعت قبل کاملا سالم بوده باشـد، حتی اگر آن روز اتفاق خاصی نیفتاده‌باشد.

نمی‌دانـم چند نخ سـیگار دود کرده بودم. خبرهـای بـد پشـت سـرهم می‌رسید و آخر هم... خرمشـهر سقوط کـرد. بـا بغـض وارد اتاق شـدم. امام داشت تلویزیون تماشا می‌کرد. پرسید: «چی شده؟». با بغض گفتم: «خرمشهر را گرفتند». گفت: «اینکـه ناراحتی ندارد، جنگ است. یک وقـت ما می‌بریـم، یک وقت آنها».
۲۰ماه کشید تا خرمشهر آزاد شـد. خیلی راحت گفت: «خرمشهر را خدا آزاد کرد».

نماز صبح را با وضوی نماز شب می‌خواند، تقریبا در تمام عمر؛ حتی آخرین روزها، روی تخت بیمارستان

امام خیلی احوالت را پرسید و گفت کاش ما هم مثل حاج عیسـی خلوص نیت و صفـای باطنی داشـتیم. حاج احمدآقا فقط پیام را نرساند، توضیح هم داد: «حاج عیسی! امام اهل چاپلوسـی نیست، لابد چیزی از شما دیده که این‌طور علاقه‌مند شده».
حاج عیسـی خادم امـام بود. یک روز بـه خاطر چیدن میوه‌های نورس برای امـام، از نردبان بالا رفته‌بود که افتاد و مهره گردنش شکست. حالا هم امام حاج احمد را برای احوالپرسی فرستاده بود.

«خودکشی و دیگرکشی با سـیگار» اسـم کتاب تازه‌ام بود که به امام هدیه کردم. لبخندی زد و گفت: «من که دخانیـات مصرف نمی‌کنم، بدهید به آنهایی که مصرف می‌کنند».
راست می‌گفت. سـیگار نمی‌کشـید، یعنی ترک کرده‌بود. می‌گفت دو روز اول، برای رهایی از خستگی درس چند پکی زدم. روز سـوم بی‌اختیار سراغش رفتم. همان موقـع تصمیم گرفتم دیگر سـراغش نروم، چیزی را که اختیارش دسـت خودم نیست.

پزشـک از اتاق بیـرون رفت. خواسـتم بروم که دسـتم را گرفت. گفت حق‌الزحمه دکتـر را فراموش نکنی. گفتـم ایـن دکترها همه بـا افتخـار و علاقه می‌آیند، دنبال پول نیستند. قبول نکرد. گفت: «حق ویزیت و حق مدت زمانی که در راه جماران هسـتند بایـد پرداخت شـود. با کار مـردم صلواتـی برخورد نکنید». تا قول نگرفت، ولم نکرد.

وقـت نماز نبـود که بخواهـد وضـو بگیـرد. پرسـیدم چـرا امـام بـه آشپزخانه آمده‌است؟
گفـت: «امـروز مهمان‌ها زیاد بود، آمدم در شسـتن ظرف‌ها کمک کنم».

«دخترم، شـنیدم می‌گفتی می‌ترسـم ایام امتحان متاسـف شـوم که چرا کار نکردم در روزهای تعطیل. این تاسـف و امثال آن هرچه هست، سهل اسـت و زودگذر. آن تاسف دائمی و ابدی اسـت که چون به خودآیی، توجه کنی که همه چیـز را می‌بینی جز او، و آن روز پرده‌ها افتادنی و حجاب‌ها برداشتنی نیست.»

پرسـید وضو را چه کار کنم؟ گفتیـم هر جور صلاح می‌دانید. گفت شما نظر پزشکی‌تان را بدهید، حکم شرعی را خودم استنباط می‌کنم.
نظر خودش را پرسـیدیم درباره عمل جراحـی. گفـت هر جـور صلاح می‌دانید، من نظری ندارم.
تسلیم دستور پزشک بود، بـه جـز وقتی که پزشکی گفت به خاطر ناراحتی چشم، قرآن نخوانیـد. جـواب داد: «آقـای دکتر، من این چشـم‌ها را می‌خواهم برای قرآن خواندن».

«از هیچ قدرتی غیر از خدا نترسـید. محکم و اسـتوار در مقابل قدرت‌های بزرگ بایستید. اگر قدرت‌های بزرگ احسـاس کنند ضعیف هستید یا احساس ضعف دارید، بر شما بیشـتر خواهند تاخت. پیروزی با شما و ملت است. موفق و پیروز باشید.»
به همین کوتاهی. یک روز گذشـته بود از آن ماجرا؛ روزی که امام سکته قلبی کرد و برای چند لحظه از دنیا رفت. با عمل احیا توانستیم به زندگی برگردانیمش. یک روز بعد از آن ماجرا، سـران نظام را جمع کرد تا اینها را بگوید به‌شان.

«قـوی باشـید، احساس ضعف نکنید. به خدا متکی باشـید. اشـداء علـی الکفار و رحماء بینهم باشـید. اگر با هـم بودید هیچ کس نمی‌تواند به شما آسیبی برساند.»
ناراحتـی قلبـی پیدا کرده بـود و مطمئن بود که رفتنی اسـت. می‌خواست مهم‌ترین دغدغه‌هایش را بگوید. «از خانـم مواظبـت کنیـد، نگذاریـد به ایشـان بد بگذرد. در خدمت ایشان باشید. احتـرام ایشـان را داشته‌باشید.»
بـه حـاج احمـد آقا می‌گفت، وقتی وضع جسـمی امام وخیم شـده‌بود و حـس می‌کرد به زودی از دنیا می‌رود.

هـرجـا را درسـت می‌کردیـم، جـای دیگـری بیمـار مـی‌شـد. فـایده‌ای نداشـت، می‌خواسـت بـرود. خـودش هم حتمـا می‌دانست زنـده نمی‌مانـد. می‌دانسـت همه این کارها بی‌فایده است. اصلا خودش موقع رفتن به بیمارستان اینها را گفته‌بود. پرسـیدیم: «جـواب مـردم را چـه بدهیم؟». گفـت: «اگر مرا برای خودم زنده نگه داشته‌اید، به حال خودم بگذاریـد اما اگـر برای مردم اسـت، هـر کاری می‌خواهید بکنید».

معلـوم نبـود باید ایـن مـادر شـهید را از کجا پیـدا می‌کردیـم. نامه‌ای به امام نوشـته بود که برای ملاقات امام به تهران آمده ولی نتوانسته امام را ببیند. امام کنار نامه نوشته بود: «تا این مادر شهید را به ملاقات من نیاورید، من به ملاقات کسی نمی‌آیم».

عده‌ای آمده‌بودند تا از کارهاشان بگویند، تعریفی از خودشـان کرده‌باشـند یـا امام نـه گذاشـت و نه برداشت، رک‌وپوست‌کنده گفـت: «اگر بـرای رضای خـدا کردید کـه اجرتان با خـدا ولی اگـر برای من کردید، بیخود کردید».

پرسـتار کـه آمـده بود برای سرکشی، امـام گفته بـود: «تا می‌توانی در جوانی عبادت کن. مثل من که پیر شـدی، دیگر توان و انرژی عبادت کـردن نـداری». این را کسی می‌گفت که نـه نماز شـبش ترک می‌شـد، نـه نماز اول وقتش.

تأمّل

بحث؛ تمام

گفته بود پناهگاه را نسازیم اما ساختیم. ۲۰متر بیشتر با خانه فاصله نداشت. نگاهش هم نکرد، حتی روزی که وزیر اطلاعات خبر آورد که می‌خواهند جماران را بمباران کنند. گفت: «من با مردم جماران و سرباز سر کوچه چه فرقی دارم؟».
شروع کردیم به توجیه: «اگر بمب به کاخ صدام بخورد چقدر ما خوشحال می‌شویم؟ شما بین خودتان و بقیه فرق نمی‌گذارید اما مردم چرا».
گفت: «مردم باید بدانند اگر من جایی بروم که بمب پاسداران اطراف منزل من را بکشد و مرا نکشد، دیگر به درد رهبری این مردم نمی‌خورم».
بحث بی‌فایده بود. باید جوری بحث را تمام می‌کردم.
گفتم: «تا کی می‌خواهید اینجا بنشینید؟».
به پیشانی‌اش اشاره کرد و گفت: «تا وقتی که موشک به اینجا بخورد».
بحث تمام شد.

تقویم

مروری بر زندگی و مبارزه سید محمدباقر صدر

آیت‌الله مجاهد

محسن قزلی

سیدمحمدباقر صدر در برهه‌ای در عراق به عنوان مرجع شناخته شد که انقلاب اسلامی به پیروزی رسیده بود و رژیم بعث عراق به شدت از این موضوع نگران بود. حمایت‌های صدر از جریان انقلاب اسلامی و شخص امام خمینی(ره) و اندیشه برپا کردن چنین جریانی در عراق باعث شده بود که سیستم امنیتی این کشور از این موضوع هراسناک شود و با زیر فشار قرار دادن صدر، او را مجبور به تبری جستن از امام خمینی(ره) و جریان انقلاب اسلامی کند ولی مقاومت این مرجع بزرگ عراق درنهایت منجر به شهادت ایشان توسط رژیم بعث عراق شد.

او که بود؟

تمام خانواده او که نسبشان به امام کاظم(ع) می‌رسید، نسل اندر نسل روحانی بودند. محمدباقر که در کاظمین به دنیا آمده بود دومین فرزند خانواده و نوه آیت‌الله سیداسماعیل صدر از مراجع بزرگ تقلید بود. تمام خاندان او که همگی به اسم «صدر» مشهور بودند در ایران، لبنان و عراق از روحانیون بنام آن زمان بودند.

هوش و استعداد او در دوران مدرسه باعث شد که مسؤولان آموزش و پرورش عراق تصمیم بگیرند او را به مدرسه تیزهوشان و بعد از آن برای ادامه تحصیل به اروپا بفرستند ولی هم خودش مخالف بود و هم خانواده‌اش. راهی حوزه شد و زیر نظر دو دایی فقیه خود یعنی آیت‌الله شیخ محمد و شیخ مرتضی آل‌یاسین مشغول به تحصیل دروس حوزوی شد.

در حوزه!

وقتی ۱۲ ساله بود به همراه برادرش به نجف اشرف رفت تا به تحصیلات عالی حوزوی بپردازد. در آنجا شاگردی استادان برجسته‌ای مانند مرحوم آیت‌الله خویی، مرحوم آیت‌الله محمدرضا آل‌یاسین و شیخ صدرا بادکوبه را کرده و در کنار آن شروع به مطالعه در آثار فلسفی غرب کرد. همان‌موقع کتاب «فلسفه ما» را نوشت.

در ۲۵ سالگی شروع به تدریس در حوزه کرد. سه سال بعد تدریس خارج فقه را هم آغاز کرد. محمدباقر صدر قبل از ۴۰ سالگی به مرجعیت رسید که این خودش حادثه‌ای شگفت‌انگیز در تاریخ شیعه بود. بعد از رحلت آیت‌الله حکیم دوران مرجعیت ایشان شروع شد و بسیاری از مردم عراق مقلد وی شدند.

در این دوران حزب بعث با گروه‌های مبارز و مسلمان درگیر بود. آیت‌الله صدر در آن زمان در بیمارستان نجف بستری بود و به واسطه حمایت از گروه‌های اسلامی در همان بیمارستان تحت نظر ماموران سازمان امنیت عراق قرار گرفت. ایشان را با همان وضعیت به بخش زندانیان بیمارستان بردند ولی با اعتراضات و اجتماعات مردم، رژیم بعث تحت فشار قرار گرفت و ایشان را آزاد کرد.

پنج سال بعد از این اتفاق آیت‌الله صدر به خاطر حمایت فراوان از هیات‌های عزاداری وقتی در روز اربعین پای پیاده از نجف به کربلا می‌رفت، دوباره بازداشت و به سازمان امنیت بغداد منتقل شد و بیش از هشت سال شکنجه جسمی و روحی تحمل کرد. شدت این شکنجه به حدی بود که تا پایان عمر آثار آن روی بدنش معلوم بود و به سختی می‌توانست از پله‌ها بالا برود.

صدر، امام(ره) و انقلاب!

وقتی امام خمینی(ره) از ترکیه به نجف اشرف رفتند بین علما و روحانیون درباره استقبال از امام(ره) اختلاف‌نظرهایی پیش آمد ولی آیت‌الله صدر با عده‌ای از علمای دیگر به استقبال و پیشواز ایشان رفتند ودر مدت ۱۴ سال اقامت امام(ره) در نجف ارتباط نزدیکی با ایشان داشتند.

این ارتباط تا اوایل انقلاب وجود داشت. آیت‌الله صدر وقتی امام خمینی(ره) در پاریس بود، نامه‌ای نوشت و از ایشان و انقلاب اسلامی و شهدا حمایت و از آنها تجلیل کرد: «بسم‌الله الرحمن الرحیم کسانی که در ایران برای دفاع از اسلام و مسلمین قیام کرده و کشته می‌شوند شهید هستند و خداوند آنان را با امام حسین(ع) در بهشت محشور می کند. ان‌شاءالله تعالی» این اقدام اولین حرکت جدی و علنی آیت‌الله صدر در روند انقلاب اسلامی بود. در شب ۲۲بهمن ۱۳۵۷ آیت‌الله صدر در مسجد جواهری نجف منبر رفت و برای مردم عراق از انقلاب اسلامی ایران و نقش امام خمینی(ره) در احیای اندیشه‌های دینی و اصلاح امت اسلام صحبت کرد. فردای آن روز مردم عراق به دعوت آیت‌الله صدر برای حمایت از انقلاب اسلامی و رهبرش امام خمینی(ره) در بسیاری از شهرهای عراق راهپیمایی کردند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، آیت‌الله صدر شروع به تفسیر قرآن کرد. این موضوع در حوزه نجف که کمتر دیده شده بود یک مرجع تقلید به جای درس خارج فقه تفسیر قرآن بگوید، عجیب بود؛ به طوری که بعضی از شاگردان علت را از وی جویا شدند. آیت‌الله صدر هم در جواب آنها گفت: «امروز در این برهه از تاریخ اسلام و مسلمین که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی(ره) پیروز شده و پوزه قدرت‌های شیطانی شرق و غرب را به خاک مالیده و امت اسلام را در سرتاسر دنیا امیدوار کرده است، من وظیفه خود می‌دانم که با تفسیر قرآن، افکار مردم مسلمان عراق را آگاه و آرمان‌های انقلابی اسلام را مطرح کرده و با بیان مفاهیم شورآفرین، حماسی و اجتماعی قرآن دل‌ها را برای پیوستن به انقلاب اسلامی ایران آماده کنم.

کلاس درس تفسیر آیت‌الله صدر به شدت مورد توجه توده مردم قرار گرفت، حکومت بعث به وحشت افتاده و در یک عملیات در شهرهای مختلف عراق تمام نمایندگان آیت‌الله‌صدر را بازداشت کرد. آیت‌الله صدر در پیامی مردم را به ابراز انزجار از این اقدام دعوت کرد. بازارها تعطیل شدند، مردم دست از کار کشیدند و به سمت خانه آیت‌الله حرکت کردند. همان شب ایشان بازداشت شد و در سازمان امنیت بغداد از او خواستند تا دست از حمایت انقلاب ایران بردارد اما آیت‌الله در جواب آنها گفت: «من یک مسلمانم و در برابر سرنوشت همه مسلمانان جهان- و نه تنها عراق و ایران- مسؤولم. باید به وظیفه شرعی خود عمل کنم و وظیفه شرعی منحصر به عراق و ایران نیست. حمایت از انقلاب اسلامی ایران و رهبری آن هم یک وظیفه شرعی است!».

همان روز بنت‌الهدی صدر در مرقد امام علی(ع) سخنرانی کرد و از مردم خواست که به خیابان‌ها بریزند. همین سخنرانی کافی بود که مردم به خیابان‌ها بیایند و رژیم بعث مجبور شود برای حفظ آرامش و جلوگیری از اعتراضات مردم آیت‌الله صدر را آزاد کند.

رئیس سازمان امنیت عراق از آیت‌الله صدر می‌خواهد که فقط چند کلمه علیه امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی بنویسد تا آزاد شود وگرنه کشته می‌شود. آیت‌الله این درخواست را رد می‌کند و می‌گوید: من آماده شهادتم. هرگز خواسته‌های غیرانسانی وضددینی راقبول نخواهم کرد

پله پله تا ملاقات خدا!

بعد از آزادی آیت‌الله خانه ایشان و کوچه‌های اطراف از ابتدای صبح تا اواخر شب پر از جمعیت بود که برای دیدار او آمده بودند. همین موضوع کافی بود که رژیم بعث احساس خطر کرده و برای قطع رابطه مردم با آیت‌الله نیروهای امنیتی خود را در اطراف بیت ایشان مستقر کند. این آغاز محاصره نه ماهه خانه آیت‌الله بود. در این مدت دولت با فرستادن ماموران و واسطه‌هایی نزد آیت‌الله سعی می کرد تا او را از حمایت انقلاب اسلامی منصرف کند ولی ایشان به هیچ عنوان قبول نمی کردند.

در روز ۱۶ فروردین ۱۳۵۹ رئیس سازمان امنیت نجف، «ابوسعید» با تعدادی از نیروهای تحت امرش آیت‌الله را بازداشت و به سرعت به بغداد منتقل کردند. فردای آن روز رژیم بعث بنت‌الهدی، خواهر ایشان را هم دستگیر کرد تا مبادا او بار دیگر مردم را به قیام، اعتصاب و تحصن دعوت کند.

برزان ابراهیم، برادر ناتنی صدام و رئیس سازمان امنیت عراق طی صحبتی از آیت‌الله صدر می‌خواهد که فقط چند کلمه علیه امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی بنویسد تا آزاد شود وگرنه کشته می‌شود. آیت‌الله این درخواست را رد می کند و می‌گوید: «من آماده شهادتم. هرگز خواسته‌های غیرانسانی و ضددینی را قبول نخواهم کرد و راه من همان است که انتخاب کرده‌ام». وقتی سران حزب بعث از منصرف کردن آیت‌الله صدر و خواهرش مایوس شدند، آن دو را در روز ۱۹ فروردین ۱۳۵۹ زیر شکنجه به شهادت رساندند و در نیمه‌های شب جنازه‌هایشان را تحویل خانواده‌شان دادند.

شهادت فخر حوزه‌های علمیه

امام خمینی(ره) بعد از شهادت آیت‌الله صدر و خواهرش این پیام را صادر کرد: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. اناللّه و انا الیه راجعون. با کمال تاسف مرحوم آیت‌الله شهید محمدباقر صدر و همشیره مکرمه مظلومه او که از معلمین اخلاق و دانش و مفاخر علم و ادب بود با وضع دلخراشی به درجه رفیع شهادت رسیده‌اند... اینجانب برای بزرگداشت این شخصیت علمی و مجاهد که از مفاخر حوزه‌های علمیه و از مراجع دینی و متفکران اسلامی بود، از روز چهارشنبه، سوم اردیبهشت به مدت سه روز عزای عمومی اعلام می کنم... و از خداوند متعال خواستار جبران این ضایعه بزرگ می‌باشم».

شجره

صدر و روزگار مجاهدت برای برقراری حکومت اسلامی

گفت من آماده شهادتم

فائقه السادات میر صمدی

۲۳ بهمن ۵۷ در شهر نجف هم غوغایی بود؛ مردم و طلبه‌های انقلابی عراق هم از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران خوشحال بودند. آیت‌الله محمد باقر صدر در مسجد جواهری نجف سخنرانی کرد و برای اعلام همبستگی با قیام مردمی ایران و اطاعت از اوامر امام خمینی(ره) از مردم خواست در تظاهرات روز بعد شرکت کنند. مردم عراق در ۲۴ بهمن ۵۷ در شهرهای مختلف از جمله نجف و کربلا راهپیمایی کردند و با تایید بیانیه‌ای، انقلاب اسلامی را به مردم ایران تبریک گفتند و همه را به ادامه تبعیت از امام خمینی(ره) دعوت کردند. آرا و اندیشه‌های آیت‌الله محمدباقر صدر و امام خمینی(ره) به هم نزدیک بود و به همین دلیل رژیم بعث عراق هر دو این مراجع را به یک چشم نگاه می‌کرد. قبل از ظهور این دو نفر، دنیای اسلام در رخوت و انفعال به سر می‌برد. بیشتر کشورهای عرب و مسلمان زیر سلطه استعمار اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها بودند.



هنر امام خمینی(ره) و کسانی مثل محمد باقر صدر این است که اسلام را از حالت تدافعی و مهجوریت درآوردند و آن را به یک حرکت تبدیل کردند. فلسفه، منطق، احکام، اصول و قواعد دین، همه محترم است اما اگر حرکتی در آن نباشد فقط به درد متحجران و گوشه‌نشینان می‌خورد. محمدباقر صدر عالمی بسیار باهوش و تیزبین بود. در تاریخ شیعه این اتفاق خاصی است که کسی پیش از ۴۰ سالگی به درجه مرجعیت برسد اما سید محمدباقر صدر به این مقام رسید. قبل از آن در ۲۰ سالگی کتاب «کفایه‌الاصول» را تدریس کرد و در ۲۸ سالگی تدریس دوره خارج فقه و اصول را بر اساس کتاب «عروه الوثقی» آغاز کرد.

مطالعات، تالیف‌ها و پژوهش‌های محمدباقر صدر نشان می‌دهد او یک نخبه علمی است. علمای زیادی نظریات بدیع فقهی، فلسفی و تاریخی داشتند اما ترسیم مشخصات اقتصاد اسلامی و چهارچوب‌های آن، کار محمدباقر صدر است. مباحثی که درباره بانکداری اسلامی و ویژگی‌های آن در کتاب «اقتصادنا» مطرح شده، نشان می‌دهد صدر مهندسی ویژه‌ای برای مباحث مالی اسلامی در نظر گرفته که قواعد آن را از قرآن و کتاب‌های اسلامی استخراج کرده است.

نظریه‌های اقتصادی شهید صدر برگرفته از قرآن و احکام است و کهنه نمی‌شود؛ همین امروز هم در بازار آشفته اقتصاد جهانی راهگشاست اما عمل به نظریه‌های شهید صدر به مذاق بسیاری خوش نمی‌آید و به همین دلیل است که پس از سال‌ها استقرار حکومت اسلامی، هنوز بانکداری و نظام اقتصادی اسلامی درست و حسابی‌ای نداریم. محمدباقر صدر از طرفی به مباحث اقتصادی تسلط دارد و از طرف دیگر به درجه مرجعیت دینی رسیده. فکر خلاق او این دو مزیت را با هم به کار می‌گیرد و نظریه‌های ناب اقتصادی طرح می‌کند.

ارائه طرح و نظریه، تالیف کتاب، تدریس و تحصیل، کنار عمل معنا پیدا می‌کند. عمل به این نظریه‌ها خودبه‌خود مرجع شیعه را وارد حرکتی می‌کند که می‌توان نامش را انقلاب گذاشت.

شهید صدر مشکل جوامع اسلامی را در عقب‌ماندگی فکری، علمی و انفعال در عالم سیاست می‌دانست. بیشتر کشورهای اسلامی اوایل قرن چهاردهم شمسی در گیر استعمار بودند. نظریه‌های متفاوتی در این‌باره وجود داشت.

عده‌ای از علما چاره‌ای جز مدارا نمی‌دیدند، بعضی نجات حوزه‌ها و برقراری کلاس درس طلبه‌ها را مهم‌تر از دعواهای سیاسی می‌دانستند و بعضی هم مثل امام خمینی(ره) و شهید صدر وارد میدان شدند و با راه‌انداختن نهضت و حزب اسلامی مقابل جریان‌های استعماری استبدادی و سلطنتی ایستادند.

سال ۱۳۳۷، ژنرال عبدالکریم قاسم، رژیم سلطنتی عراق را از بین برد و حکومت جمهوری اعلام کرد. کمونیست‌ها مجال پیدا کردند که تبلیغات جدی‌ای علیه دین کنند. گروهی از روحانیون و علمای شیعه دور هم جمع شدند که فعالیت‌های الحادی کمونیست‌ها را با انتشار مجله‌های سیاسی و ایدئولوژیک کنترل کنند. «مجله الاضواء» سال ۱۳۴۰ تأسیس شد و سرمقاله پنج شماره اول آن را شهید محمدباقر صدر نوشت که بعدها به «رسالتنا» مشهور شد.

فلسفه اسلامی در آن روزها مورد هجمه وسیع کمونیست‌ها بود. در همان روزها صدر کتاب «فلسفتنا» را نوشت و در آن ضمن معرفی فلسفه اسلامی، برتری‌های آن را نسبت به فلسفه مکتب کمونیسم مطرح کرد. سال ۱۳۳۷ شهید صدر پا را فراتر گذاشت و برای معرفی نظام اقتصادی اسلام و امتیازهای آن نسبت به نظام‌های اقتصادی سوسیالیستی و لیبرالیستی، کتاب «اقتصادنا» را نوشت. در دورانی که عده‌ای مسلمانی را عقب‌افتادگی و مایه خجالت می‌دانستند، محمدباقر صدر با سربلندی وجوه مختلف اسلام را معرفی می‌کرد و می‌گفت: «ما این‌طور هستیم و این‌طور فکر می‌کنیم. این است فلسفه ما، اقتصاد ما و رسالت ما. سال ۱۳۴۴ که امام خمینی(ره) به نجف تبعید شدند، شهید صدر همراه گروهی از علما از ایشان استقبال کردند. ۱۳ سال دوران تبعید امام به نجف فرصت خوبی برای تبادل فکری و بررسی نظریه‌های حکومتی امام و آیت‌الله صدر بود.

رژیم بعث عراق می‌دانست سیدمحمدباقر صدر هم مثل امام‌خمینی(ره) دین را از سیاست جدا نمی‌داند و حکومت مطلوب را حکومت اسلامی می‌داند و تا آن را برقرار نکند، دست از مجاهدت برنمی‌دارد. به همین دلیل کم‌کم مبارزان عراق را شناسایی کرد و به زندان انداخت. سال ۱۳۵۱ سیدمحمدباقر صدر در بیمارستان نجف بستری بود. مأموران بعث بیمارستان را قرق کردند و آیت‌الله صدر را دستگیر کردند و به بیمارستان کوفه بردند که آنجا او را زیر نظر بگیرند.

این رفتار توهین‌آمیز رژیم بعث، مردم عراق را عصبانی کرد و آنها همراه علما اعتراض‌ها و تهدیدهای رسمی خود را اعلام کردند. رژیم بعث هم مجبور شد آیت‌الله صدر را آزاد کند. مبارزات انقلابی مردم عراق به رهبری آیت‌الله صدر به جایی رسید که اربعین ۱۳۹۷ قمری (۱۳۵۶ شمسی) عزاردان حسینی در شهرهای نجف و کربلا تظاهرات گسترده‌ای کردند. روز بعد مأموران عده‌ای از تظاهرکنندگان را دستگیر و زندانی و شکنجه کردند. آیت‌الله صدر هم دوباره دستگیر شد و پس از چند ساعت شکنجه آزاد شد.

اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷، رژیم بعث عراق هم مثل رژیم پهلوی ایران فهمید مردم ایران برای برپایی حکومت اسلامی هم و غم جدی دارند و حرکت انقلابی آنها تا چند ماه دیگر به ثمر خواهد نشست. رژیم بعث از ایجاد حرکت‌هایی مشابه انقلاب مردم ایران در عراق می‌ترسید و به همین دلیل چاره‌ای جز مخدوش کردن چهره مردم انقلابی و رهبری امام‌خمینی(ره) نیافت.

آیت‌الله صدر با زیرکی دریافت برنامه رژیم بعث، تخطئه قیام مردم ایران است. به همین دلیل نامه‌ای برای امام خمینی(ره) نوشت که آن روزها در پاریس بود. وی در این نامه از قیام مردم ایران تمجید کرد و تلاش و شجاعت آنها را برای برقراری حکومت اسلامی، پربرکت دانست. آیت‌الله صدر به مریدان خود در ایران پیام داد که مردم ایران را در پیروزی نهایی و تلاش برای استقرار حکومت اسلامی کمک کنند. محمدباقر صدر در این پیام فتوایی صادر کرد و گفت: «شهدای انقلاب ایران همچون شهدای قیام امام‌حسین(ع) هستند». این فتوای مهم، توطئه تبلیغاتی رژیم بعث علیه حرکت اسلامی مردم ایران و رهبری امام را خنثی کرد.

مأموران رژیم بعث از اتحاد و انقلاب مردم ایران و احتمالا عراق می‌ترسیدند و تلاش می‌کردند این قرابت و دوستی شکل نگیرد یا اگر به وجود آمده با توطئه و تهدید از بین برود. مردم انقلابی ایران، امام خمینی(ره)، ذهن خلاق و سرنترس آیت‌الله محمدباقر صدر برای رژیم بعث و آمریکا خطرناک بودند.

سال ۱۳۵۸ آیت‌الله صدر رساله «الاسلام یقود الحیاه» را نوشت و این رساله را که درباره قانون اساسی بود به دست نماینده ویژه ارتباط با امام خمینی(ره)، روانه ایران کرد. رژیم بعث هنوز رساله جدید و شیوه مقابله با آن را نیافته بود که آیت‌الله صدر با فتوایی، مردم را به براندازی رژیم بعث دعوت کرد: «بر همه ملت مبارز و مسلمان عراق، واجب کفایی است که به قیام مسلحانه ضدحزب بعث و سردمداران آن، اقدام و مسؤولان حزب کافر را ترور کنند تا خود را از چنگال این دژخیمان خونخوار نجات دهند».



فعالیت‌های آیت‌الله صدر زیرنظر رژیم بعث بود. حتی جلسه تفسیر قرآن او را تعطیل کردند. هزار نفر از مریدان و رابطان وی در عراق دستگیر شدند. وی هم روز ۱۶ رجب ۱۳۹۹ قمری اعتصاب عمومی اعلام کرد و بازارهای عراق تعطیل شد. مردم نجف گروه‌گروه به خانه آیت‌الله صدر رفتند. روز بعد آیت‌الله صدر دستگیر و به بغداد منتقل شد. دستگیری وی خشم مردم را برانگیخت و در نجف، کربلا و کاظمین تظاهرات کردند. رژیم بعث برای اینکه جلوی بدتر شدن اوضاع را بگیرد، ناچار او را آزاد کرد اما نه ماه خانه وی را محاصره کرد.

در این مدت نمایندگان و مأموران ویژه رژیم بعث بارها به خانه آیت‌الله صدر رفتند که با او مذاکره کنند. روزهای آخر که مأموران از تطمیع آیت‌الله ناامید شدند، او را تهدید کردند که دست از تأیید انقلاب اسلامی ایران و قیام امام خمینی(ره) بردارد یا او را به شهادت می‌رسانند. آیت‌الله صدر، نه رژیم بعث را تایید کرد و نه فتوای تحریم را پس گرفت و راه شکنجه و شهادت را انتخاب کرد.

۱۶ فروردین ۱۳۵۹ آیت‌الله صدر همراه خواهرش، بنت‌الهدی، در نجف دستگیر و به بغداد منتقل شد. رئیس سازمان امنیت عراق از او خواست چند خط درباره امام خمینی(ره) و ضدانقلاب اسلامی بنویسد تا از مرگ نجات پیدا کند اما او این پیشنهاد را هم رد کرد و گفت: «من آماده شهادتم». بعد از سه روز تحمل شکنجه، این خواهر و برادر، در ۱۹ فروردین ۱۳۵۹ به شهادت رسیدند و با تدابیر شدید امنیتی در آرامگاه شرف‌الدین در نجف به خاک سپرده شدند.

بنت‌الهدی صدر همیشه کنار برادرش بود. آیت‌الله صدر پیش از طرح بعضی نظریه‌های سیاسی و اجتماعی، با خواهرش بحث می‌کرد. او علاوه بر بحث و گفت‌وگو، تألیف‌های جدید برادرش را هم پیش از چاپ تصحیح می‌کرد. رژیم بعث از تشکیل هر گونه حلقه ناب انقلابی، مسلمانی و شیعی می‌ترسید و سعی می‌کرد حلقه‌های این زنجیر را هر طور که هست و هر جا که هست از هم باز کند. خانواده باسواد و انقلابی صدر حرف‌های خطرناکی می‌زدند و از هیچ تهدیدی نمی‌ترسیدند. رژیم بعث با کشتار آنان بقای خود را تضمین کرد.

آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر در حوزه‌های مختلف علوم اسلامی تبحر داشت اما هیچ‌گاه به دانسته‌های گذشتگان اکتفا نکرد و خودش و مسائل و معارف دینش را به روز کرد. همیشه به طلبه‌های حوزه علمیه می‌گفت باید مسائل علمی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جدید را کشف کنند و این علوم را از حوزه بیرون ببرند. می‌خواست معارف اسلام را به دنیا عرضه کند. تصمیم گرفته بود حکومت اسلامی برپا کند که رژیم بعث نگذاشت.

نظریه‌های اقتصادی شهید صدر برگرفته از قرآن و احکام است و کهنه نمی‌شود؛ محمدباقر صدر از طرفی به مباحث اقتصادی تسلط دارد و از طرف دیگر به درجه مرجعیت دینی رسیده. فکر خلاق او این دو مزیت را با هم به کار می‌گیرد و نظریه‌های ناب اقتصادی طرح می‌کند

نکته

رهبر انقلاب اسلامی در عراق

سال ۱۳۴۹ آیت‌الله حکیم در گذشت و آیت‌الله محمدباقر صدر در ۳۷سالگی مرجع شیعیان عراق شد. در همین سال‌ها تلاش کرد سازمانی متناسب با تحول‌های فکری و اجتماعی برای مسلمانان تأسیس بکند و جلسه‌های منظمی برای همین کار تشکیل داد. ازنظر محمدباقر صدر در زمان غیبت حضرت صاحب‌الزمان(عج) حکومت آرمانی، حکومت اسلامی است که بر پایه‌های ولایت فقیه و شورا استوار باشد. اعلام تکفیر حزب بعث با قدرت و بدون هیچ ترسی، توجه همه را به مرجع جوان جلب کرد. در این فتوای تاریخی آیت‌الله صدر اعلام کرد: «به اطلاع عموم مسلمانان می‌رساند که پیوستن به حزب بعث» با هر عنوانی، شرعا حرام است و هر گونه همکاری با آن به منزله یاری ظالم و کافر و دشمنی با اسلام و مسلمین است».



گفت‌وگو

چند نامه کوتاه به همسر امام خمینی (ره)

یک عاشقانه آرام

زینب‌السادات شاه‌صاحبی

استادان اخلاق و معلم‌های عرفان وقتی درباره مراحل مختلف کمال انسان حرف می‌زنند، یک نکته را تکرار می‌کنند: «آدمی که در مسیر کمال باشد همه ابعاد روحی‌اش با هم رشد می‌کند. کسی که آمار نماز و روزه مستحبی‌اش سر به فلک گذاشته اما مردم از اخلاق و رفتارش شکایت دارند یا تارک دنیا شده و ماه و خورشیدش سر سجاده‌اش طلوع و غروب می‌کند، حتما جایی از راه را اشتباهی پیچیده و به بیراهه رفته است» و توضیح می‌دهند: «خداوند کمال مطلق است. هم قهر و جبرش در بالاترین حد و اندازه است و هم مهربانی و لطفش. کسی که می‌خواهد شبیه خدا باشد، باید این ویژگی را البته در مرتبه‌های انسانی برای خودش ایجاد و حفظ کند».

سیدروح الله موسوی خمینی فروردین‌ماه ۱۳۱۲ - یعنی چهار سال بعد از ازدواج با خدیجه ثقفی - عازم سفر حج می‌شود. اما سفر حج آن سال‌ها مثل حالا نبود، جماعتی که قصد زیارت می‌کردند باید از دو، سه کشور می‌گذشتند و مرکب سفر عوض می‌کردند تا به سرزمین عربستان برسند.

روح‌الله که آن روزها سیدمصطفای سه ساله را هم با همسرش در خانه داشت، پس از چند روز همراه کاروان به لبنان می‌رسد؛ ساعت‌هایی را آنجا ماندگار می‌شوند تا نوبت به قافله آنها برسد و با کشتی عازم عربستان شوند. در همین چند ساعت فرصتی دست می‌دهد تا مسافر حج دستی به قلم برد و حال و احوالی از خانواده جویا شود. نامه‌این طور آغاز می‌شود:

«تصدقت شوم، الهی قربانت بروم. در این مدت که مبتلای به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوت قلبم شد، متذکر شما هستم و صورت زیبایت در آینه قلبم منقوش است. عزیزم امیدوارم خداوند شما را به سلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند. حال من با هر شدتی باشد، می‌گذرد ولی به هرحال تاکنون هر چه پیش آمده خوش بوده و الان در شهر زیبای بیروت هستم. حقیقتا جای شما خالی است، فقط برای تماشای شهر و دریا خیلی منظره خوش دارد. صد حیف که محبوب عزیزم همراه نیست که‌این منظره عالی به دل بچسبد... .

ایام عمر و عزت مستدام

تصدقت، قربانت، روح الله»

سید روح‌الله زمانی که‌این نامه را می‌نویسد، ۳۳ ساله است. دو سال پیش از این «مصباح‌الهدایه» را نوشته که هنوز از درخشان‌ترین کتاب‌های عرفان اسلامی است و دو سال پیش‌تر شرح دعای سحر را تمام کرده که فهم دو، سه جمله آن هر سال ماه رمضانی را برای اهلش پر می‌کند. مبارزه‌های سیاسی و مقابله با طاغوت را پیش از ازدواج شروع کرده و این روزها در نظر آیت‌الله بروجردی جایگاه ویژه‌ای دارد.

در عرفان، ایمان، فقه، سیاست و جهاد به قدری پیش رفته که در ابتدای جوانی از سرآمدان روزگار خودش شده و... حالا کسی نمی‌تواند ادعا کند این جمله‌های عاشقانه از هیجان عشقی نوپا در نامه او جا گرفته است. معرفتی که از بابت آن شرح دعای سحر روی کاغذ می‌آید، جایی برای هیجان زودگذر نمی‌گذارد. می‌گذارد؟

تکرار این همه مهربانی در نامه‌های حضرت روح‌الله به همسرش در سال‌ها و سفرهای بعد این وجه کمتر به چشم آمده شخصیت او را بیشتر روشن می‌کند.

◆

سال ۱۳۴۴؛ کار مبارزه امام(ره) با رژیم شاه بر سر قانون کاپیتولاسیون بالا گرفت و شاه ایشان را به ترکیه تبعید کرد. این بار نامه با پست ترکیه به‌ایران می‌آید:

«خدمت مخدره محترمه والده مصطفی سلام می‌رساند. ان‌شاءالله شما به سلامت و سعادت به سر برید. اینجانب بحمدالله سالم هستم. هیچ نگرانی نداشته باشید، فقط از اینکه از شما بی‌اطلاعم، قدری نگران هستم. اگر این کاغذ رسید، جواب را زودتر بنویسید و بفرستید. اگر جواب نوشتید، تمام بچه‌ها به خط خودشان یکی، دو کلمه بنویسند. به متعلقه مصطفی سلام برسانید، ایشان هم دو کلمه بنویسند... .»

نشانی از نگرانی دوره تبعید در این نامه می‌بینید؟

با همه محدودیت‌ها و همه فشاری که روی شخص امام(ره) و خانواده هست، هر هفت، هشت روز یک بار برای خانواده نامه می‌نویسد و هر بار هم کوتاه اما نغز و دقیق. سفارش ایشان به‌اینکه هر یک از افراد خانواده با خط خود چند کلمه‌ای در نامه بنویسند، تقریبا هر بار در نامه‌ها تکرار می‌شود و چه به دل می‌نشیند. همه کارهای سیاسی و عبادت و جهاد و نوشتن کتاب‌های ارزشمند و حتی برنامه‌ریزی برای یک انقلاب، ذره‌ای از نقش پدرانه امام(ره) برای خانواده کم نکرده است. از راه دور محبت پدرانه را با جمله‌های ساده به دل فرزندانش می‌رساند. خودتان را جای کسی بگذارید که پدرش از راه دور برای دیدن دستخط او بی‌تابی می‌کند و تا آن را نبیند، دلش آرام نمی‌گیرد که هستید و خوبید و سالمید، آن وقت ببینید چطور وجودتان از صمیمیت پدرانه لبریز می‌شود، از همان راه دور.

◆

سال ۱۳۵۱؛ امام(ره) دوباره تبعید می‌شود و این بار به نجف؛ در این دوره خانواده ایشان هم راهی نجف می‌شوند. اقامت امام(ره) در نجف چند سال طول می‌کشد و در این سال‌ها حاجیه خانم ثقفی (همسر امام) هر چند وقت یک بار به‌ایران می‌آید تا با فامیل و آشنای خود دیدار تازه کند. نامه‌های امام(ره) و همسرش از نجف بیشتر در همین مراجعت‌های کوتاه مدت نوشته شده است.

«۱۳ شهریور سال ۱۳۵۱ از نجف به خانم خدیجه ثقفی

خانم محترمه، معظمه! مرقوم سوم شما واصل شد. در جواب دو مرقوم چند روز قبل مصدع شدم. اینک جواب سوم؛ اولا کلمه‌ای که درباره فریده نوشته بودید که برای مختصر گرفتگی روحی صلاح دیدند او را به مشهد ببرم، اینجانب را مضطرب کرد. علاوه بر اینکه با نوشتن کاغذ از تهران و همراه بودن فریده - دختر حضرت - او یک کلمه هم ننوشته به علاوه اسمی از فرشته (فرزند فریده مصطفوی) نبود و به نظر آمد فرشته همراه نیست. اینها مرا مشوش کرده و فوری از سلامت او یا اگر دلتنگی خانوادگی دارند، مطلعم کنید. امید است دومی باشد که سهل است... . هیچ وقت به طور سر بسته و اجمال چیزی ننویسید که موجب اضطرابم می‌شود... .»

امام(ره) با هوش و دقیق بود. چند خط نامه را برای دلخوشی خانواده نمی‌نوشت. خانواده را بی نهایت که نه، به اندازه؛ دقیقا به همان اندازه‌ای که باید دوست داشت و نگرانشان بود و از دوری‌شان آزرده می‌شد. امام(ره) درگیر طاغوت بود و در پی درانداختن یک انقلاب؛ اماگرفتاری‌هایش به آرامش و مهر و عاطفه خانواده آسیب جدی نزد. نبودن‌ها و دور بودن‌هایش را با ابراز لطف مکررش مدام برای همسر و فرزندانش جبران می‌کرد.

◆

«۱۵ مهر ۱۳۵۱

خانم محترمه عزیزه‌ام!

تاکنون چند کاغذ فرستاده‌ام، نمی‌دانم رسیده است یا نه، از شما به وسیله فریده اطلاع پیدا کردم مرقوم مشهد واصل شد. از تهران اطلاعی ندارم. امید است همیشه خوش و خرم و مشغول دیدار خویشاوندان باشید؛ اگر چه ما را فراموش کنید. وعده مراجعت نزدیک است و ما هم از نبودن شما خسته شده‌ایم... خدمت همه مخدرات خصوصا خانم سلام می‌رساند.

پدر فرزندانت».

دو سه ماهی است که همسر امام(ره) به‌ایران سفر کرده و دوری او برای امام(ره) سخت شده است. ظاهرا دید و بازدید و مشغله در ایران مجال نامه نوشتن به همسر امام(ره) نداده یا

سید روح‌الله زمانی که‌این نامه را می‌نویسد، ۳۳ ساله است. در عرفان و ایمان و فقه و سیاست و جهاد به قدری پیش رفته که در ابتدای جوانی از سرآمدان روزگار خودش شده و... حالا کسی نمی‌تواند ادعا کند این جمله‌های عاشقانه از هیجان عشقی نوپا در نامه او جا گرفته است

نکته

مطلب اقلیما را عمل کنید

**۵ شهریور ۵۱
مرقوم شما امروز واصل شد. دیشب از کربلا برگشتیم. همه بحمدالله سلامت هستیم. شما که رفتید، هوا گرم شد ولی عجالتا بد نیست و راحت هستیم. دیشب بچه‌ها اینجا بودند چون از کربلا آمده بودیم. جای شما خالی است. اقلیما (مستخدم بیت امام (ره) در نجف) پس از سلام می‌گوید شما زودتر بیایید که نبودن شما خیلی بر ما اثر می‌گذارد و می‌گوید شما مبلغ یک‌صد تومان از احمد بگیرید و بدهید دخترم. مطلب اقلیما را عمل کنید؛ یعنی هر دو مطلب را....
سید احمد خمینی، فرزند حضرت امام (ره) سال‌ها بعد در حاشیه این نامه می‌نویسد: «امام از قول کارگر منزل که نامش اقلیماست از خانم می‌خواهد که زودتر بیاید؛ مبادا اگر از قول خودش بگوید، ممکن است در فشار قرار گیرد. ولی بالاخره دلش طاقت نمی‌آورد و پایین نامه می‌نویسد به حرف اقلیما گوش دهید و عمل کنید!»**

نامه‌ها به هر دلیلی به دست ایشان نرسیده است. دلخوری و دلتنگی امام(ره) از لابه‌لای جمله‌های نامه پیداست. با کنایه به همسرش می‌گوید از شما به وسیله فریده اطلاع پیدا کردم! و بعد با مطایبه‌ای شیرین می‌نویسد خوش باشید اگر چه ما را فراموش کنید و آخر نامه، شاید از سر دلتنگی؛ «پدر فرزندانت».

◆

«تیر ۱۳۵۳
خانم محترمه!
مرقوم شما پس از مدت‌ها انتظار واصل شد. مثل اینکه شما از نجف که خارج شدید، دیگر از فکر ما بیرون رفتید و خیال نکردید از دیر آمدن کاغذ نگران می‌شویم. در هر حال ان‌شاأالله تعالی خوش و سالم باشید. ما هم به‌حمدالله تعالی سلامت هستیم و می‌گذرانیم. به همان نحو که دیدی هوای اینجا مختلف است ولی روی هم رفته خوب است.
از سلامت خودتان -ولو به دو کلمه- ما را در هر هفته یا لااقل هر دو هفته مطلع کنید. اینجا خبر تازه‌ای نیست. همان مسائل است که موجب نگرانی است و باز معلوم نیست چه شود. ان‌شاءالله خداوند اصلاح کند. به همه اقوام و بستگان سلام برسانید.
اگر از وقت رجوع بگذرد، معلوم نیست بتوانیم تقاضا کنیم و آنها بدهند. حتما تعجیل کنید که وقت نگذرد به حرف هیچ‌کس گوش ندهید والا در ایران ماندنی خواهید شد.»

خانم محترمه! مرقوم شما پس از مدت‌ها انتظار واصل شد. مثل اینکه شما از نجف که خارج شدید، دیگر از فکر ما بیرون رفتید و خیال نکردید از دیر آمدن کاغذ نگران می‌شویم. در هر حال ان‌شاأالله تعالی خوش و سالم باشید. از سلامت خودتان - ولو به دو کلمه - ما را در هر هفته یا لااقل هر دو هفته مطلع کنید

مرد نگران خانواده است و مشتاق دیدار آنها. شاید برای هر مردی این حس پیش آید اما وقتی این مرد می‌شود صاحب ۴۰ حدیث و سرالصلوه، نگرانی‌هایش دلپذیرترند. ده‌ها صفحه درباره نزاع جنود رحمانی و شیطانی نفس و نفی حب دنیا و بندگی خالصانه حق می‌نویسد و به‌این دقت حق و شأن خانواده را در مسیر تقرب به خدا مراعات کند، آن وقت نگرانی‌ها و دلتنگی‌هایش انگار حقیقت آن احساس را به دیگران القا می‌کند چون حقیقت زندگی و بندگی را فهمیده است.

◆

روح الله موسوی خمینی در روزگار ما هرکاری را که شروع کرد به بهترین شکل انجام داد و در آن حوزه سرآمد زمان خود شد؛ همان قدر که جمله‌های عارفانه کتاب‌هایش خواننده را به وجد می‌آورد؛ همان قدر که شجاعت و اقتدارش ستودنی است وقتی می‌گوید: «والله در عمرم نترسیدم»؛ همان قدر که جمله‌های کوبنده‌اش در آن سخنرانی معروف در بهشت زهرا(س) با افتخار در تاریخ مرور می‌شوند. حالا عاشقانه‌ترین جمله‌های زمینی‌اش هم در حافظه تاریخ قاب گرفته می‌شود تا مثال استادان درس عرفان برای کمال انسانی شود؛ مردی که‌تراز ویژگی‌های انسان روزگار را ارتقا داد، در رابطه خانوادگی هم با جمله‌هایی ظریف و دقیق، عاشقانه احترام برانگیزی خلق می‌کند؛ یک عاشقانه آرام.

مجموعه آموزش‌های دینی کودکان و نوجوانان

نماز آموز

- آموزش سریع، راحت و کامل نماز
  مخصوص کودکان و نوجوانان
- قرائت اذان ، اقامه
- قرائت دعای سلامتی امام زمان(عج)
- مزین به قرائت نماز مقام معظم رهبری
- صوت اذان
  اذان مرحوم استاد موذن زاده اردبیلی
- کنترل شدت صوت
- در دو طرح دخترانه و پسرانه
- و...

قرآن‌آموز

- تلاوت سوره‌های قرآن کریم
- تلاوت قاریان مشهور جهان
- آموزش کامل قرآن کریم
- دانستنیهای قرآن کریم
- آشنایی با آیات قرآنی





مرکز پخش: تهران - یافت‌آباد
بلوار الغدیر شمالی
میدان جانبازان
مجتمع فرهنگی تفریحی ورزشی
شهید سلیمانی
تلفن: ۲۲-۶۶۷۹۸۲۲۰

www.hatefshahr.ir



هاتف شهر

هدایت استعدادهای تولید فرهنگ شهر